[illegible] لله [illegible] السموات
والارض في [illegible] شهر [illegible]
۱۳۹۳

كتاب
تحفة الجعفريه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى اوضح لنا سبل النجاة ورفع عنا الظلم
والشبهات وشرع لنا الحدود والديات وجعلها
سببا لانزجار العاصين والطغات عن ارتكاب كثير
من المحرمات وصيرها موجبا لردعهم عن هتك جل من
الحرمات وعدم تجرئهم على اغلب الجنايات والصلوة
والسلم على اشرف الموجودات محمد وآله شفعاء يوم
العرصات **اما بعد** چنين كويد عاصى دركاه خداوند
جهان آفرين راجى عفو خالق سموات وارضين ابن
المرحوم المغفور المتمكن فى اعلى دار السرور جناب حجة
الاسلام والمسلمين سلطان الفقهاء والمحققين
آية الله فى الآخرين سمى خليل رب العالمين اشرف

الحاج والمعتمرين المولى اللازم التكريم **الحاج محمد ابرهيم**
مكنه الله فى اعلى غرف دار النعيم وادخله فى جنته فيها
سلام على ابرهيم **محمد المدعو بجعفر** امنه الله عن الفزع
الاكبر كه چون در اين اوان خيريت اقتران ودوران
ميمنت توامان فضل ورحمت الهى وطول ونعمت
نامتناهى حضرت بارى شامل حال عامه عالميان وكافل آمال
واماني ناطبه اسلاميان خاصه اهل ايمان وارباب
فهم وعرفان كرديد وزمان فرمانفرمائی عباد وحفظ ونكاهدارى
بلاد باستحقاق وارث از آباء امجاد محول آمده بكف
كفايت وحسن درايت مهبط الطاف ربانى مورد
فيوضات سبحانى مظهر فتوحات غيبى مجمع توفيقات
لاريبى عنصر ناصيه سلطنت وكامكارى قرة باصره
عظمت وشهريارى منتخب مجموعه وجود فهرست
صحيفه جود طرازنده افسر واورنك ونكارنده عقل
وفرهنك شمع افروز محفل دانش روشنى بخش كلبه

کلبهٔ آفرینش. رایض توسن مراد. فارس میدان عدل
وداد. زیبندهٔ تاج وتخت کیانی. وارث مرتبه
سلیمانی. اعلیحضرت قدر قدرت. کیوان رفعت
فریدون حشمت. کسری معدلت. پادشاه دین پناه
شهنشاه انجم سپاه. مالک ممالک اسلام. سلطان
سلاطین ایام. حامی معالم ایمان. ماحی آثار کفر و
طغیان. ناصر شریعت احمدیه. ناشر طریقهٔ جعفریه
باسط مهاد عدل مصطفوی. صاحب لواء ولاء علوی
ناصب سرادق امن وامان. ممتثل بفرمان ان الله یامر
بالعدل والاحسان. اکمل الخواقین. واعدل السلاطین
مؤید قواعد ملت ودین. مروج آیین سید انبیاء و
مرسلین. علیه وعلی آله اشرف الصلوة من رب العالمین
ظهیر الاسلام والمسلمین. نصیر الایمان والمؤمنین
غوث الدنیا والدین. ظل الله المبسوط فی الارض
وفضله الممدود فیها بالطول والعرض المجاهد فی سبیل

الله. والحامی لدین الله. مالک ملوک الآفاق. ماحی
الکفر والنفاق. قاصم ظهور قیاصرة الدوران. کاسر
اعناق اکاسرة الزمان. آنکه تیغ آبدارش برای سرهای
کفار دهری است بسوی دار بوار. وحسام آتش بارش
برای خرمن مخالفین واشرار. مصدوقه کریمه یرسل
علیکما شواظ من نار. اجل ملوک البشر. المؤید بالنصر
والظفر ابو المظفر. مصداق نص خیر الاسماء تنزل
من السماء. الذی طابق اسمه المسمی السلطان ابن
السلطان ابن السلطان. والخاقان ابن الخاقان ابن
الخاقان. رحمة الله علی المؤمنین والاخیار. وسخطه
علی المخالفین والفجار. سرکار اقدس شهریار کامکار
گردون وقار. ناصر الدین شاه قاجار جعل الله عمره اطول
الاعمار. وابقی ذکره فی الدهور والاعصار. واعانه
لنصرة شریعة سید الابرار. وزاد رأفته علی جمیع
الامصار. وجعل مناء دولته رؤفا علی العباد عطوفا

بالبلاد مع مزید الدولة والاعتبار ووفور العز و
الاقتدار وهمت اعلی همت ونیت صافی طویت اعلیحضرت
والا رتبت خورشید منزلت مصروف ومعطوف بر
آنست که خلایق وعباد جناب احدیت در جهان حدوث
ومنزل رعایت وملک عاریت در ظل حمایت وپناه
معدلت وسایه رافت آن اعلیحضرت خلد الله ملکه
وسلطنته زیاده از ازمنه سابقه مرفه الحال و
آسوده باشند ورفع تعدیات مظلومین والتیام
جراحات مجروحین وجبران هر شکسته وتلافی هر
صدمه که از نفوس اشقیه بدیگری رسیده واحقاق
حقوق عجزه حتی ارش خدشه شده باشد وازلازم
الاذعان الهی وحکم حتمی الامتثال خداوندی من اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم بلکه سائر
معارف دین مبین واحکام شرع متین جاری ومعمول به
باشد لهذا بسیاری از اهل روزگار در اغلب یا غالب

اوقات در مقام استفسار از احکام جنایات واقعه بر
بدن انسان ودیات مقرره از برای آن بر می آیند از جمله
در این ایام سعادت فرجام بعض اخوان از اهل ایمان
وهدبنین از ارباب فضل وایقان که در خارج اصفهان
در بعض محال آن ارشاد اهالی آنسامان می نمایند ودر
مقام نشر آثار سید انام والاطهار علیه وعلیهم
الصلوة والسلم میباشند ومشغول هدایت عوام وترویج
احکام وتعلیم مسائل حلال وحرام هستند ودر اصلاح
منازعات وطی مشاجرات ورفع خصومات ودفع گفتگو
وغائله بطریق مصالحه میکوشند وبقدر مقدور وعلی
حسب المیسور اهتمام در این گونه امور دارند از این داعی
درگاه آله ومجرم روسیاه سؤال کرده بودند از جمله از
احکام شجاج وجراحات وجنایات وصدمات واقعه بر اعضاء
وجوارح واطراف انسان ودیات مقرره از برای آن در شریعت
مطهره علی صادعها الاف التحیة بموجب ورقه مفصله

تاکید تمام وابرام تمام نموده بودند که جواب آنها را بعبارات
واضحه وبیانات وافیه بالجمله اشاره بماخذ وادله
مرقوم نمایم لکن چون سؤال ایشان مشتمل بر مسائل بسیار
ومتضمن فروعات بیشمار از دیات وجنایات بود بنظر
بهتر چنین آمد که در جواب آن مخادیم رساله در
بیان احکام متعلقه بدیات من البدایة الی النهایة تحریر
نماید ومسائل وفروعات متعلقه بآن را بقدر الکفایة و
دفع الحاجة بالجمله اشاره بماخذ وادله بیان کند
که محتاج را کنزی باشد وافی ومسائل را گنجی کافی ودر هر مسئله
مخالفی اگر از علماء طائفه مکنهم الله فی اعلی غرف الجنة بنظر
بیاید اشاره بآن نماید که هر که ملاحظه کند کمال استحضار
بهم برساند ونهایت خبرت پیدا کند وجمعی هم از مؤمنین و
اخیار ونیکان روزگار در مقام تحریص وتشویق بر این کار
بر آمدند ولکن این بی بضاعت از برای خود این گونه توفیق
وسعادت امید نداشتم فهدا منیت بالتسویف والامال

عمری وقد نزلت منزلة الآیسین من خیری نه شکوفه نه
برگی نه ثمر نه سایه دادم همه حیرتم که دهقان بچه کار
کشت ما را وبا خود میگفتم دست ما کوتاه وخرما بر نخیل
ودر این اندیشه بودم کیف الوصول الی سعاد ودونها
قلل الجبال ودونهن حتوف وانگهی راه بس خطرناک ومسالک
راه خوفناک چگونه چنین نباشد وحال آنکه بس است از
برای تنبیه وتنبه تهدیدی که واقع است در کتاب
مبین نسبت بسید انبیاء ومرسلین اشرف اولین و
آخرین علیه وعلی آله الصلوة والسلم من رب العالمین
اگرچه از باب اسمع یا جاره باشد ولو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین
فما منکم من احد عنه حاجزین با این ملاحظه در اقدام
در این مهام وانجام این مرام چاره ندیدم جز تضرع وابتهال
در درگاه حضرت متعال نمودن ودرر ولآلی سیما در دل
لیالی بسوزن مژگان از دیده سفتن وبجاروب اخلاص صحن

خانه وجود رفتن و مسئلت قابلیت فیض و کشف اسرار
با عجز و اصرار و دلیل و بها ذخاصه در اسعاف نمودن و
توفیق فهم این مسائل و نوشتن جواب آنها را بالجمله
دلائل از حضرت ذو المنن خواستن زیرا که رسیدن
باین درجه و دریافتن این مرتبه سهل الحصول نیست
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد
سکندری داند ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها
تحصیل این کار بهوس نشود بلکه تا نکذری از هوس نشود
امور العظام لا تنال بالمنی ولا تدرک بالهوی بلکه سعی
بسیار و کوشش بیشمار در این کار لازم و سزاوار و حتم
و ناچار میباشد و تا توفیق الهی و تایید ربانی شامل
حال و کفیل احوال نباید و استعداد و قابلیت و قوة
و استطاعت توجه و عنایت نفرماید این مسئول بر وفق
مامول باتمام نرسد لهذا انا العبد المتوکل علی الرب الودود
والتوسل الی فضل الملک المعبود اشرع فی المقصود سائلا

منه سبحانه ان یبقی به من فضله ذکری فی الاخرین و یجعله
ذخیرة لیوم الدین و یلهمنی الحق و الصواب فی کل باب و
لا یفضحنی فی موقف الحساب و یعطینی به الاجر و الثواب
انه هو الکریم الوهاب و الفیاض فی المبدء و المآب و
رتبته علی مقدمة و مقاصد ذی فصول و ابواب و ختمها
بخاتمة و سمیته بالتحفة الجعفریة اما المقدمة ففی بیان
معنی الدیة بالیاء المخففة **بدانکه** دیه عبارت است
از مالیکه واجب میشود بسبب جنایت رسانیدن بر شخص
از ادا کشتن یا قطع کردن اعضا یا جراحت رسانیدن
بر آنها و بعضی تخصیص داده اند آنرا بانچه تقدیری
و تعیینی از شارع مقدس بخصوص آن وارد شده است
و اطلاق کرده اند بر غیر آن ارش و حکومت و لکن مشهور
اعم گرفته اند از هر دو و شرعیت آن ثابت است بکتاب
و اخبار متواتره و اجماعات متکثره و ارش و حکومت در
اصطلاح فقهاء بیک معنی میباشند و مراد از آن تفاوت

در بیان معنی دیه و ارش و حکومت

ما بین حال صحت وعیب است باینطریق که آنجروح
ازاد را بنده فرض میکنند وملاحظه میکنند که صحیحا
بدون عیب وبدون احتیاج بمعالجه ومداواچه قیمت
دارد وباجراحت وعیب وحاجت بمعالجه ومداواچه
قیمت دارد ومابه التفاوت میان دو قیمت را اخذ
می نمایند وآنرا از دیه ازاد میگیرند ودراینجا غلام
اصل میشود ازبرای ازاد پس فرض میکنند که اگراین
شخص بنده بود بسبب این جنایت چه مقدار نقص در قیمه
ان بهم میرسید همان تفاوت را نسبت بدیه ان شخص
ملاحظه میکنند مثل آنکه اگر بنده بود ده یك قیمت
آن کم میشد دراینجا ده یك دیه اورا میگیرند وخلافی
هم دراین باب نیست بلکه مجمع علیه است درمیان اصحاب
طوبی لهم وحسن مآب وچگونه میشود که جنایتی بشخصی
برسد ودران نه قصاص باشد ونه دیه چنانچه ابو
بصیر روایت کرده اند ازجناب کاشف اسرار ودقایق مولانا

الصادق علیه وعلی ابائه وابنائه صلوة الخالق والخلایق
انه قال ان عندنا الجامعة قلت وما الجامعة قال الجامعة
صحیفة فیها کل حلال وحرام وکل ما یحتاج الیه الناس حتی
الارش فی الخدش یضرب بیده الی فقال اتاذن یا ابا محمد
فقلت جعلت فداك انما انا لك فاصنع ما شئت فغمزنی بیده
وقال حتی ارش هذا اگرچه مقتضای این روایات آنست که
ازبرای هرچیزی مقداری مخصوصه هست نهایت آنست
که بما نرسیده است چنانچه روایت هم خالی از دلالت
بران نیست وعلی ای حال در اینکه درمواردی که از شارع
مقدس چیزی درآن معین نشده واز صادع شریعت مقدسه
حکم آن نرسیده درآن همان ارش است محل کلام وشبهه
نمیباشد مقصد اول دربیان مقدار دیه کشتن آدمی
است ودرآن چند فصل است فصل اول دربیان
اقسام قتل است بدانکه ظاهر علمای اعلام بلکه
مصرح به جمعی از فقهای عظام اعلی الله مقامهم فی دار

در بیان مقدار دیه قتل است

در بیان اقسام قتل است وبرای آن عمد وشبه عمد وخطاء

السلام آنست که قتل بر سه قسم است و منحصر است
در این سه بلکه صریح بعضی از ایشان عدم خلاف است در
این فقره در میان امامیه و نسبت داده شده خلاف
ببعض عامه که دو قسم کرده بدون زیاده که قسم ثانی را
علیحده نشمرده بلکه داخل در قسم اول کرده قسم اول
قتل عمد است و آن عبارت است از کشتن شخصی را ظلما
با قصد کشتن هر چند بالتی باشد یا کیفیتی که غالبا کشنده
نباشد یا کشتن بالتی که غالبا کشنده است هر چند قصد
کشتن نداشته باشد بلکه قصد آن محض زدن باشد
بدون کشتن و سید اواخر در ریاض ادعای عدم خلاف
فرموده اند در اینکه قتل مثل این عمد است و از کتاب
عنیه دعوای اجماع بران استفاده فرموده اند و معاضد
است آنرا اخبار معتبره مستفیضه و نامیدن این
قسم را بقتل عمد شبیه بخطاء اگرچه مناسب است
لکن مستلزم آن است که اقسام قتل چهار بوده باشد

و حال آنکه ظاهر علماء اعیان بلکه مصرح به بعض ایشان
انحصار در اقسام ثلثه میباشد قسم دویم خطاء شبیه
بعمد است و آن عبارت است از کشتن بالتی و کیفیتی که
غالبا کشنده نباشد و قصد کشتن هم نداشته باشد
بلکه قصد او محض زدن باشد بدون کشتن مثل آنکه
کسی را از برای تادیب بالتی که کشنده نباشد بزند و اتفاقا
آن شخص بمیرد و یا آنکه بزند کسی را بچوب نازک بر وجه
خفیفی که غالبا کشنده نباشد یا بزند بسنگ ریزه و
مانند آن بطور خفیف و اتفاقا بمیرد و این قسم است
که بعض عامه داخل در عمد کرده اند قسم سویم خطاء
محض است و آن عبارت است از کشتن شخصی را بدون
آنکه قصد کشتن و زدن او را داشته باشد بلکه قصد
آن کشتن یا زدن حیوانی بوده است یا کشتن دیگری و
آلت کشتن بانکسی که مقتول شده است برخورده است و
او را کشته است بدون اینکه قصد او را داشته باشد

وهریك ازاین اقسام ثلثه بعینها جاری است در جنایات
براعضاء وجوارح وسائر جراحات اینکه اینها هم منقسم
میشوند باقسام ثلثه که اشاره بآنها شد واین فقره محل
کلام وشبهه نمیباشد بلکه خلافی هم نیست دران میان
طائفه مکنهم الله فی اعلی غرف الجنة وبدانکه هریك از
این اقسام ثلثه بعنوان مباشرت محقق میشود وبعنوان
تسبیب هم میشود اما عمد بطریق مباشرت مثل انکه کاردی
بشکم کسی فرو کند وبمیرد واما بطریق تسبیب مثل انکه بقصد
قتل کسی را در اطاقی محبوس کند تا بمیرد واما شبه عمد
بطریق مباشرت مثل زدن بقصد تادیب یا بچوب نازك
یا سنك ریزه بنحوی که غالبا کشنده نباشد ومع
ذلك بمیرد واما بطریق تسبیب مثل انکه کسی را یك روز
یا دو روز حبس کند واصلا قصد کشتن او را نداشته
باشد وبمیرد با انکه این فعل چیزی نبوده که غالبا کشنده
باشد واما خطاء بطریق مباشرت مثل انکه شمشیری

در بیان انکه عمد وشبه عمد وخطاء هم بمباشرت محقق میشود وبتسبیب هم

انداخ

انداختن که بمحاربی یا کافری که قصد او را کرده است بکشد
او فرار کند وشمشیر او بر دیگری فرود آید بدون قصد
واو را بکشد واما بطریق تسبیب مثل انکه تیری بهوا بیندازد
وبر آدمی بخورد واو را بکشد وهریك اینها از باب جنایاتند
زیرا که در عرف قتل مستند بان شخصی است که مرتکب فعلی
شده است که قتل تحقق یافته ودر عرف میگویند که این
شخص او را کشته نهایت آن است که در بعضی بطریق
عمد است ودر بعضی شبه عمد ودر بعضی خطاء ودر بعضی
بطریق مباشرت است ودر بعضی بطریق تسبیب بنا بر
این مباشرت منقسم میشود بسه قسم وهمچنین تسبیب
ولکن بعض موارد است که از باب جنایات نیست و
محض تسبیب است مثل انکه شخصی چاهی بکند در ملك
غیر بدون اذن آن وبطریق عدوان یا در شارع عام
بتفصیلی که میاید در محل آن یا فعل دیگر از او صادر شود
از چیزهائی که میاید مثل انکه آبی بپاشد وباعث

در بیان بعض موارد که داخل اقسام جنایات قتل نیست وتسبیب محض است

هلاکت شخصی بشود بسبب افتادن در چاه یا بر زمین
بدون انکه چنین قصدی داشته باشد و این نوع
داخل هیچیک از اقسام قتل نیست حتی شبه عمد هم
نمیباشد بجهت انکه شبه عمد ان است که قصد ان
فعلی که واقع بر مقتول شده است داشته باشد ولکن
قصد قتل را نداشته باشد و در تسبیب مطلقا
قصد فعلی وقوع بر کسی ندارد و قصد فعلی را اگر داشته
است دخلی باقسام قتل ندارد و این شخص را در عرف
مطلقا قاتل نمیگویند و نسبت قتل را باو نمیدهند و
داخل در هیچیک از اقسام جنایات نیست نهایت امر
آن است که کاری کرده است که سبب تلف شده است
و بر او ضمان لازم است بسبب آنکه بر ان قائم است پس
باید دیه را از مال خود بدهد چنانچه در محل ان بیاید
و اصلا بعاقله رجوع ندارد و جمع کثیری از فقهاء تصریح
کرده اند باینکه در اسباب دیه بر عاقله نیست از جمله

ابن ادریس در سرائر و علامه در قواعد و تحریر بلکه بعض
محققین از اواخر گفته اند گویا خلافی هم در این
نباشد بلکه ظاهر ابن ادریس اجماع است بر آن و
موارد آن بسیار است و ظاهر ان است که از این
قبیل است هرگاه کسی تفنگ خود را چاق گیری میکند
که نشانی بزند یا صیدی را شکار کند در این بین تفنگ
در میرود و شخصی را میکشد بنا بر انچه ذکر شد ظاهر
است که این از باب تسبیب محض است نه قتل خطاء
است و نه شبه عمد و داخل در هیچیک از جنایات
نیست و دیه آن بر خود او است بعاقله او رجوع ندارد
فصل دویم در بیان مقدار دیه مرد مسلمان آزاد
است که از جهت قتل و مانند آن لازم میشود بدانکه
دیه قتل عمد در صورتی که مصالحه بر ان نکنند با انکه
تعیین بهم برسانند یکی از چیزهائی که می اید یکی از
شش چیز است اول صد شتر است که هر یک مسنه

و بیان چیزهای دیگری است که بجهت دیه در شریعت مطهره معین شده

باشند باین معنی که پنجسال انها تمام شده باشد و
داخل در سال ششم شده باشند چنانچه مصرح به
جمعی از لغویین وغیر ایشان است ومعتبر نیست هر
انها نر بودن وقول باعتبار آن ضعیف وشاذ است
واخباری که دلالت بر آن دارد موهون است بوجوه
عدیده از جمله موافقت با عامه ولهذا حمل شده بر تقیه
ولکن مع ذلک احتیاط در آن است بلا شبهه دویم
دو نسبت کاو است وکفایت میکند همین قدر که اسم
کاو بر او صادق باشد اگرچه مسنه نباشد وبعضی از
علماء معتبر دانسته اند که مسنه باشد باینمعنی که دو
سال ان تمام باشد وداخل در سه شده باشد لکن این قول
ضعیف است بلکه شاذ شمرده شده وماخذی از برای آن
یافت نشده ومنافی است با اطلاق اخبار وارده در این
باب بلکه ظاهر آن است که مخالف اجماع است ولکن
مع ذلک احوط است سویم دو نسبت حله است بنابر

مهور

مشهور بلکه محکی است از بعض اصحاب ادعاء عدم خلاف
در این باب وجمعی ادعاء اجماع بر آن کرده اند ودر بعض
روایات وارد شده صد حله وصدوق در مقنع قائل
بان شده اند ولکن موافقی از برای ایشان یافت نشده ولهذا
این قول شاذ شمرده شده ومستند ایشان هم ضعیف
است وحله عبارت است از دو جامه از پارچه یمنی
چنانچه مصرح به اکثر اهل لغت وعلماء اعلام اعلی الله
مقامهم فی دار السلام است بلکه جمعی تصریح کرده اند که
تا دو جامه نباشد صدق حله بر آن نمیکند پس دو نسبت
حله عبارت است از چهارصد جامه از پارچهای یمنی و
الحاق نجران بیمن چنانچه مصرح به از ابن ادریس است
در سرائر ضعیف است بلکه مستندی از برای آن نیافته
ومعتبر است در حله آنکه چیزی باشد که عرفاً صدق اسم
جامه بر آن بکند نه محض آنکه ساتر عورت باشد والا
قطعاً کفایت نمیکند چهارم هزار دینار است که هزار

مثقال شرعی طلای خالص سکه دار بوده باشد چون
دینار که در اخبار وارد شده است یک مثقال شرعی از
طلا بوده است که هیجده نخود باشد که سه ربع مثقال
صیرفی است و خلافی نیست در میان شیعه که دینار
در جاهلیت و اسلام تفاوت نکرده است و وزن اشرفی
در این زمان مطابق است با آن زمان چون هر دانه
هیجده نخود است و همچنین وزن اشرفی بجاقلو پس هزار
دینار در این زمان هزار دانه اشرفی هیجده نخودی است
پنجم هزار گوسفند است و باید اسم گوسفند بر آن
صادق بیاید اگرچه ماده باشد و بعض اخبار که دو هزار
میباشد شاذ و نادر است ششم ده هزار درهم است که
هر هزار درهمی هفتصد مثقال شرعی نقره سکه دار است
و مثقال شرعی سه ربع مثقال صرافان است و هر درهمی
دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود میشود از نقره که هر صد درهم
آن پنجاه و دو مثقال و نیم است بمثقال صرافان و مجموع آن بول

نقره سکه دار بمثقال ایشان پنجهزار و دویست و پنجاه
مثقال میشود و بروپیه بیست و شش نخودی متعارف
در این زمان که سنه میمونه یکهزار و دویست و هشتاد
و چهار هجری میباشد که مسکوک است بسکه شاهنشاه
دین پناه ناصر الدین شاه وفقه الله لرضاه مبلغ چهار
صد و هشتاد و چهار تومان و شش روپیه میشود و چهار نخود
نقره علاوه که تقریبا قیمت آن سه شاهی است و از قرار روپیه
بیست و شش نخودی ده عدد یک تومان چهار هزار و هشتصد
و چهل و شش روپیه میشود و چهار نخود نقره و در صدر
اسلام چون نقره گران تر یا طلا ارزان تر بوده است یک
دینار که یک اشرفی هیجده نخودی باشد مساوی ده درهم
بوده است لهذا در آن زمان ده هزار درهم بعوض هزار
دینار مقرر شده بوده است و همچنین است حکم در سایر
اجناس و در بعض اخبار که بجای ده هزار درهم وارد
شده است دوازده هزار با وجود آنکه شاذ است و

و قائلی بآن الی الآن یافت نشده محمول است بر تقیه چون
موافق است با مذهب عامه و بعلاوه مخالف است با
اخبار معتبره و اجماع طائفه مکنهم الله فی اعلی غرف الجنة
و از آنچه ذکر شد در باب تعیین وزن درهم و بیان قدر آن
از نقره مسکوکه در این زمان مشخص میشود قدر مهر السنة که
پانصد درهم است از نقره و مبلغ آن از قرار روپیه بیست و
شش نخودی رایج خزانه عامره سلطانیه متعارف در این
زمان سکوک بسکه ناصر الدین شاه معدلت بنیان اما
وزن آن بپول نقره سکه دار دویست و شصت و دو مثقال و
نیم میشود بمثقال صرافان و از قرار روپیه مبلغ دویست و
چهل و دو روپیه میشود و هشت نخود از نقره که تقریبا سیصد
دینار سفیدی قیمت آن است که بعبارة اخری مبلغ بیست
و چهار تومان و دو روپیه میشود و هشت نخود از نقره که
آنهم معلوم شد تقریبا سیصد دینار است و اگر مهر السنة طلا ان
باشد سی و هفت مثقال و نیم میشود بمثقال صرافان و از قرار اشرفی

بیان قدر مهر السنه است از طلا و نقره

هیجده نخودی ناصر الدین شاهی با بجاقلی پنجاه عدد میشود
و اقسام شش گانه که از برای دیه ذکر نموده مجمع علیه است
در میان اصحاب بلکه بعضی از ایشان تصریح نموده اند
بعدم خلاف در این باب بعلاوه دلالت اخبار وارده در
تعیین دیه بران ظاهر است و غنی از بیان و بدانکه در قتل
عمد لازم است قصاص بشرائطی که در محل آن ذکر شده و اگر
ولی مقتول راضی شود بدیه یا مصالحه بان بنماید دیه یکی
از اینها است و اگر راضی نشود مگر بزیاده از دیه باید آن
قدر بدهند که راضی شود و در قتل شبه عمد و خطا معین
است دیه و قصاص جایز نیست و هم چنین است در بعض صور
عمد چنانچه می اید بیان آن ان شاء الله الرحمن. و هر یک از
این اقسام شش گانه اصلی هستند مستقل و جداگانه و
مشهور میان علماء بلکه منصور و اقوی است که قاتل
مخیر است در دادن هر یک از اینها که بخواهد بجهة دیه
و علیه یدل جملة من النصوص الواردة فی المسئلة مع اعتضادها

بیان آنکه مخیر است قاتل عمد در دادن دیه از هر یک از چیزهائی که معین شده بجهت دیه

بالاجماع المصرح به فی الغنیة والظاهر من عبائر کثیر من
الطائفة بل اجماع المتاخرین کافة کما ادعاه غیر واحد من
المهرة ولکن ظاهر جمعی از علماء خاصه از قدماء آن است
که اگر قاتل از کسانی است که غالب مال ایشان شتر است
مانند اهل بادیه باید شتر بدهند واگر غالب مال ایشان
گاو است باید گاو بدهند وهم چنین در سائر اجناس
مقرره در دیه نظرا الی ما ورد فی جملة من الاخبار من ان
الابل علی اهلها والبقر علی اهلها وهکذا وبعض اخبار
که صحیح شمرده شده اشعار دارد باینکه این فقره از باب
آسانی امر است بر قاتل که دیگر نباید در صدد تحصیل
غیر آن برآید پس درین صورت مطابق میشود در دلالت
با اخبار سابقه که بانها اشاره نموده وبر فرض مخالفت
ومعارضه ترجیح با آن اخبار سابقه میباشد بلاشبهه
بوجوه عدیده که ببعض آن اشاره شده بنا براین هرگاه قاتل
بخواهد یکی از این اشیاء شش گانه غیر آنچه دارد بدهد ولی

مقتول نمیتواند که امتناع نماید وقبول نکند ومطالبه آنرا
که قاتل دارد بکند وهر یک از اینها را که قاتل بخواهد
در دیه عمد اختیار بکند وبدهد میتواند اگرچه قیمت
آن کمتر باشد نسبت ببقیه واگر بخواهد شتر بدهد همان
قدر که بان وصفی باشد که در آن معتبر است کفایت
میکند وواجب است بر ولی مقتول قبول کند خواه قیمت آن
کم باشد یا زیاد وما روی فی بعض الاخبار من اعتبار قیمة
کل بعیر بمائة وعشرین درهما فمحمول علی الغالب لا الواجب
وکذا الحکم فی البقر والغنم والحلل ودیه عمد را باید در
مدت یکسال بدهد وجایز نیست تاخیر از آن بدون رضای
مستحقان وواجب نیست مبادرت نمودن بدادن آن پیش از
تمام شدن سال وخلافی نیست در این باب چنانچه تصریح
بان فرموده اند متعدد از اصحاب بلی محکی است از شیخ
طوسی در خلاف که ایشان قائل شده اند بحلول ومعجل
بودن آن ولکن احدی در این باب موافقت نکرده است با

بیان آنکه قاتل دیه
عمد را باید مدت
یکسال بد
هد

ایشان بلکه ظاهر جمعی و صریح بعضی اجماع امامیه است بر
خلاف آن بعلاوه حدیث صحیحی وارد شده در این باب
که صریح است در مطلوب و هو صحیح ابی ولاد عن الصادق ع
قال کان علی ع یستادی دیة الخطاء فی ثلث سنین و یستادی
دیة العمد فی سنة و باید این دیه را از مال خود بدهد نه
از مال عاقله و نه از بیت المال و مثل دیه عمد است دیه
خطاء و شبیه بعمد که از هر یک از اشیاء شش گانه که بخواهد
بدهد میتواند بنا بر اقوی هر چند احوط آن است که اختیار
نکند دادن شتر را و لکن تفاوت است در میان شتری که
در قتل عمد لازم است با شتری که در قتل خطاء و شبیه
عمد لازم است زیرا که در قتل عمد لازم است بالاتفاق
صد شتری که مسنه باشند باین معنی که پنج سال انها تمام
شده باشد و داخل در سال ششم شده باشند و در دیه
شبه عمد بعضی قائل شده اند که اگر شتر بخواهد بدهد
باید سی و سه شتر ماده بدهد که داخل در سال سیم

بیان آنکه در شبه عمد و خطا هم اختیار تعیین جنس دیه با جانی است

بیان تفاوت شتری که باید در عمد و شبه عمد و خطا جهت دیه داده شود

شده باشند و سی و سه شتر ماده که داخل در سال چهار
شده باشند و سی و چهار شتر بچه داله که داخل در سال
شش شده باشند و آبستن باشند و بعضی ادعاء نموده اند
که روایتی هم بر طبق آن وارد شده بلکه بعضی انرا اشهر
روایتین شمرده اند و لکن جمعی تصریح فرموده اند که چنین
روایتی بنا فته اند و تعجب است از بعضی که این قول را
نسبت بمشهور داده اند و گفته اند که دو روایت بر طبق
آن وارد شده است و حال آنکه روایتی که در این باب
هست دخلی باین مضمون ندارد و کسی که ادعاء ورود روایت
نموده است گفته است که ظاهر روایت آن است که باید
برهمه شترها شتر نر جهانیده باشند و بعضی گفته اند سی
شتر ماده دو ساله و سی شتر ماده سه ساله و چهل
شتر حامله باید بدهد که بعبارة اخری سی بنت لبون
و سی حقه و سی خلفه باشد بفتح الخاء المعجمة و کسر اللام
و فتح الفاء و روایت صحیحه عبدالله بن سنان که مروی

است از جناب حضرت صادق علیه السلم بر طبق آن وارد
شده است و جمعی از اعاظم متقدمین و متاخرین بآن عمل
نموده اند و این قول اصح است و سه قول دیگر در مسئله
ذکر شده است و لکن یا ندارد مستند و دلیل یا آنکه
ضعیف است و علیل و در سایر دیها مثل سابق است و
باید این دیه را هم قاتل از مال خود بدهد دخلی بعاقله ندارد
و جمعی هم ادعاء اجماع بر آن نموده اند لکن حلبی قائل شده اند
که بر عاقله است و این قول شاذ و نادر است و بعضی حکم
فرموده اند باینکه هرگاه قاتل بمیرد یا فرار کند این دیه
را از هر کسیکه نزدیک تر بقاتل است میگیرند و اگر
کسی را نداشته باشد باید از بیت المال بدهند و ابن
زهره در غنیه ادعاء اجماع بر آن نموده اند و این دیه را باید
قاتل در مدت دو سال بدهد در آخر هر سالی نصف آنرا و اگر
چه نصی در این باب نرسیده است لکن ادعاء اجماع بلکه نفی
خلاف در آن شده است و شیخ طوسی در خلاف فرموده اند

مدت یکسال باید بدهد و ابن حمزه در وسیله فرموده اند
اگر موسر و مالدار است باید در یکسال بدهد و اگر فقیر
و بی چیز است در دو سال و موافقی از برای ایشان نیامده
و مستندی هم از برای آن ندیده لهذا هر دو قول ضعیف است
و در دیه خطا محض مشهور آن است که بیست شتری که ماده
باشند و داخل در سال دویم شده باشند و بیست شتری
که نر باشند و داخل در سال دویم شده باشند یا سیم علی
الاختلاف و سی شتر ماده که بهمین سال باشند و سی
شتر دیگر که ماده باشند و داخل در سال چهارم شده
باشند باید بدهند و صحیحه عبدالله بن سنان که
مروی است از حضرت صادق علیه السلم صریح است
در آن و در روایت علاء بن فضیل که مروی است ایضا از
انجناب مذکور است که بیست و پنج شتر ماده یک ساله
و بیست و پنج شتر ماده دو ساله و بیست و پنج شتر
ماده سه ساله و بیست و پنج شتر ماده چهار ساله باید

داد لکن احدی عمل بآن نکرده است غیر ابن حمزه لهذا
ضعیف و شاذ است و این دیه بر عاقله است دخلی
بقاتل ندارد و اجماع امامیه بلکه امت بران نقل
شده است و اخبار متکثره در این باب وارد گردیده
بلکه ادعاء تواتر در آن شده و عاقله نمی تواند رجوع
کند باین دیه بعد از دادن بر قاتل و شیخ مفید و
دیلمی فرموده اند میتواند و آن ضعیف است بلکه ابن
ادریس در سرائر فرموده اند اجماع امت بر خلاف آن
واقع شده است لکن هرگاه عاقله نداشته باشد یا
باشد و فقیر باشد دیه تعلق بمال خود قاتل میگیرد و اگر
مالی ندارد تعلق بر بیت المال ماحد میگیرد و عاقله باید
این دیه را در مدت سه سال بدهد در آخر هر سالی
ثلث آنرا و صحیحه ابی ولاد بر طبق آن وارد شده است
بعلاوه اجماعات عدیده بران نقل شده بلکه اتفاق
امامیه بلکه امت بلکه در غنیه فرموده اند خلافی

نیست در مسئله مگر از ربیعه که او از عامه است و
قائل شده است به پنج سال و فرق نیست درمیان
انکه دیه تامه باشد مثل دیه مرد مسلم ازاد یا دیه
ناقصه مثل دیه زن ازاد مسلمه بلکه جمعی از فقهاء
عظام اعلی الله مقامهم فی دار السلم فرق نگذارده اند
درمیان دیه قتل و سائر اقسام دیه حتی دیات جوارح
و اعضاء که حکم تاجیل را تا سه سال در همه جاری
دانسته اند پس اگر جنایتی که دیه عضوی از اعضاء که
جنایت بان رسیده بقدر ثلث دیه باشد باید جانی در مدت
یکسال بدهد در خطاء و اگر جنایتی که زیاده از ثلث دیه
باشد باید بعد از تمام شدن یکسال بقدر ثلث
را بدهد و بعد از تمام شدن سال دویم زائد بران را
بدهد خواه بقدر ثلث باشد آنهم یا کمتر و اگر زیاده از
اینها است بعد از تمام شدن سال دویم ان ثلث دیگر
را بدهد و بعد از تمام شدن سال سویم تتمه را باز باید

بر آن و هم چنین است دیه جنایاتی که برسم عمد یا
شبه عمد رسیده باشد نسبت بمدت این دو و
لکن در جراحاتی که تقدیری در شریعت مطهره از
برای آنها وارد نشده است بعضی تصریح نموده اند
که مدتی ندارد و باید حالا بدهد اگرچه بعضی احتمال
داده اند الحاق آنرا بدیه که تقدیری از برای آن وارد
شده است در شریعت بعد از ملاحظه نسبت و سایر
دیات از طلا و نقره و گاو و گوسفند و حله در خطاء
مثل آن است که در عمد مذکور شد و جمیع فرق
اسلام خواه برحق باشند خواه بر باطل در دیه مساوی
اند و کسانی که از ایشان بر باطل اند اگرچه مخلد
در نار هم باشند مع ذلک حکم اهل اسلام را دارند
مگر کسانی از ایشان که محکوم بکفرند مثل نواصب و
غلات و ادعای اتفاق بر تساوی ایشان در دیه شده
است و هرگاه کسی مسلمانی را در ماههای حرام که

ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است بکشد باید بواسطه
هتک حرمتی که کرده است یک ثلث دیه بر دیه کامله
بیفزاید و بدهد از هر یک از اجناس که دیه را میدهد
و اجماعات متکثره در این باب نقل شده است بلکه
اجماع فرقه بلکه این فقره مصرح به است در اخبار معتبره
و هرگاه کسی را در غیر ماههای حرام زخمی بزند و در یکی
از آنها بمیرد ظاهر آن است که در اینجا تغلیظ در دیه و زیاد
کردن ثلث بر آن لازم نباشد چون سبب قتل در غیر ماههای
حرام بوده است و اصل هم عدم تغلیظ است و برائت
ذمه از زیاده و صدق عرفی هم نیست زیرا که نمیگویند
او را در ماه حرام کشته اند پس داخل نصوص و دعوی
اجماعات نخواهد بود و هرگاه در یکی از ماههای حرام زخمی
بزند و در غیر آن بمیرد بعضی قائل شده اند بلزوم زیادتی
ثلث و آن احوط است بدون ارتیاب لو لم نقل انه اقرب
الی الصواب و جمعی از اعاظم طائفه ملحق کرده اند بکشتن

بیان آنکه هرگاه کسی را در اشهر حرم یا حرم بکشند باید ثلث دیه بر دیه این افزوده شود

حرم مکه زادها الله شرفا وعزا را وبعضی نسبت بمشهور
داده اند واجماعات عدیده بر آن نقل کرده اند وصحیحه
زراره بلکه موثق کالصحیح دلالت دارد بر آن فالالحاق
فی غایة القوة وحجته ظاهرة بعد ما سمعته والعجب
ممن قال لا اعرف وجهه ولذا توقف فی المسئلة ولا
وجه له بعد ما عرفته پس هرگاه ضرب وقتل هردو در
حرم واقع شود در علاوه شدن ثلث دیه اشکالی نباشد
وهرگاه انداختن تیر وامثال آن در خارج حرم باشد ودر
حرم برخورد بانسانی وبمیرد اگرچه بعضی در ان اشکال
کرده اند لکن اظهر این است که در اینجا هم تغلیظ دیه ثابت
باشد وهرگاه در حرم تیری باو بیندازد یا او را مجروح
کند ودر خارج حرم بمیرد بملاحظه علت که حرمت
حرم است دور نیست که در اینجا تغلیظ اظهر باشد
لکن محقق وشهید ثانی در آن تردد کرده اند
وبعضی ملحق کرده اند بحرم مکه حرم مدینه وروضه منوره

خاتم

خاتم انبیاء ومشاهد ائمه هدی علیه وعلیهم الآف
التحیة والثناء را وآن احوط است واگر هم در حرم باشد
وهم در ماههای حرم بعضی گفته اند همان یک ثلث
کافی است ومیل کرده اند بان شهید ثانی وبعضی
قائل شده اند که دو ثلث باید بر دیه کامله اضافه
کرد ومقتضای اصالت عدم تداخل همین است و
لهذا عمل باین قول احوط است ودر دیه اعضاء
وجوارح اگر جنایت بر آنها در اشهر حرم یا حرم واقع
شود چیزی اضافه نمیشود وخلافی هم در این
باب نیافته بلکه نقل اجماع هم بر آن شده وهمچنین
است در قتل اقارب وشیخ طوسی در مبسوط و
خلاف اگرچه حکم بخلاف این فرموده اند ولکن
ضعیف است ووجهی از برای آن نیافته ودور
نیست که حکم زیاد کردن در دیه در موارد گذشته
که بان اشاره نموده مختص بقتل عمد نباشد بلکه د

هر یک از اقسام ثلثه گذشته قتل جاری باشد نظر
بعموم نص و باین واسطه است که ابن ادریس صریحا
حکم بعموم کرده اند بلکه ظاهر میشود از ایشان ادعاء
اجماع بر آن و در مفاتیح صریحا ادعای اجماع کرده اند
بر تعمیم و بعض محققین او اخر اشکال کرده اند در عموم
حکم از برای خطاء و بعضی اختیار کرده اند صریحا خلاف
انرا و اظهر همان است که اول ذکر شد فصل سوم

در بیان حکم دیه زن ازاد مسلمه است

در بیان دیه زن آزاد مسلمه است بدانکه دیه زن
ازاد مسلمه در جمیع اقسام قتل نصف دیه مرد آزاد
است از هر یک از اجناس گذشته که در دیه مقرر شد
خواه صغیره باشد یا کبیره عاقله باشد یا دیوانه سلیمه
الاعضاء باشد یا غیر سلیمه و لکن گذشت که در شتر
اختلاف است میان دیه عمد و شبه عمد و خطاء در
سن شتر و اجماعات متکثره بلکه اجماع مسلمین قاطبه
الا دو نفر از عامه در این باب نقل شده و اخبار کثیره

متواتره بر طبق آن وارد گردیده و همچنین است حکم جنایات
و جراحات وارده بران که دیه ان نصف دیه در مرد است
هر گاه بثلث دیه کامل برسد یا زیاده بران باشد و هر گاه
دیه جنایت بثلث نرسد و کمتر باشد پس مرد و زن
مساویند مثلا هر گاه مردی یک انگشت زنی را ببرد
ده شتر میدهد و اگر دو انگشت انرا ببرد بیست شتر
میدهد و اگر سه انگشت انرا ببرد سی شتر میدهد
و اگر چهار انگشت انرا ببرد بیست شتر میدهد برای
انکه بثلث دیه رسیده است و در مرد چهل شتر
است و در زن بیست شتر و دیما قیل یتساوی جراح
الرجل والمرءة فی الدیة ما لم یتجاوز الثلث فاذا تجاوز
رجعت الی النصف الا ان ما اشیر الیه الاشارة هو الاصح
بل الاشهر بین الطائفة لروایة ابان ابن تغلب الصحیحة
عن الصادق علیه الاف التحیة و روایة جمیل ابن دراج
عنه علیه السلم و دیه خنثی مشکل سه ربع دیه مرد

در بیان دیه یهود و نصاری و مجوس است

است چنانچه بعضی تصریح بآن نموده اند **فصل**
چهاردهم در بیان دیه یهود و نصاری و مجوس است که
بشرائط ذمه و در امان مسلمانان و آزاد باشند بدانکه
در دیه ایشان در میان فقهاء خلاف است و مشهور
بلکه منصور آن است که دیه ایشان موازی هشتصد
درهم است و جمعی ادعاء اجماع بران کرده اند و نصوص
معتبره مستفیضه بر طبق آن وارد شده است و در
بعض از روایات چهار هزار درهم وارد شده است و
شیخ طوسی مرحوم اعلی الله مقامه فرموده اند که اگر
مسلمان یهود و نصاری و مجوس را بکشد بر وجه اتفاق
و ندرت نه بطور عادت داشتن بر آن در اینصورت لازم
است هشتصد درهم بدهد و اگر عادت کرده باشد
بکشتن ایشان و مکرر بکشد باید زیادتر بدهد بمقداری که
حاکم شرع مصلحت بداند و بر این معنی حمل کرده اند
بعض اخبار را زیرا که دلالت میکند بر اینکه دیه ایشان بقدر

دیه

دیه مسلم است چنانچه موثقه سماعه که در این باب
وارد شده است اشعار باین معنی دارد و بعضی گفته اند
که او را میکشند بقصاص بعد از آنکه وارث ذمی تفاوت
دیه مسلمان و ذمی را بوارث مسلمان بدهند و
بعضی گفته اند که امام او را بحد میکشند که فساد
در زمین میکند نه بقصاص و تفاوت دیه را نمیگیرند
و بعضی گفته اند او را مطلقا نمیکشند بلکه تعزیر میکنند
و دیه ذمی را میگیرند و در بعض اخبار وارد شده است
که از برای کشتن یهود و نصرانی چهار هزار درهم باید
داد و از برای کشتن مجوس که گبران باشند هشتصد
درهم و از صدوق و اسکافی دو قول دیگر محکی است که
اضعف اقوال است و دیه زن ذمیه نصف دیه مرد
ذمی است و بنابر مشهور بلکه منصور در مرد ذمی دیه
زن ذمیه چهارصد درهم میشود و جراحات اهل الذمة
من دیاتهم کجراحات المسلمین من دیاتهم والاقرب تساوی

دیات الجراح من نساء اهل الکتاب دیات رجالهن
الی ان یبلغوا الثلث ثم تنقص المرءة الی النصف کما فی
المسلمة و از برای کشتن یهود و نصاری و مجوس
هرگاه خارج شوند از ذمه و کشتن سائر کفار دیه لازم
نیست و خلافی هم در این باب نیست و پاره اخبار
وارده در این باب اشعار بان بلکه ظهور در ان دارد

در بیان دیه ولد الزنا است

فصل پنجم در بیان دیه ولد الزنا است بدانکه
ولد الزنا هرگاه اظهار اسلام بکند در دیه ان خلاف
است مشهور ان است که دیه ان مثل دیه مسلمان
ازاد است بلکه بعضی این قول را نسبت بعامه متاخرین
هم داده اند و صدوق مرحوم و سید مرتضی فرموده اند
که دیه ان مثل دیه اهل کتاب است که هشتصد درهم
باشد و بعضی گفته اند که اگر اظهار اسلام بنماید دیه
ان دیه مسلم است و اگر اظهار اسلام نکند دیه آن
مثل دیه ذمی است ولکن سید اواخود در ریاض میل

بقول ثانی فرموده اند بلکه جمعی از اواخر که این اقل خاسر
ادراک هر یک را نموده صریحا این قول را اختیار کرده اند
نظر باجماعی که سید مرتضی بر طبق ان نقل کرده اند و اخبار
عدیده که در این باب وارد شده بعلاوه این قول اقرب
است باصل و قاعده و اگر این مرابت نمیبود قول اول اقرب
بصواب بود و بعضی قائل شده اند که اصلا دیه ندارد
و این قول در نهایت ضعف است بلکه اضعف سائر اقوال
است و بغیر ابن ادریس بر قائلی بان مطلع نشده و جمعی
گفته اند که ولد الزنا را هرگاه مسلمانی پیش از بالغ شدن
آن بکشد اورا بعوض نمیکشند بلکه بعضی نسبت بمشهور
داده اند و ظاهر کلام ایشان انست که دیه هم ندارد فصل ششم

در بیان دیه غلام و کنیز است

در بیان دیه غلام و کنیز است بدانکه دیه غلام قیمت
او است مادامیکه قیمت او زیاده از دیه ازاد نباشد
و اگر بیشتر باشد بدیه ازاد بر میگردد و زیادتی را
اعتبار نمیکنند پس باید بقدر دیه ازاد را بمالک غلام

بدهد و نائد لازم نیست که بدهد و اجماعات متکثره
و اخبار کثیره در این باب هست و هم چنین است دیه
کنیز خواه مالك آن مرد باشد یا زن مثل غلام بلا خلاف
فی هذا الباب بل الاجماع علیه محکی عن بعض الاصحاب
و ظاهر است که فرق نیست در صورت مسلمان بودن
کنیز و غلام میان مسلمان بودن مالك ایشان و ذمی
بودن ان پس باید قیمت ایشان زائد از دیه مسلمان
نباشد هرچند زائد از دیه ذمی باشد و در صورتی
که غلام و کنیز ذمی باشند اعتبار بدیه ذمی است پس
باید قیمت ایشان زائد از دیه ذمی نباشد هرچند اقای
ایشان مسلمان باشد چنانچه مقدس اردبیلی در
مجمع الفائده و سید استاد در ریاض تصریح بان فرموده
اند لکن جمعی قائل شده اند که در صورتی که اقای ایشان
مسلمان باشد معتبر است در دیه ایشان که تجاوز
نکند از دیه حر مسلم و اطلاق اخبار وارده در این باب

و بعض وجوه دیگر مرجح قول ثانی است و بهر تقدیر قاتل
را باید تعزیر کرد بمقداری که حاکم شرع صلاح بداند
و در صورتی که مقتول از اهل ایمان باشد کفاره قتل
که مثل کفاره روزه ماه مبارك رمضان است نیز
لازم است بلا خلاف بین الطائفه للنصوص
المعتبرة المستفیضة و فرق نیست در لزوم تعزیر و
کفاره میان انکه قاتل مولی باشد یا غیر آن و در صورتی
که مولی باشد در لازم بودن تصدق دادن قیمت ایشان
خلاف است معظم اصحاب قائل شده اند بلزوم بلکه
ظاهر غنیه ادعای عدم خلاف است در این باب و خبر
مسمع که از حضرت صادق علیه السلم مروی است
دلالت میکند بر آن و ضعف ان منجبر است بوجوه عدیده
اعظمها فتوی الاصحاب بمضمونه سیما نحو ابن زهرة و الحلی
الذین لا یعملان بالاخبار الصحیحه فضلا عن مثل
هذه الروایة بل هما انما یعملان بالاخبار المتواترة او

در بیان لزوم تعزیر و کفاره است هرگاه مملوك مقتول از اهل ایمان بوده باشد اگرچه قاتل مولی باشد

در بیان لزوم تصدق دادن قیمت مملوك است هرگاه قاتل مولی باشد

المحفوفة بالقرائن القطعية فعملهما بتلك الرواية اقوى
قرينة على قيام قاطع لهما على العمل بها من اجماع او غيره وان
كان كفى مع ان ظاهر الاول نفى الخلاف فى المسئلة بين اصحابنا
وتضمن الرواية ما لم يقل به احد من الطائفة وهو الحبس
سنة غير ضائر فى الحجية لعدم استلزام خروج بعض
الرواية عن الحجية خروجها عنها بالكلية و بعضى قائل
شده اند بعدم لزوم تصدق دادن قيمت نظر بضعف
مستند وان ضعيف است وقول اول اوفق است باحتياط

در بيان حكم شخص ازادى است كه عادت كرده باشد بكشتن غلام وكنيز و ذكر خلاف اصحاب در اين باب

واگر چنانچه شخص آزادى عادت كرده باشد بكشتن
غلام وكنيز مقتضاى احاديث كثيره وارده در اين باب
آنست كه ان قاتل را بايد كشت وشيخ طوسى وابن
حمزه وابن زهره وديلمى وحلبى بمضمون انها فتوى داده
اند وابن زهره بعد از اينكه نفى خلاف از ان كرده اند
فرموده اند كه اين حكم بجهة فساد كردن ان است در زمين
نه من باب القصاص است وفرموده اند همچنين است اگر

عادت كرده باشد كشتن ذمى را وسيد داماد در رياض
اين كلام را مستحسن شمرده اند واخبار را شاهد بر
اينمعنى گرفته اند وفرموده اند منافاتى درميان اين
اخبار واخبارى كه دلالت ميكند بر منع كشتن آزاد
بجهة غلام نيست زيرا كه اخبار مانعه ظاهر در آن
است كه منع من باب القصاص است ومنافات ندارد
با اينكه من باب دفع الفساد جايز باشد و لكن جمع
كثيرى از اصحاب مثل شيخ مفيد وشيخ طوسى وصدوق
وعمانى وابن براج وابن حمزه وشيخ طبرسى وابن ادريس و
محقق وعلامه بلكه غير علماى گذشته از ساير فقهاء
طائفه مكنهم الله فى اعلى غرف الجنة على ما هو المحكى
من بعضهم والمصرح به من اخر قائل شده اند كه جائز
نيست قتل ازاد بجهة غلام مطلقا نظر باخبار معتبره
كثيره معتضده باجماعات متكثره كه صريح است در منع
از قتل ازاد بجهة غلام وميفرمايند اخبارى كه دلالت

میکند بر جواز مع العادة ضعیف است وجابری هم
ندارد ونفی خلاف هم که ظاهر ابن زهره است حال آن
واضح است مع ذلک حکم بجواز با عادت کمال جرات میباشد
و کسانی که حکم بجواز فرموده اند فرق نگذارده اند
در غلام وکنیز میان انکه مال همان قاتل باشد یا از
دیگری باشد وبدانکه هرگاه کشتن غلام وکنیز بعمد
باشد یا شبه ان باید دیه انرا قاتل از مال خود بدهد
مثل دیه اناث و هرگاه برسم خطا باشد دیه ان بر عاقله
او است ومدخلیتی بخود قاتل ندارد و هرگاه شخصی بغلام
یا کنیز کسی جنایتی برساند پس اگر دیه آن جنایت مساوی
تمام قیمت یا کنیز غلام باشد مثل انکه زبان یا دو دست
یا دو پای انرا ببرد یا مانند اینها که دیه ان در ازاد مساوی
تمام دیه است ودر بنده مساوی تمام قیمت این باید آن
غلام یا کنیز را با شخص جنایت رساننده داد ودیه آنرا
از او گرفت که عبارت باشد از تمام قیمت آن وروایة

در بیان حکم جنایت بر غلام و کنیز و اشتباه ذکر فروعات

موثقه بر طبق ان وارد شده است که صریح است در
مدعی واجماعات عدیده هم در این باب نقل کرده اند
واگر مقامی باشد که دیه تعلق بعاقله بگیرد باید غلام
یا کنیز را بعاقله رد کند ودیه را از آن بگیرد ولکن
اگر از اول غلام را غصب کند واخر چنین جنایتی بان
برساند بعضی حکم فرموده اند که در اینصورت اقا
هم غلام را نگاه میدارد وهم قیمتش را میگیرد ولکن
بعض دیگر فرق نگذارده اند درمیان غاصب وغیر
ان بلکه فرموده اند موثقه سابقه عموم دارد هر دو را
پس باید غلام یا کنیز را رد کند بجانی وهمان تمام قیمة
را بگیرد اگرچه از اول غلام را غصب کرده باشد ودر
هر حال اگر الجنایت مستوعب قیمة غلام یا کنیز نباشد
بلکه کمتر باشد باید غلام یا کنیز را نگاه دارد وارش
جنایت را بگیرد یعنی ما به التفاوت میان قیمة صحیح
ومعیب را مثل انکه یک دست غلام را ببرد غلام از اقا

است و نصف قیمت را میگیرد و هرگاه جنایت مستوعب
قیمت را دو نفر برسانند مثل انکه یکدست او را یک
نفر برید و دیگری دست دیگر او را اکثر حکم فرموده
اند که اقا غلام را نگاه میدارد و از هر یک نصف قیمت
میگیرد و بعضی فرموده اند که غلام را بهر دو میدهد
و از هر یک نصف قیمت ان را میگیرد و در صورتی که جنایت
کمتر از قیمت باشد مولی تسلط ندارد که غلام یا کنیز را
بجنایت رسانند رد کند و مطالبه تمام قیمت را
از ان بنماید بلکه باید غلام یا کنیز را اقا نگاه دارد و
مطالبه دیه جنایت را بنماید و هرگاه بنده جنایتی
باو را دو برساند عمدا انجروح مخیر است که قصاص کند
از او و همان جراحت را باو برساند اگر مورد قصاص
باشد کتابا و سنة و اجماعا یا انکه ان بنده را بنده
خود قرار بدهد هرگاه دیه ان جراحت جمیع قیمت ان بنده
را احاطه کرده باشد و هرگاه دیه ان جراحت کمتر باشد

از قیمت ان بنده بقدر دیه از ان ببنده کی میگیرد و بهمان قدر
مال او خواهد بود و اگر خواهد میگوید غلام را بفروشند
و بقدر دیه بر میدارد و ما بقی از اقا خواهد بود و
بعضی گفته اند که اقای ان بنده اختیار دارد که ارش
جراحت را بدهد و بنده خود را رها بکند خواه ارش
زائد باشد بر قیمت ان یا کمتر باشد و بعضی گفته اند
که اقل امرین را باید بدهد و شیخ طوسی در خلاف
ادعاء اجماع کرده اند بر اینکه باید همان ارش جنایت
را بدهد و مذکور در روایت صحیحه ان است که اقای
ان بنده ارش جراحت را باید بدهد و اگر ندهد از
ان بنده بقدر دیه ان جراحت مال مجروح است و
باقی مال مولی است فروخته میشود بنده پس میگیرد
مجروح حق خود را و رد میکند باقی را بر اقای ان
و اگر کشتن یا جراحت کردن بخطاء باشد اقا مخیر است
میان انکه دیه را بدهد یا غلام را بدهد بقدر دیه

و بعضی گفته اند اگر دیه کمتر از قیمت غلام است دیه را
میدهد والا قیمت غلام را میدهد و زیادتی دیه
بر او لازم نیست

در بیان حکم ذمی است که مسلمانی را بکشد

فصل هفتم در بیان حکم ذمی است
که مسلمانی را بکشد بدانکه هرگاه ذمی مسلمانی را
عمدا بکشد مشهور در میان علماء ان است که باید
ان ذمی و مال او را بورثه ان مسلمان داد و ایشان
مخیرند میخواهند او را میکشند و میخواهند به بندگی
میگیرند بلکه سید مرتضی در انتصار و ابن ادریس در
سرائر و شهید ثانی در روضه ادعاء اجماع بران فرموده
اند بالصراحه و اخبار عدیده در این باب وارد شده
است و منها الصحیحه و ظاهر ان است که تمامی اموال
ان ذمی مال ایشان خواهد بود خواه منقول باشد خواه
غیر منقول و خواه عین باشد و خواه دین و خواه نقد
تفاوت ما بین دیه مسلمان و ذمی باشد و خواه زیاده
از ان اگرچه زیاده بر قدر دیه مسلمان هم باشد لکن از
بعضی محکی است که فرموده اند اولیا مقتول میتوانند همان
ما به التفاوت میان دیه ذمی و مسلمان را بگیرند
و از مال او بردارند نه زیاده بران را و لهذا احوط ان
است که مقدار یکه ما به التفاوت میان دیه ذمی
و دیه مسلمان است همان را بردارند و ما بقی را
بورثه او رد بکنند و فرق نیست در میان انکه اولیاء
مقتول اختیار کنند کشتن ان ذمی را یا به بندگی
گرفتن ان را در هر دو صورت میتوانند تمام اموال او را
بگیرند لکن ابن ادریس فرموده اند که اگر او را به بندگی
بگیرند مالش از ایشان خواهد بود و اگر او را بکشند
مالش را نمیگیرند و این قول ضعیف است بلکه مخالف
است با نصوص وارده در این باب و موافقی از برای ایشان
نیامده از اصحاب و شیخ مفید و دیلمی و ابن حمزه فرموده اند
که اولاد صغار این ذمی را هم که غیر مکلفند و هنوز بحد بلوغ
نرسیده اند اولیاء مقتول میتوانند به بندگی بگیرند مثل

پدرشان نظر بانکه طفل تابع است پدر خود را و
چون این قاتل از ذمه خارج شده بجهة قتلی که کرده
پس ملحق میشود باهل حرب و جاری میشود بر او احکام
ایشان واز جمله است استرقاق اولاد صغار شان
ولکن ابن ادریس و بسیاری از متاخرین ازایشان
حکم فرموده اند بعدم جواز ان نظر بخالی بودن نصوص
وارده در مقام صاحب و بیان در این باب از ذکر ان و
اعتضاد انها باصول شرعیه و قواعد ملیه و ضعف
انچه مستند از برای جواز بوده که اشاره بان نموده
بوجوه عدیده و قد قال الله سبحانه ولا تزر وازرة
وزر اخری ولا ریب ان العمل بهذا القول اصح و اولی
و هرگاه ذمی بعد از کشتن مسلمان مسلمان شود
و هنوز او را ببندگی نگرفته باشند دیگر نمیتوانند
او را ببندگی بگیرند ولکن میتوانند او را بکشند و
اسلام مانع کشتن او نمیشود و اگر بخواهند عفو کنند

در بیان حکم انکه هرگاه ذمی بعد از کشتن مسلمان مسلمان شود قبل از انکه او را به بندگی بگیرند

از او میکنند و در صورتی که اسلام آورد و او را کشتند
یا عفو کردند شهید ثانی در روضه و سید او اخر در
ریاض میفرمایند اسلام مانع گرفتن مال او نمیشود بلکه
اگر اسلام هم بیاورد مثل حال قبل از اسلام گرفتن مال
او جایز است ولکن از بعضی ظاهر میشود میل بعدم
جواز اخذ مال او بعد اسلام بنابراین باید یا او را
بکشند یا عفو کنند یا دیه بگیرند و متعرض اموال او
نشوند ولکن ظاهر ان است که قول اول اقرب است
بصواب نظر باطلاق نصی که وارد شده در این باب
و هرگاه بعد از انکه او را به بندگی گرفتند مسلمان
شود بندگی او برطرف نمیشود و اینها همه در صورتی است
که ذمی مسلمان را عمدا کشته باشد و اگر بخطا کشته
باشد شیخ طوسی اعلی الله مقامه فرموده اند که اگر
آن ذمی مالی دارد دیه را از مال او میگیرند و اگر مال ندارد
امام علیه السلم عاقله او هستند نه قوم او ایشان دیه

در بیان حکم انکه هرگاه بعد از انکه ذمی را به بندگی گرفتند مسلمان شود

در بیان حکم انکه هرگاه کشتن ذمی مسلمان را به طریق خطا بوده باشد

را از بیت المال میدهند زیرا که اهل ذمه بندکان
اما مند و جزیه با مام میدهند بلکه سید او اخود در
ریاض مکنه الله فی اعلی علیین نسبت داده اند این
قول را بکافه متاخرین و صحیح ابی ولاد که مروی
است از کاشف اسرار و دقایق حضرت صادق علیه
الصلوة والسلام صریح است در دلالت بران و شیخ
مفید فرموده اند که در خطا، دیه را از عاقله او میکیرند
دیکر این تفصیل که کذشت ذکر نکرده اند لکن ابن ادریس
میفرمایند عاقله او امام علیه الصلوة والسلم میباشند
دیه را باید ایشان بدهند خواه مال داشته باشد یا
نداشته باشد وهذا القول ضعیف کما قبله لو کان
منافیا لما قبله ولم اعرف وجهه ویرده الصحیحة المتقدمة
التی هی صریحة فیما قاله شیخ الطائفة اعلی الله مقامه
و هرکاه قتل شبیه بعمد باشد مرحوم مجلسی نور الله ضریحه
میفرمایند ظاهرا اولی آن است که دیه را از مال ذمی

بکیرند و این مسئلهٔ قتل ذمی مسلمان را اکرچه فقها،
در دیات ذکر نکرده اند و در کتاب قصاص متعرض شده اند
لکن چون محل حاجت میشده در اینجا مناسب دیده
بیان نموده ولکن تا باینجا کلام در این بود که یکی از اهل
ذمه مسلمانی را بکشد و هرکاه مسلمانی یکی از اهل
ذمه که یهود و نصاری و مجوس اند بکشد جائز نیست کشتن
ان مسلمان بلاشبهة لاجماع الامامیة کما ادعاه جماعة
حد الاستفاضة والنصوص المعتبرة المستفیضة او المتواترة
والایة الشریفة لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین
سبیلا و اما ما ورد من الحکم بالتسویة بین المسلم و اهل
الذمة فی جملة من المعتبرة کالصحیح اذا قتل المسلم یهودیا
او نصرانیا او مجوسیا وارادوا ان یقید وارد وا فضل دیة
المسلم واقادوا به فهی باطلاقها شاذة معارضة بما مر
الیه الاشارة من الاجماعات والنصوص المستفیضة
او المتواترة والایة الشریفة فتکون هی مطروحة او محمولة

در بیان اینکه هرکاه مسلمانی یکی از اهل ذمه را بکشد جائز نیست کشتن آن

علی التقیة لموافقتها لرای ابی حنیفة کما حکاه عنه بعض
الطائفة او غیره من العامة او علی المتعود بقتل اهل
الذمة کما فصلته الاخبار المعارضة التی یاتی الیها
الاشارة ولکن باید آن مسلمان قاتل را حاکم شرع تعزیر
کند و دیه ذمی را غرامت بکشد چنانچه سابق اشاره
بآن نموده و بیان مقدار دیه را هم کرده و هرگاه مسلمانی
عادت کرده باشد بکشتن اهل ذمه و مکرر بکشد از
ایشان اکثر فقها و علما اعیان علیهم الرحمة والرضوان
حکم فرموده اند در این صورت بجواز قصاص ان مسلمان
از جمله شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و دیلمی
و ابن حمزه و ابن زهره و یحیی بن سعید و محقق در نافع و
علامه در بعض از کتب خود و شهید اول در غایة المراد
و شهید ثانی در مسالک و روضه و سید او خود در ریاض
و شیخ ماهر در جواهر بل هو المحکی و المصرح به من بعض
اخر من الاوائل و الاواخر بلکه در انتصار و غایة المراد و

در بیان حکم آنکه هرگاه مسلمانی عادت کرده باشد بکشتن اهل ذمه و در خلاف اصحاب در این باب

و روضه ادعای اجماع بران فرموده اند و اخبار کثیره در
این باب وارد شده و فیها الصحیحة از ید من واحدة و
الموثقة و غیرهما من المعتبرة منها ما رواه اسمعیل بن
الفضل عن الصادق علیه السلم قال سالته عن المسلم هل
یقتل باهل الذمة و اهل الکتاب اذا قتلهم قال لا الا ان
یکون معتادا لذلک لا یدع قتلهم فیقتل و هو صاغر و لو
کان فی بعضها ضعف من حیث السند او الدلالة فینجبر بالشهرة
المحققة و المحکیة مضافا الی الاجماعات المتقدمة و قال
السید فی الریاض اعلی الله مقامه و بهذه الادلة تخص ظاهر
الکتاب و اطلاق الصحیحة لا یقاد مسلم بذمی فی القتل و لا
فی الجراحات ولکن یوخذ من المسلم دیته للذمی علی قدر
دیة الذمی ثمانمائة درهم و هذا الکلام لا یخلو عن وجادة لکن
ابن ادریس در سرائر و علامه در جمله از کتب خود و فخر
المحققین در ایضاح و بعض دیگر قائل شده اند بعدم جواز
قصاص اگرچه عادت کرده باشد بکشتن اهل ذمه نظر بظاهر

ایه شریفه و پاره اخبار مطلقه مانعه کما رالی بعضها الاشارة
واجماع که ابن ادریس ادعا فرموده اند بر این مرحله الا ان
الجمیع مخدوشه والجواب عن الاولین یظهر مما سمعته واما
الجواب عن الاخیر فیظهر مما قاله الشهیدان فی غایة المراد
والروضة حیث قال الاول فی الاول بعد اختیاره جواز
القصاص مع اعتیاد المسلم قتل اهل الذمة والحق ان
هذه المسئلة اجماعیه فانه لم یخالف فیها احد سوی ابن
ادریس وقد سبقه الاجماع ولو کان هذا الخلاف مؤثرا فی
الاجماع لم یوجد اجماع اصلا والاجماع علی عدم قتل المسلم
بالکافر یختص بغیر المعتاد و قال الثانی فی الثانی والعجب
ان ابن ادریس احتج علی مذهبه بالاجماع علی عدم قتل
المسلم بالکافر وهو استدلال فی مقابلة الاجماع وبنا بر مراتب
گذشته دور نیست جواز قصاص مسلمان با اعتیاد آن
بقتل اهل ذمه ولکن قول بعدم جواز موافق است با احتیاط
ولکن در صورتی که بنا بر قصاص کردن نشود باید ورثه ذمی

زیادتی دیه مسلمان از ذمی را بورثه مسلمان رد کنند
وظاهر ان است که باید تفاوت دیه همان ذمی که اخر
کشته شده ورثه او رد کنند وانهائی که سابق کشته
شده اند مدخلیتی در اینجا ندارد ومدار در صدق عادت
بر عرف است وظاهر عدم تحقق آن است بدو دفعه و
بعضی قائل شده اند که کشتن آن از باب القصاص نیست
بلکه من باب حد است وباینجهت رد زیادتی دیه را
لازم ندانسته اند ودر مسئله اقوال دیگر بوده سابق
اشاره بان نموده لهذا دیگر در اینجا در مقام بیان آن
بر نیامده **فصل هشتم** در بیان مواضعی است که در
قتل عمد معین است دادن دیه وقصاص در ان جایز
نمیباشد بالمرة اگرچه وارث مقتول راضی نباشد بدیه
دواقع نشده باشد بران مصالحه وذکر بعض فروعات دیگر
که مناسب است در این مقام **بدانکه** هرگاه پدر فرزند
خود را عمدا کشته باشد پدر را بعوض فرزند نمیتوان کشت

در بیان مواردی است که در قتل عمد معین است دادن دیه و در آن قصاص جایز نمیباشد

از جمله مواردی که قصاص نمیباشد در کشتن پدر است فرزند خود را

بلکه حاکم شرع اورا تعزیر میکند و باید دیه فرزند را که
کشته بدهد بسایر ورثه و لازم است بران هم کفارهٔ جنانچه
می اید در محلش انشاء الله سبحانه و فقرات مسطوره مجمع
علیها است بین الطائفه و جد پدری هم دور نیست الحاق
ان بپدر و در سایر اقارب این حکم ثابت نیست حتی
در مادر بلکه کشته میشود هر یک بعوض دیگر حتی مادر
بعوض فرزند خواه پسر باشد یا دختر و همچنین فرزند
بعوض پدر و مادر و دادن دیه موقوفست بتراضی
یا مصالحه و اگر عاقلی دیوانهٔ را بکشد نیز قصاص نمی باشد
ولکن اگر کشتن او از جهت دفع اذیت او از خود نبوده است
و عمد یا شبه عمد بوده است باید ان عاقل دیه را از مال
خود بدهد و رجوع بعاقله ندارد و اگر خطاء بوده است دیه
ان بر عاقله آن عاقل است و اگر شخص دیوانه قصد او را کرده
بوده است و او از خود دفع نموده و باین واسطه کشته
شده بران نه قصاص است و نه دیه و همچنین نسبت دیه بر

در بیان آنکه هرگاه عاقلی دیوانهٔ را بکشد عاقل را در عوض نمیتوان کشت

عاقله بلکه خون ان میباشد هدر کما علیه الاکثر و در
روایتی وارد شده است که در این صورت دیه انرا از
بیت المال میدهند و از شیخ مفید و یحیی بن سعید محکی
است که بان عمل کرده اند و اگر ازادی غلام کسی را بکشد
ازاد را بعوض او نمیکشند بلکه باید دیه او را بدهد که
عبارتست از قیمت او روزی که او را کشته است هرگاه
علاوه نباشد قیمت او از دیه حر و اگر علاوه باشد همان دیه
را باید بدهد بالنص و الاجماع بل لا خلاف فیه الا از ابن
حمزة فردها الی اقل منها و لو بدینار و هو ضعیف و همچنین
است حکم کنیز و اگر مسلمانی کافری را بکشد مسلمان را
بسبب کافر نمیتوان کشت هر چند ان کافر ذمی باشد و در
صورت ذمی بودن ان باید دیه انرا بدهد و حاکم شرع
هم او را تعزیر میکند و هرگاه عادت کرده باشد ان مسلمان
بکشتن ذمی دور نیست که قصاص جایز باشد چنانکه
گذشت و اگر کسی عمداً کسی را کشته باشد و فرار کند و دست

در بیان آنکه هرگاه ازادی غلام کسی را بکشد ازاد را نمیتوان کشت

در بیان آنکه هرگاه دیوانه عاقل یا دیوانه را بکشد و را نمیتوان کشت

باو نرسد و بمیرد معین میشود دیه باید از مال او
بگیرند چنانچه تفصیل آن می اید و اگر دیوانه عاقلی یا
دیوانه را بکشد در هیچیک از این دو صورت قصاص نمیباشد
واورا بعوض نمیکشند بلکه عاقله ان باید دیه انرا بدهد
وهم چنین است هرگاه غیر بالغی کسی را بکشد خواه
مقتول بالغ باشد وخواه کودک که اورا بعوض نمیکشند
بلکه دیه از عاقله او میگیرند و از بعضی از اخبار
ظاهر میشود که طفل اگر ده سالش تمام باشد اورا
بعوض میتوان قصاص کرد وهم چنین اگر قامت ان
پنج شبر شده باشد وافتی بمضمون الاولی الشیخ فی
المبسوط والاستبصار والنهایة وبمضمون الثانیة
الشیخان والصدوق بل هو محکی عن جماعة الا انهما
ضعیفتان فی الغایة بل اعترف ثلة بعدم وجدان الدلیل
بالکلیة غایتها انها حکیت فی جملة من الکتب مرسلة
مقطوعة ولا جابر لها کالثانیة بل کلتاهما متروکتان

بین المتاخرین من الطائفة و اگر بالغی غیر بالغی را بکشد
حلبی گفته اند اورا نمیکشند ودیه از او میگیرند ولکن
مشهور بلکه منصور ان است که اورا بعوض میتوان
کشت للعمومات من غیر معارض ولم نظفر للحلبی بمستند
والحمل علی المجنون قیاس و اگر مرد ازادی زن ازادی را
بکشد میتوان مرد ازاد را بعوض ان کشت بشرطی که ورثه
زن نصف دیه مرد را بورثه او رد کنند لکن اگر ورثه زن
زیادتی دیه را رد نکنند یا فقیر باشند وقدرت نداشته
باشند بدهند علامه در قواعد وبعض دیگر گفته اند
ورثه زن میتوانند مطالبه همان دیه او را بنمایند
اگرچه راضی نباشد قاتل و اگر زنی مردی را کشته
باشد مشهور ان است که با کشتن زن بعوض مرد
ورثه مرد تسلط ندارند تفاوت را از مال زن بگیرند
واخبار متکثره باین مضمون وارد شده است و در
روایت ابی مریم انصاری وارد شده است که تفاوت

در بیان حکم انکه بالغی غیر بالغی را بکشد

در بیان حکم آنکه هرگاه شخص مستی کسی را بکشد

دا میگیرند از مال زن یعنی نصف دیه مرد را وگویا کسی
از علما صریحا باین مضمون قائل نشده است و اگر
شخص مستی که عقلش زایل شده باشد کسی را بکشد
بنحوی که اگر مست نمیبود مستحق قصاص میشد بعضی
گفته اند او را بعوض نمیتوان کشت و باید او دیه
بگیرند ولکن اکثر گفته اند که میتوان او را قصاص
کرد و اگر کسی بنادانی مسکری خورده باشد و مست
شده باشد یا دوائی که باعث بیهوشی او شده باشد
باو داده باشند و بنادانی خورده باشد یا بجبر شراب
در حلقش ریخته باشند در این صورت ظاهر آن
است که قصاص نباشد و اگر کسی در خواب کسی را
بکشد بر او هم قصاص نمیباشد بلکه معین است
دیه لکن خلاف است در اینکه دیه بر او است یا بر
عاقله و تحقیق آن می آید انشاء الله سبحانه مقصد
دویم در بیان چیزهائیست که موجب دیه میشود و

در بیان چیزهائی است که موجب دیه میشود بواسطه مباشرت قتل یا جنایت ۲

آن بر سه قسم است قسم اول آن است که شخص خود
مباشر شده باشد اتلاف و کشتن دیگری را بر سبیل خطا
نه بعمد دویم آن است که سبب اتلاف شده باشد نه
مباشر آن سویم آن است که چند موجب با یکدیگر
جمع شده باشند پس در اینجا چند فصل است ۲
فصل اول در بیان چیزهائی است که موجب دیه
میشود بواسطه مباشر شدن شخص از برای کشتن و
جنایت رسانیدن بدیگری بدانکه هرگاه کسی مباشر
اتلاف و کشتن دیگری شده باشد بدون قصد یا
اگرچه قصد کرده باشد فعلی را که موجب آن بوده است
مثل آنکه تیری انداخت بقصد حیوانی پس رسید
بانسانی و کشت آنرا یا زد طفلی را بقصد تادیب پس مرد
که در اول نه قصد فعل را داشته و نه قصد کشتن را
و در دویم قصد فعل را داشته و قصد کشتن را نداشته
که در اول خطاء محض بوده و در دویم خطاء شبیه بعمد پس

ضامن خواهد بود ودر این دو قسم که قصد کشتن و تلف
کردن را اصلا نداشته قصاص نیست بلکه مطلقا دیه
است ودر ضمان مباشر در این مقام محل خلاف وکلام
درمیان علمای اعلام اعلی الله مقامهم فی دار السلام
نمیباشد واز برای ان انواع وافراد بسیار است اول
طبابت کردن است بدانکه مشهور میان علمای آن است
که اگر طبیب بی وقوف باشد وبیماری را معالجه کند
وان بیمار را تلف کند ویا اینکه حاذق باشد وبالغی را
بی اذن ورخصت او معالجه کند واو را تلف کند یا عضوی
از اعضاء او را ضایع بکند یا اینکه غیر بالغی یا دیوانه یا
غلام یا کنیزی را بی رخصت واذن ولی شرعی ومالک ان معالجه
نماید وتلف کند ضامن است بلا شبهه وظاهر جمعی از اصحاب
نبودن خلافی است در این باب بلکه تصریح بان فرموده اند
مقدس اردبیلی طوبی له وحسن ماب بلکه در تنقیح ادعا
اجماع بران شده چنانچه محکی است از ابن زهره وروایتی هم

در بیان
حکم طبابت کردن
است ودیگر مواضعی که
تعلق میگیرد بطبیب ضمان

در خصوص طبیب قاصر غیر عالم منقول است وضعف ان منجبر است
بشهرت محققه ومحکیه بل الاجماع الذی سمعته پس باید
طبیب دیه ان را از مال خود بدهد بدون اشکال بلکه
خلافی هم در ان نیست چون این فقره از باب شبه عمد است
بجهت انکه قصد فعل را داشته وقصد اتلاف وکشتن را
نداشته وسابق گذشت که دیه شبه عمد را باید خود
جانی بدهد و هرگاه طبیب حاذق وماهر باشد علما و
عملا وکمال دقت را در طبابت بجا بیاورد وبا اذن ورخصت
بیمار یا ولی او هم معالجه را بکند وتلف شود باز ضامن است
علی المشهور بل المنصور ومیباید دیه بدهد هرچند گناه
کار نباشد وجمعی ادعاء اجماع بر آن نموده اند از جمله ابن
زهره در غنیه ومحقق در نکت نهایه وشهید اول در نکت
ارشاد علی ما حکاه فی الروضه ولکن ابن ادریس قائل شده
اند بعدم ضمان وان ضعیف است بوجوه عدیده بلکه شاذ
شمرده شده ولکن محقق قمی اعلی الله مقامه فرموده اند انچه

حقیر از کلام ابن ادریس میفهمم اینست که مراد از نفی ضمان
در صورتی است که هر چه ماذون شده در ان بعمل بیاورد
و منشاء ضرر شود و اما هرگاه تفریط شده باشد و خلاف
مراد امر بعمل امده باشد ضامن است هر چند بعنوان
خطاء باشد و علی ای حال اقوی همان قول مشهور است بجهة
اطلاقات اجماعات منقوله و اخبار بسیار که معتضدند
بقاعده اتلاف و سد طریق فساد و محکم کردن امر تا ارباب
صنایع مسامحه نکنند چنانچه از اخبار نیز ظاهر میشود و دلیل
عدم ضمان اصل برائت است و اینکه این تصرف ناشی از
اذن شده پس ضمان ساقط است و اینکه این فعل در شرع
مجوز است پس نباید بر او ضمانی مترتب شود و لکن اصل برائت
معارضه نمیکند با دلیل و اذن در علاج است نه در اتلاف
و رخصت شارع هم منافات با ضمان ندارد چنانچه در تادیب
اطفال و هرگاه بیمار یا ولی او پیش از معالجه ابراء ذمه طبیب را
بنماید و بگوید هرگاه جنایتی برسد و تلفی روی بدهد تو ضامن

نیست و ظاهر آن است که ضامن نباشد و بری الذمه باشد
چنانچه جمع کثیری از علماء اعیان تصریح فرموده اند بان بلکه
شهید ثانی اعلی الله مقامه در مسالک نسبت بمشهور
داده اند بل عن ظاهر الغنیة او صریحها الاجماع علیه و از
بعضی محکی است که قائل شده اند بضمان و عدم صحت این
ابراء و لکن مقتضای اصول و قواعد شرعیه برائت ذمه
ان است از دیه و ادله ضمان معلوم نیست شامل چنین مقام
و چنین صورتی باشد و ثابت نشده است که هر اتلافی موجب
ضمان باشد و در روایتی وارد شده است که حضرت صادق
صلوات الله و سلامه علیه میفرمایند که حضرت امیر المؤمنین
علیه افضل التحیات من رب العالمین فرموده اند هر که
بخواهد طبابت کند یا بیطاری کند پس باید بگیرد برائت از
ولی و اگر نگیرد پس او ضامن است و اگر چه میتوان گفت که
لفظ تطبب و تبیطر که در این روایت وارد شده است باید
حمل بر معنی ماضی بشود یعنی کسیکه طبابت و بیطاری کرده باشد

لکن علماء اعلام وفقهاء عظام اعلی الله مقامهم فی دار السلام
از این عبارت وکلام همین نوع که تفسیر نموده فهمیده اند
وبیان کرده اند پس احتمال انکه مراد از این روایت گرفتن
برائت از ولی بیمار باشد بعد از مردن ورحلت بی ثمر و
فائده است وهمان فهم اصحاب وفقهاء اطیاب کافی است
در این باب واگر دران ضعفی باشد منجبر است بشهرت محققه
ومحکیه وغیرها فتمام البیه الاشارة فالمصیر الی هذا القول
لا یخلو عن قوة و در حدیث دیگر منقول است که انحضرت
حکم فرمودند بضامن بودن ختانی که در وقت ختنه کردن
حشفه طفلی را بریده بود و بعضی حمل کرده اند این روایت را
براینکه این حکم از انجناب در این باب از جهته تفریط ختان بوده
است زیرا که حشفه محل ختنه وقطع نبوده وچون محمل
دیگر هم از برای ان هست وحکمی است در واقعه خاصه
لهذا مفید فائده در این مقدمه نخواهد بود ومنافات با
گذشته نخواهد داشت واحوط ان است که بعد از تحقق

جنایت وتلف در این صورت دیه بدهد یا طلب ابراء
نکند ولکن حکم بضمان طبیب واشتغال ذمه ان بدیه
در بیان شرط اول در ضمان طبیب
در موارد گذشته مشروط است بدو شرط اول انکه
طبیب خود متصدی ومباشر معالجه ودادن ادویه شده
باشد چنانچه قانون وقاعده بعض اطباء ومعالجین خاصه
از مخالفین میباشد پس هرگاه خود مباشر نباشد بلکه
بگوید اعتقادم ان است که فلان دوا نافع است بجهة این
ناخوشی وعلاج ان باین است ومن اگر خود مبتلا باین
ناخوشی بودم بهمین دوا معالجه میکردم وامثال ان از چیزهائی
که مباشرتی دران نمیباشد چنانچه طریقه بسیاری از
اطباء چنین است وبیمار در صورتی که خود بالغ وعاقل
ومختار باشد یا ولی او بگفته ودستور العمل ان رفتار
کنند نظر باعتمادی که باو دارند وبیمار تلف شود در
این صورت رجوع بطبیب ندارد وبر او چیزی نخواهد
در بیان شرط دویم در ضمان طبیب
بود ودویم انکه معلوم باشد که مردن وتلف شدن بیمار

در بیان حکم بیطار و قصاب و نحو آن هرگاه ضرری برسد از ایشان

یا ضایع شدن عضوی از اعضای ان بواسطه فعل طبیب
و معالجه ان بوده و هرگاه حقیقت حال معلوم نباشد
پس چیزی بر او نخواهد بود و هم چنین است در تمام
مراتب گذشته حکم بیطار که طبابت دواب و حیوانات
را میکند مگر انکه او ضامن است در صورت تلف قیمة
حیوان را و ظاهر است که حکم انکسی که اطفال را ختنه
میکند همان حکم طبیب است و روایتی هم در این باب وارد
شده است که سابق نقل نموده و اگرچه بعضی انرا تضعیف
نموده اند لکن معتبر است بحسب سند و بعضی قدح کرده
اند در ان از راه دلالت چون مقتضای ان ضمان ختان است
اگرچه خطای محض باشد و حال انکه باید در این صورت
ضمان بر عاقله او باشد و باین جهت است که گفته اند این
قضیه ایست خاص و افاده عموم نمیکند و علی ای حال از انچه
در طبیب ذکر شد احکام ان ظاهر میشود و همچنین حکم فصاد
و نحو ان دوم انکه کسی در خواب بر روی کسی بغلطد یا دست

در بیان حکم کسی است که در خواب بغلطد و کسی را بکشد یا مجروح کند

یا پای خود را حرکت بدهد و بر کسی بخورد و او را بکشد
یا مجروح کند در این صورت لازم است دیه دادن بلا
خلاف فی هذا الباب کما صرح به غیر واحد من الاصحاب
و لکن خلاف کرده اند در اینکه دیه آیا از مال خود او باید
داده شود یا بر عاقله او است و در نسبت قول دویم اقوی باشد
و اکثر متاخرین قایل شده اند باین و جمعی اگرچه قائل باول
شده اند لکن خالی از ضعف نیست و دلیلی از برای ان
نیافته و این فقره را نمیتوان از باب شبه عمد گرفت زیرا
که نه قصد فعل را داشته است و نه قصد کشتن و
جنایت رسانیدن را بنا بر این خطاء محض خواهد بود و
خطاء محض محل اتفاق علما است که دیه بر عاقله است
و لکن ظاهر ان است کسانی که قائل شده اند که دیه
از مال خود او باید داده شود این فقره را از باب اسباب
گرفته اند نه از باب جنایات و سابق گذشت که در
اسباب دیه بر عاقله نیست و احوط ان است که دیه را

در بیان حکم دایه است هرگاه در خواب طفل را بکشد

ازمال خود بدهد سوم آنکه دایه در حال خواب بر
روی طفل بیفتد واورا بکشد پس لازم است دادن
دیه وعلامه حلی اعلی الله مقامه در جمله از کتب فقهیه
وشهید ثانی در مسالک وسید او خود در ریاض بلکه اکثر
متاخرین قائل شده اند که دیه ان بر عاقله او است وجمعی
از قدماء اصحاب مثل شیخ مفید ودیلمی وابن ادریس و
ابن زهره قائل شده اند که دیه را دایه ازمال خود باید
بدهد بلکه ابن زهره ادعاء اجماع بران کرده اند و در
روایات بسیار از معادن حکمت واسرار علیهم سلام
الله الملک الغفار وارد شده است که اگر غرض ومنظور او
از دایه شدن طلب فخر وعزت بوده است دیه ان بر مال
او است واگر دایه شدن ان ازجهت فقر وتنگدستی او بوده
است دیه بر عاقله او است وجمعی از علماء اخبار باین
اخبار عمل کرده اند وبمضمون ان فتوی داده اند ولکن چون
این اخبار ضعیفند ومخالف با اصول وقواعد شرعیه اکثر

عمل بان نکرده اند واگر ضعف انها نبود با انکه جابری
از برای انها میبود عمل بمقتضای انها لازم بود وشهرت
برخلاف ان است ولهذا اجماع ابن زهره هم موهون
است ودر مسالک نسبت باکثر متاخرین داده اند خلاف
از او این فقره هم فی الحقیقه مثل فقره گذشته از باب
خطاء محض است بنابراین باید دیه بر عاقله باشد
مطلقا ودور نیست اظهریت این قول ولکن احتیاط در
جمیع صور اولی است واگر این فقره هم از اسباب باشد
نه جنایات حق با کسانی است که گفته اند دیه را
باید ازمال خود بدهد واگر از خود مادر چنین حرکتی
واقع شود وطفل بمیرد پس در اینجا هم بنابر مختار در دایه

در بیان حکم مادر هرگاه طفل را در خواب بکشد

دیه بر عاقله خواهد بود واگر در دایه بمقتضای اخبار
گذشته که بانها اشاره نموده عمل شود مادر ملحق بدایه
نمیشود بلکه براین تقدیر هم دیه بر عاقله است واو ضامن
خواهد بود آنرا ورجوع بمادر ندارد چون اخبار دیگه

در بیان
حکم مرد است هرگاه
بسبب شدت در جماع و نحوه
از مباشرت تلف زوجه
خود بشود

در دایه وارد شده شامل ان نمیباشد و هرگاه جراحتی
در موارد گذشته از مادر یا دایه بطفل برسد حکم ان
هم از انچه گذشت معلوم میشود چهارم انکه کسی با
زوجه خود عنفا جماع کند در قبل یا در دبر او یا بشدت
اورا در بر بگیرد یا اورا بفشارد بدون انکه قصد کشتن
و مانند انرا داشته باشد و زن بمیرد پس لازم است
دادن دیه ان و مشهور بلکه منصور ان است که دیه از
مال خود زوج باید داده شود و این فقره از باب خطاء شبه
عمد است چونکه قصد فعل را داشته است و قصد
کشتن را نداشته و این هم فعلی نبوده که غالبا کشنده
باشد و روایات متعدده در این باب وارد شده است
و منها الصحیحة و همچنین است حکم در زن هرگاه مرد را
بشدت در بر بگیرد یا اورا بفشارد و بمیرد و در مرسله
یونس که از حضرت صادق علیه السلم مروی است وارد
شده است که اگر از مرد نسبت بزن یا از زن نسبت بمرد

حرکت عنیفی واقع شود پس بکشد یکی از ان دو دیگری را چیزی
بر ان نخواهد بود اگر هر دو مامون باشند یعنی متهم نباشند
باینکه احدهما دیگری را عمدا کشته است و شیخ طوسی
در نهایه و یحیی بن سعید در جامع بمقتضای ان عمل کرده اند
و لکن چون اصل روایت ضعیف است و جابری ندارد
و مخالفت دارد بانصوص سابقه که بان اشاره نمود
که مستند است در این باب و با فتوای سائر اصحاب لهذا
بمقتضای ان عمل نتوان نمود پنجم انکه طفلی را بدایه
بدهند و اورا امین کرده باشند که طفل را بخانه و
منزل خود برده اورا شیر بدهد و بعد از انکه طفل را
بیاورد مادر و اهل و اقارب او بگویند که این طفل ما نیست
و دایه ادعا نماید که همان است باید تصدیق اورا کرد و
قول او مسموع است مادامیکه ثابت نشود کذب ان و هرگاه
ثابت شد کذب ان و واضح گردید که این طفل غیر ان طفل
است بواسطه کوچک تر بودن او بحسب سن یا بزرگتر

در بیان
حکم انکه طفلی را
بدایه بدهند بعد از انکه
بیاورد کسان او بگویند
طفل ما نیست و کیفیت علم

بودن ان وامثال این باید دایه در این صورت دیه ان
طفل را بدهد اکر حاضر نکند طفلی را که احتمال داشته
باشد که طفل ایشان است واکر حاضر کند طفلی را
که احتمال میرود که طفل ایشان باشد وادعا، بنماید که
همان است قول او مسموع است وخلافی نیست در
این باب درمیان اصحاب وبعض اخبار که در غایت اعتبار
میباشد بر طبق ان وارد شده است واکر ادعا، کند دایه
مردن طفل را بمرک خدائی بدون اسباب خارجی قول او
مسموع است وضمانی بران نیست ودرجائی که قول
دایه مسموع است ایا معتبر است اثبات بیمین مثل
سائر امنا، یا مسموع است قول او مطلقا اطلاق نص
وفتاوی مقتضی عدم اعتبار یمین است لکن ابن ادریس
در سرائر وبعض اواخر معتبر دانسته اند انرا واین احوط
است واکر این دایه دایه دیکر را اجیر کند وطفل را باو بدهد
بدون اذن ورخصت اهل ان پس طفل را نیاورد ومعلوم نشود

که چه کرده است باز آن ضامن است ان دیه انرا وخلافی
هم دران نیست وروایت متعدده باین مضمون وارد شده
است که صریح است دران و اکر اذن دراجیر کردن
دایه دیکر باین دایه داده باشند ولکن اذن نداده بوده
اند که طفل را بدست دایه ثانیه بدهد که بمنزل وخانهٔ
خود ببرد وبا وجود این دایه اولی طفل را بدست او داده
باشد ومعلوم نباشد چه کرده است ظاهر ان است
که دایه اولی ضامن است ششم انکه کسی خود را از
بامی یا موضع بلندی بزیر افکند وبر شخصی بیفتد وان
شخص که در زیر است بمیرد وبحسب عادت این فعل موجب
کشتن نباشد وبر وجه اتفاق کشته شده باشد و
قصد کشتن را مطلقا نداشته باشد ضامن است دیه
او را وباید از مال خود بدهد واین فقره از باب شبه عمد است
چون قصد فعل را داشته است ولکن قصد کشتن را
مطلقا نداشته واین فعل هم غالبا کشنده نبوده وسابق

در بیان حکم انکه کسی خود را از بام بزیر افکند وبر شخصی بیفتد واو را تلف کند

گذشت که در شبه عمد دیه تعلق بمال خود جانی میگیرد
و اگر قصد آن شخص را در اصل نداشته باشد و نداند که
او در آن موضع است یا قصد دیگری را داشته است و
اتفاقا بر او افتاده و او را کشته لازم است دیه آن بر عاقله
او و این از باب خطاء محض است و اگر آن افتادن کشنده باشد
یا قصد کشتن را داشته باشد هرچند آن فعل کشنده
نباشد پس این از باب عمد است و قصاص لازم میشود و
بر هر تقدیر آن شخص که خود را انداخته اگر بمیرد خون او
هدر است و خلافی در مراتب گذشته در میان طائفه
بنظر نرسیده بلکه اشکالی در آن نیامده حضور در فقره
اخیره و اما اگر دیگری او را بیندازد و بیفتد بر شخصی که در
زیر است و او را بکشد و خود او هم بمیرد پس آن شخص اندازنده
ضامن است هر دو را بتفصیلی که مذکور شد و حکم آن معلوم
کردید چه در عمد و چه شبه عمد و چه خطاء محض اما ضمان
او انکسی را که انداخته پس محل اشکال و خلافی نیست در

در بیان حکم آنکه شخصی دیگری را از مکان بلندی بیندازد بر شخصی و بیفتد و او را بکشد و خودی او هم بمیرد

میان طائفه بلکه متفق علیه است در میان اصحاب و
مصرح به است در حدیث صحیحی که وارد شده است در
این باب و اما ضمان او انکسی را که در زیر بوده است و تلف
شده پس آنهم مشهور است در میان اصحاب بلکه محکی
است اتفاق متاخرین در این باب الا نادری از ایشان و
اشکالی هم نیست در آن و وجه آن مستغنی است از بیان
و فی الحقیقه مثل خراب کردن دیواری است بر آن پس
ضعف مباشر و قوة سبب با اصل دلیلی است ظاهر و عیان
و بعلاوه جمله از اخبار نافیه ضمان نازوافع در مسئلة
آتیه کما یاتی الیها الاشارة عموم دارد این معروض مسئله
را بتفصیلی که در محل آن مفصلا بیان شده خرج منها
ما خرج باجماع الطائفه ولا اجماع هنا حتی یخرج هذه الصورة
و لکن در روایت صحیحه محمد بن سنان که مروی است از
کشاف اسرار و دقایق جناب حضرت صادق علیه صلوات
الخالق والخلایق وارد شده است که دیه آن بر آن شخصی

استکه بر او افتاده و او باید رجوع کند بر انکسی که اورا
انداخته واز علماء اخبار شیخ طوسی در نهایه و تهذیب
و استبصار و یحیی بن سعید در جامع علی ما هو المحکی عنه
بان عمل نموده اند و با وجود انچه گذشته از ادله معتضد
بشهرت عظیمه عمل نمودن باین روایت صحیحه خالی از
اشکال و بدون مثل و قال نخواهد بود و انکه با بودن
مهجور نزد معظم طائفه علیهم الرحمة بلکه مشهور
اگر چنانچه پای او بلغزد و بیفتد یا باد اورا بیندازد از
بلندی بدون اختیار و نداشتن قصد این کار پس ضمانی
نیست بر ان و نه بر عاقله ان زیرا که فعلی از او صادر
نشده و نسبت فعلی بهیچ وجه بان نمیتوان داد بلکه
ان شخصی که در زیر بوده و کشته شده نظیر ان است
که صاعقه انرا تلف کرده باشد و خلافی در این باب
نیافته و باحدی هم نسبت داده نشده و اخبار متعدده
در این خصوص وارد شده و فیها الصحیحان و الحسن او الموثقه

در بیان حکم آنکه هرگاه پای شخصی بلغزد و بیفتد بر دیگری یا باد اورا بیندازد و اورا تلف کند بر دیگری

و این فقره مثل مسئله نائم و خواب که گذشت نیست که
دیه ان بر خود او باشد یا عاقله او و نه مثل کسی است که کشته
شده باشد در ازدحام و جمعیت که دیه ان بر بیت المال باشد
زیرا که در مفروض مسئله فعلی از احدی صادر نشده پس
احتمال هر یک از این دو فقره چنانچه از بعضی حکایت شده
ضعیف است و هرگاه از افتادن یا انداختن در هر یک از
موارد گذشته جراحتی برسد بان کسیکه در بلندی بوده
و بزیر رسیده یا بان کسیکه در زیر بوده حکم ان از انچه گذشته
ظاهر میشود هفتم انکه کسی متاعی بر سر خود بگیرد که بجائی
برود و برادمی بخورد و اورا بکشد یا مجروح کند یا بشکند عضوی
از اعضای انرا مشهور در میان اصحاب ان است که ضامن
است دیه انرا از مال خود باید بدهد بلکه مخالف صریحی
در این باب نیافته و روایتی در این خصوص وارد شده است که
مروی است بطرق عدیده که بعض ان صحیح است بلا شبهه و معتبر
نیست با وجود این مخالفت آن با قاعده اذ هی لا توجب قد خافی

در بیان حکم آنکه کسی متاعی بر سرش باشد و بر دیگری بخورد و تلف کند

الروایة المعمولة بل سبیلها کسبیل الروایات الواردة عن
اهل بیت العصمة علیهم الاف السلام والتحیة المخصصة
بها القاعدة بل لولا صحة الروایة وسلمنا ضعفها کما ادعاه
بعض اعاظم الطائفة کفی انجبارها بالشهرة التامة بل عمل
الاصحاب کما یظهر من الروضة وهمچنین است حکم هرگاه حمال
متاع بشکند انرا یا بجورد بحیوانی و بکشد یا مجروح نماید اورا
که ضامن است هر یک را و باید غرامت بکشد و از عهده براید
انرا و اگرچه این روایت صحیحه که بان اشاره نموده متضمن است
حکم متاع را فی الجمله لکن در روایت دیگر در خصوص ضمان حمال
متاع را برسم اطلاق وارد شده است در غیر این محل و ضعفها
علی ما فی الریاض منجبر بالعمل ولا فرق بین صورة التفریط و
عدمه وعن المرتضی الاجماع علی ضمان الاجیر ما یتلف فی یده
ولو بغیر سببه **هشتم** انکه کسی بر کسی صیحه و بانک بزند
و او بمیرد پس اگر صیحه بر بالغی زده است و غافل و بیمار و
دیوانه نبوده است و علم یا ظن غالب حاصل باشد که از

در بیان حکم انکه حامل متاع هرگاه بشکند انرا یا بجورد بحیوانی و بکشد و یا مجروح کند انرا

در بیان حکم انکه کسی بر کسی صیحه بزند و او بمیرد و دیگر فروع ان

ان صیحه نمرده است چیزی بر او لازم نیست و همچنین است
هرگاه محل شک باشد در صورتی که چنین چیزی عادة
کشنده نباشد و هرگاه علم حاصل شد که مردن ان بواسطه
همین صیحه بوده است ضامن است بلاشبهه و اگر بیمار یا
کودک یا دیوانه بوده است یا غافل اگرچه بالغ باشد و عاقل
و مقارن ان صیحه مرده است یا صدمه دیگر بان رسیده است
و محقق باشد مستند بودن ان باین صیحه مشهور ان است
که لازم است بر او دیه که باید از مال خود بدهد و این از باب
شبه عمد است چون قصد فعل را داشته است و قصد
اتلاف و کشتن را نداشته و در شبه عمد سابق گذشت
که دیه ان تعلق میگیرد بمال خود جانی و لکن شیخ طوسی در
مبسوط فرموده اند که دیه ان بر عاقله او میباشد و ان ضعیف
است بلا ارتیاب بلکه منافی است با تعلیلی که بعضی ذکر
کرده اند در این باب چون گردانیده اند او را از قبیل اسباب و
حال انکه مقتضای ان بودن دیه است بر عاقله چنانچه سابق

بان اشاره نموده وبعضی از عبارت محکیه از شیخ در مبسوط
موافقت با مشهور را فهمیده اند لکن چون خود ملاحظه
عبارت مبسوط را نفرموده اند چنین یافته اند وبعد
از ملاحظهٔ عبارت ظاهر میشود مخالفت وهمچنین است
حکم هرگاه کسی شمشیر برهنه بر دیگری حمله کند یا کار
دیگر بکند که باعث ترسانیدن ان شود مثل انکه تفنگی
بجانب او بیندازد یا شیری را رها کند واو بترسد وبمیرد
هفتم انکه شمشیر بر کسی حمله کند واو بگریزد ودر
گریختن بچاهی افتد یا از بامی بیفتد یا شیری اورا بدرد
بعضی گفته اند ضامن است باید دیه اورا بدهد نظر بانکه
سبب اتلاف او شده است شیخ طوسی فرموده اند اگر
کور باشد باید دیه اورا بدهد والا دیه بر او نیست نظر
باقوائیت سبب از مباشر در صورت اولی وتقدیم مباشر
بر سبب در صورت ثانیه وبعضی گفته اند که اگر در
گریختن بی اختیار بوده است وعقل وشعور ان بر طرف شده

در بیان حکم آنکه هرگاه کسی شمشیر برهنه بر دیگری حمله کند یا کاری کند مثل آن واو بترسد وبمیرد

در بیان حکم آنکه کسی بر کسی شمشیر حمله کند وبگریزد وبچاه افتد یا از بام بیفتد

ضامن است دیه اورا بواسطهٔ قوت سببیت در این صورت
بر ضابا شرت واین قول اقرب است بصواب در این باب بلکه
بعضی نفی خلاف واشکال کرده اند با این حال چنانچه در کور
هم حکم همین است بدون اشکال وهمچنین است حکم هرگاه
چشم داشته باشد ودر حال گریختن بیفتد در چاهی که مطلع
واگاه بران نبوده باشد یا سقف خراب شود وبیفتد یا مضطر
سازد اورا برفتن مکانی که تنگ باشد ومحل فرار نباشد
پس گرفتار شیر یا مثل ان شود پس در جمیع این صور ضامن است
دیه انرا نظر باقوائیت سبب از مباشر وهرگاه کسی زن
حامله را بترساند وباین واسطه طفل او سقط شود وبمیرد
ضامن است دیه اورا بلا اشکال بلکه مخالفی هم نیافته در
این باب وشیخ طوسی در مبسوط ادعاء اجماع بران فرموده اند
وروایتی هم در این باب وارد شده است واین از باب شبه
عمد است واگر خود ان زن هم باین واسطه بمیرد دیه انرا هم
ضامن است دهم انکه دو نفر که هر دو بالغ وعاقل وازاد

در بیان حکم آنکه دو نفر دیگری را بکشند یا دیگری را بگریزانند وبمیرند دو یا یکی از آن دو

باشند در دو یدن بر یکدیگر بخورند و هر دو بمیرند باید
وارث هر یک از مال ان نصف دیه بوارث دیگری بدهد
وان نصف دیگر از هر یک ساقط میشود چون تلف هر یک
ازین دو که روی داده است بفعل خود او وان دیگری
بوده است پس ان نصفی که در مقابل فعل خود او بوده
است هدر میشود وضامن است شریک او ان نصف
دیگر را وخلافی در میان امامیه درین فقره نمیباشد
واین از باب شبه عمد است واگر یکی از انها بمیرد
ضامن است ان دیگری که مانده نصف دیه انرا که
مرده است ونصف دیگران هدر است ودر روایتی وارد
شده است که تمام دیه انرا باید بدهد ولکن شاذ
وضعیف است واحدی از علماء امامیه بان عمل نکرده
اند واگر ان دو نفر غلام باشند وبر یکدیگر بخورند وهر
دو بمیرند خون هر دو هدر است واگر یکی بمیرد نصف
دیه او تعلق میگیرد برقبه ان دیگری که زنده است وخلافی

واشکالی

واشکالی هم درین باب نیست وهرگاه دو نفر باهم
کشتی بگیرند وهر دو بر زمین بخورند ویکی از انها دستش
بشکند یا صدمه دیگر بان برسد که بهمان سبب بمیرد
ظاهر ان است که نصف دیه انکه مرده است بران دیگری
است که با او کشتی گرفته است از مال خودش باید بدهد
واین از باب شبه عمد است چون هر دو باهم سبب مردن
او شده اند ودر عرف وعادت نسبت قتل را بهر دو میتوان
داد پس هر یک نصف سبب قتل شده اند واین فقره از
باب تسبیب محض نیست چون هر یک نسبت بدیگری
وقوع فعلی را قصد دارد هر چند قصد قتل نباشد چنانچه
ظاهر است که هر یک ساعیند ان دیگری را بر زمین بزند
واگر هر دو بمیرند وارث هر یک باید از مال او نصف دیه دیگری را
بدهد ونصف دیگران هدر است واگر هر دو غلام باشند
وهر دو بمیرند یا یکی از ان دو حکم ان از انچه گذشت ظاهر
میشود واگر دو سواره در حین تاختن بر یکدیگر بخورند اگر

بیان حکم آنکه دو سوار در حین تاختن بیکدیگر بخورند و بمیرند در یک ملک آنها با فروعات و مسائل

هر دو با اسبشان بمیرند نصف دیه به هر یک و نصف قیمة
اسبش که بواسطه صدمه تلف شده است بر ورثه دیگری
لازم است که از مال او باید بدهند و اگر یکی بمیرد با اسبش
نصف دیه به او و نصف قیمة اسبش بر دیگری لازم است و
خلافی هم در این باب بنظر نرسیده در میان اصحاب
و اگر دو طفل نابالغ یا دو مجنون سوار شوند و اسب
بتازند و بر یکدیگر بخورند و بمیرند پس اگر خودشان سوار
شده بودند بدون اذن و گفته ولیشان نصف دیه به هر
یک بر عاقله ان دیگری است و رجوعی بولی ندارد و آن دو
طفل ضامن اند هر یک نصف قیمة اسب را که مرده است
مثل سایر آنچه تلف کنند از اموال باید وارث هر یک از
مال آن بوارث دیگری بدهد و خلافی هم در این مسئله
نمی‌باشد در میان علماء امامیه و هم چنین است هرگاه
ولی آنها بجهت مصلحت ایشان را سوار کرده باشد و
چنین اتفاق بیفتد پس دیه بر عاقله آنها خواهد بود و اگر

بدون مصلحت بوده است خود ولی ضامن خواهد بود چنانچه
هرگاه اجنبی آنها را سوار کرده باشد و هر دو با اسبشان
بمیرند دیه هر دو را با قیمت اسب هر یک ضامن خواهد بود
چون سبب تلاف و مردن انها او شده است و هرگاه هر
یک را یک اجنبی سوار کرده باشد بر هر یک از ایشان
لازم است که نصف دیه هر یک از دو طفل و نصف قیمة
دو اسب را بدهند لکن شیخ طوسی در مبسوط فرموده
اند که دیه آن دو طفل بر عاقله هر یک از آن دو اجنبی است
که ان دو طفل را سوار کرده اند باید هر یک از ایشان نصف
دیه این دو صغیر را بدهند یازدهم آنکه شخصی در میان

بیان حکم کسی که در میان تیراندازان بگذرد و تیری بران بخورد و بمیرد

تیراندازان بگذرد و تیری بران بخورد و بمیرد پس اگر آن
تیرانداز گفته باشد حذار یعنی با خبر باش و او شنیده
باشد و ممکن بوده است او را حذر کردن و مع ذلک باز
امده است و حذر نکرده است خونش هدر است بلا اشکال
و بران تیرانداز و بر عاقله ان چیزی نخواهد بود و اگر نگفته

باشد باخبر باشد ویا کفته است واو نشنیده است ویا انکه
شنیده ولکن در وقتی بوده که اورا حذر کردن دیکر ممکن
نبوده دیه ان بر عاقله ان تیر انداز است وخلافی هم نیست
در این باب درمیان اصحاب چنانچه مصرح به است
از متعددی از ایشان وروایت ابی الصباح کنانی از حضرت
صادق علیه سلام الله الملك المنان وارد شده است
بر طبق آن واکرچه خالی نیست از فی الجمله خدشه لکن منجبر
است من حیث الدلالة بفهم مشهور طائفه واین فقره
از باب خطاء محض است چون قصد او انداختن تیر بان
شخص نبوده اصلا وقصد کشتن انرا نداشته است
مطلقا بلکه قصد او زدن تیر و رسانیدن ان بوده است
به نشان لیس الا ومکرر کذشته که در خطاء محض نیست
دیه الا بر عاقله ولکن انچه ذکر شد در صورتی است
که تیراندازی در مکان مباحی باشد که از برای مرور
کننده عبور دران جائز باشد وهرکاه تیرانداز نده در

مکانی بوده است که ملك خود او بوده است واین شخص
عبور کننده بدون اذن ورخصت او داخل دران مکان شده
است پس دور نیست که ضامن دیه ان نباشد اکرچه
باخبر باش را نکفته باشد چون خود فی الحقیقه باعث
تلف خود شده است که بدون رخصت در ملك دیکری
رفته است ودر وسیله صریحا فتوی بعدم ضمان داده
اند ومؤید ان است این خبر که مروی است از سید بشر
یا یکی از ائمه اثنی عشر علیه وعلیهم سلام الله الاکبر من
دخل دار غیره فقد اهدر دمه وعلاوه ادله وارده در نظایر
این مسئله دلالت دارد بران از جمله انچه وارد شده است
در باب انکه شخصی در ملك خود چاهی کنده باشد وکسی
بدون رخصت داخل دران مکان شده باشد وبیفتد در
چاه که صاحب ملك ضامن نخواهد بود انرا وهمچنین در
باب انکه شخصی وارد خانه کسی شده باشد بدون رخصت
صاحب خانه تلف کند یا مجروح سازد اورا که

در بیان حکم آنکه هرگاه کسی کودکی را بر دوش بگیرد و در میان تیراندازان بگذراند و تیری بران بخورد و بمیرد

صاحب خانه ضامن نخواهد بود چنانچه بیان هریك در
محل ان خواهد امد و هرگاه کسی کودکی را بر دوش
بگیرد و در میان تیراندازان بگذراند و تیری بران کودك
بخورد و بمیرد بعضی گفته اند دیه بران است که کودك
را بدوش گرفته است و در میان تیراندازان برده است
نه بر تیراندازنده نظر بانکه ان کسیکه کودك را در
ان میان برده است فی الحقیقه سبب و باعث قوی
از برای تلف بوده بلکه علامه احله الله محل الکرامه
در تحریر میفرماید او مباشر تلف بوده است نه تیر
اندازنده نظر بانکه این مسئله نظیر ان است که شخصی
چاهی کنده و دیگری امده کسی را در انچاه انداخته که
ضمان بران است که اورا درچاه انداخته نه بران که چاه
را کنده چون اول مباشر بوده است و دویم سبب شده
است پس در اینجا ان شخصی که کودك را در ان میان برده
است مثل آن است که کسی را درچاه انداخته و آن

تیراندازنده مثل ان است که چاه را کنده بنابراین مباشر
ان است که کودك را دران میان برده است نه تیراندازنده
و بعضی گفته اند دیه بر عاقله تیرانداز است نه بر خود
تیرانداز نظر بانکه تیراندازنده مباشر تلف بوده است و
ان برنده سبب شده است و شکی نیست که مباشر مقدم
است بر سبب مگر در صورتی که سبب اقوی باشد از آن
و در اینجا که معلوم نیست اقوائیت ان بنابراین که مباشر
مقدم باشد که عبارت است از تیراندازنده چون او
قصد تیرانداختن بکودك و کشتن ان را نداشته است
بلکه مقصود و منظور او محض زدن تیر به نشان بوده است
پس این جنایت که رسیده است خطاء محض خواهد بود
و در خطاء محض مکرر ذکر شد که دیه ان بر عاقله است و
رجوع بخود جانی ندارد ولکن هیچیك از این دو قول خالی
از اشکال و مناقشه و تامل و خدشه نمیباشد و تحقیق
ان است که گفته شود انکسی که کودك را درمیان تیر

انداز ان برده است هرگاه علم داشته است که در این مکان
تیراندازی میکنند وباعلم باین مرحله کودک را دران
میان برده است ولکن ان تیرانداز جاهل بوده است
باینکه ان شخص کودک را دران میان اورده است وتیر
را انداخته وبان کودک خورده دراینصورت ضمان بران
است که کودک را دران میان برده است باانکه علم باین
مرحله داشته است واگر انکسی که کودک را دران میان
برده جاهل بوده است ونمیدانسته است که در ان
مکان تیراندازی میکنند ولکن ان تیرانداز عالم بوده است
باینکه ان شخص کودک را دران میان اورده است ومع ذلک
تیر را انداخته وبکودک خورده واورا تلف کرده دراین صورت
انکه تیر را انداخته ضامن خواهد بود وهمچنین در صورتی
که هر دو عالم باشند بحقیقت حال وکیفیت احوال تیر
انداز نه ضامن میباشد نظر بقوت مباشر در این دو
صورت از سبب واما در صورتی که هر دو جاهل بوده باشند

پس عاقله تیرانداز ضامن خواهد بود نه عاقله انکسی که کودک
را دران میان برده است نظر بانکه تیرانداز مباشر بوده
است نهایت ان است که خطاء محض میبوده بلکه بعضی
تصریح کرده اند که قائلی باینکه دیه بر عاقله ان است که
کودک را دران میان برده بوده است در میان امامیه یافت
نشده وانچه ذکر شد در صورتی است که تیرانداز بالغ
وعاقل بوده باشد واگر بالغ نباشد یا دیوانه باشد پس دیه
ان کودک که کشته شده است بر عاقله ان تیرانداز خواهد
بود وهمچنین است هرگاه انکسی که کودک را بدوش گرفته
است ودر میان تیراندازان برده است غیر بالغ باشد یا
دیوانه که دیه ان بر عاقله تیرانداز خواهد بود نه بر عاقله
انکسی که کودک را بدوش گرفته است ودر میان تیراندازان
برده است وهرگاه کسی شخص بالغ عاقلی را بر دوش بگیرد ودر
میان تیراندازان ببرد چنانچه کودک را میبرده همان حکم
گذشته دران جاری خواهد بود در صورتی که باختیار خود

زفته باشد واکر باختیار خود او بوده و تیر انداز هم باخبر
باشد واکفته واو هم شنیده وحذر نکرده خون او هدر باشد
وهرکاه کودکی خود در میان تیر اندازان رفته وکسی اورا
نبرده ولکن غیر ممیز بوده پس اکر ان تیر انداز عامد بوده بر
ان قصاص است یا دیه واکر عامد نبوده بر عاقله او است
دیه خواه ان تیر انداز کفته باشد باخبر باش یا نکفته باشد
واکر کفته باشد باخبر باش وان کودک ممیز بوده شنیده و
معنی انرا فهمیده ومع ذلک حذر نکرده ودر میان تیر
اندازان رفته نظر بظاهر روایتی که در این باب وارد شده
است میتوان کفت حکم ان همان حکم شخص بالغ است که
سابق کذشت که در این صورت خون او هدر است ۲
دوازدهم انکه دختری بر دوش دختری سوار شده پس
دختر دیکر امده چوبی یا دستی بر دختر دویم زده واو برجسته
وان دختری که سوار بوده از دوش او افتاده ومرده پس در
روایت الجمیله از سعد اسکاف از اصبغ نباته وارد شده

در بیان حکم انکه هرکاه طفل غیر ممیز خود در میان تیر اندازان رفته باشد وتبین بر آن بخوری ۲

در بیان حکم انکه دختری بر دوش دختری سوار شد ودختری دیکر کاری کرده که از دوش او افتاده ومرده

است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه الاف الصلوة من
رب العالمین چنین واقعه اتفاق افتاد انجناب حکم فرمودند
در این باب که باید ان دو دختر هر یک نصف دیه اورا بدهند
ودر روایت دیکر وارد شده است که دیه او سه حصه میشود
یک ثلث تعلق بدختر مرده دارد که عبث ولی فایده سوار شده
است وان ساقط میشود ودو ثلث دیکررا باید ان دو دختر
دیکر بدهند هر یکی یک ثلث وشیخ مفید ره ارشاد علی ما هو
المحکی عنه این روایت را نقل کرده اند مرسلا ودر روایت این
مضمون نسبت داده شده است بحکم حضرت امیر المؤمنین و
امضاء جناب سید الانبیاء والمرسلین علیهما سلام الله رب
العالمین وعلامه مجلسی فرموده اند که اکثر علماء بروایت اولی
عمل کرده اند ومحقق در شرایع بعد از انکه روایت اولی را
نقل کرده اند ومضمون روایت ثانیه را نسبت بشیخ مفید
در مقنعه داده اند وقول ابن ادریس که می اید ذکر کرده اند میفرمایند
غیر ان الاول هو المشهور بین الاصحاب وهمین مضمون را کفته اند

علامه اعلی الله مقامه در تحریر و شهید ثانی در مسالک
فرموده اند و هذه الروایة مشهورة فی هذا الباب و لکن
بعضی بروایت ثانیه عمل کرده اند از جمله شیخ مفید در
مقنعه و حلبی در کافی و ابن زهره در غنیه و مستحسن شمرده اند
این قول را محقق در نافع و کذا فی نکت النهایة علی ما هو المحکی عنه
و علامه در مختلف موافق داشته اند این روایت را با اصول
مقرره و قواعد شرعیه حیث ان الفعل اذا استند الی جماعة یکون
اثره موزعا علیهم و الراکبة من الجملة لکن سید استاد در ریاض
میفرمایند علاوه بر گذشته و افادة الاصول لهذا القول ممنوعة
و حلبی و ابن زهره گفته اند اگر سوار شدن او با جرت بوده است
تمام دیه بر آن دو دختر دیگر است و ابن ادریس گفته اند آن دختری
که او را برداشته بود اگر بی اختیار برجسته است تمام دیه
را آن دختری که چوب زده است باید بدهد و اگر باختیار برجسته
است تمام دیه را خود آن دختر میدهد و موافقت کرده است با ایشان
در این تفصیل بعض فقهاء لا دم التبجیل از جمله علامه در ارشاد

و شهید ثانی در روضه و فخر المحققین در ایضاح علی ما هو
المحکی عنه و العلامة فی التحریر استحسنه و در ریاض میفرماید
و هو قوی متین لو لا مخالفته للروایات المشهورة قطعا بین
الاصحاب و ان اختلف بعضها مع بعض الا انها متفقة فی رد
هذا الوجه و غیره من الوجوه المخرجة و منظور از وجوه مسطوره
دو قول باسه قول دیگر است که در این مسئله ذکر شده
که اختیار نموده اند هر یک از آن را بعضی از علماء امامیه مثل
راوندی و سبوری و بعض دیگر از طائفه و لکن نصی بر طبق
هیچیک از این اقوال مذکوره غیر دو قول اول که گذشته وارد
نشده است و باین واسطه اکثر انها نادر شمرده شده و
آنچه از اخبار در این باب رسیده مضمون آن همان است
که بآن اشاره نموده و لکن در هر یک از این دو روایت که
گذشته مناقشه شده بوجوه عدیده اما فی الروایة
الاولی فبالضعف من حیث السند و الدلالة اما الاول
فیظهر وجهه بعد المراجعة الی الکتب الرجالیة و الاطلاع

على احوال الرجال المذكورين فى طريق الرواية وقد اشير
اليه فى جملة من الكتب الفقهية المبسوطة واما الثانى
فلان تلك الرواية مع انها قضية فى واقعة لا يطابق اطلاقها
الاصول المقررة فى صورة الجاء القامصة فى القمص ضرورة ان
المتجه الضمان على الناخسة التى هى اقوى فى التاثير من
القامصة وخصوصا مع كون الراكبة فى ركوبها عادية
لعبث او غيره مما هو فاسد من حيث العاقبة وفى صورة بقاء
اختيارها نظرا الى ان المتجه كون الضمان عليها لانها
اقرب فى التاثير مع فرض الاختيار من الناخسة ولعله
لذا قال المحقق اعلى الله مقامه فى نكت النهاية على ما هو
المحكى عنه ان الرواية عندى ساقطة وصرح جماعة بكونها
مخالفة للاصول المقررة من انه اذا اشتركت الثلث فى القتل
يكون الدية على الكل اثلاثا وهنا الراكبة من الجملة كما رالى
هذا الوجه الاشارة ولذا ولغيره مما عرفته ترك اكثر المتاخرين
بل كافتهم العمل بتلك الرواية واما فى الثانية فبكونها

مرسلة وهى لا تصلح للحجية ولم يبلغ احد الشهرة على تلك
الرواية حتى تكون لها جابرة واما الرواية الاولى فانه وان ادعى
جماعة انجبارها من حيث السند والدلالة بالشهرة كما رالى
بعضهم الاشارة الا انه عند بعضهم غير ثابتة بل محل ريب
ومناقشة ولذا صارت المسئلة عند غير واحد من الطائفة
محل تردد وشبهة وقال بعضهم لا يبعد ان يكون المراد الشهرة
فى الرواية فلو تحقق الانجبار بالشهرة وكانت على الفتوى
دون التدوين والرواية لكان فيه الكفاية وعبارة
الفاضلين فى الشرايع والتحرير كالصريحة فى كون مضمون
الرواية مشهورا بين الاصحاب ومفتى به منهم فى هذا
الباب ولا يبعد ان يكون هذا القول اقرب الى الصواب
وابعد عن الشوب والارتياب سيزدهم انكه شخصى شب
بخانه ومنزل كسى برود واورا بخواند وخواهش كند وازخانه
ومنزلش بيرون ببرد وپيدا نباشد ومعلوم نشود چه شده
پس مشهور ميان علماء ان است كه ضامن است اورا تا

ببايد حكم
انكه كسى شب بخانه
كسى برده
اورا
از منزلش ببرى و پيدا
نباشد

کردان شخص بخانه ومنزل خود بلکه فی الجمله این مسئله محل
خلاف نیست بلکه شهید ثانی در روضه وجمع دیکر از فقها
امامیه ادعای اتفاق ووفاق بران نموده اند وابن زهره در غنیه
ومحقق در نکت نظاهر علی ما هو المحکی عنه ادعای اجماع بران کرده اند
ونصوص عدیده در این باب وارد شده است واکر ضعفی در
انها باشد منجبر است لشهرت تامه بلکه فتوای طائفه واجماعات
محکیه ومقتضای نصوص وارده در این باب وفتاوی فقها
اطیاب طوبی لهم وحسن ماب انست که سبب ضمان همان
بیرون بردن شخص است از خانه ومنزلش در شب ویافت
نشدن خبری واثری از ان خواه تلف شدن ان معلوم شود
یا نشود وبیرون نمیرود از ضمان مکر بر کرداندن اورا بخانه
ومنزلش زنده پس منتهای ضمان برکشتن ان است بمنزل خود
پس اکر بعد از عود باز خود بیرون رود ضمانی بران شخص نیست
وفرق نیست درمیان انکه ان شخص که می اید در شب بطلب
ان شخص دیکر مرد باشد یا زن صغیر باشد یا کبیر ازاد باشد یا

مملوک نظر بعموم بعض اخبار که وارد است در این باب چنانچه
تصریح بان کرده اند متعدد از اصحاب ولفظ رجل که در بعض
روایات است منافاتی با عموم ان ندارد وهم چنین فرقی
نیست میان انکه سبب طلبیدن معلوم باشد مثل اینکه
بکوید بیا برویم بحمام یا معلوم نباشد ومیان انکه بهمان
سبب مقتول شود مثل انکه کشته اورا در حمام به بلبیند
یا غیر ان مثل انکه کشته اورا در صحرائی یا خرابه ببینند و
هم چنین میان انکه اورا از خانه بیرون ببرد یا از باغ یا از
حجره مدرسه یا از حجره کاروانسرا ولکن این حکم مختص است
بشب چنانچه در متعدد از اخبار مذکور است پس هرکاه
در روز چنین امری اتفاق بیفتد ضامن نخواهد بود اورا
بنا بر این هرکاه شخصی در شب کسی را خواهش کند واز خانه
ومنزلش بیرون ببرد وناپیدا باشد ومردن وزنده بودن آن
اصلا معلوم نباشد انکسی که اورا شب بیرون برده است از
خانه ومنزلش ضامن است تمام دیه اورا باید از مال خود بدهد

ولا خلاف فيه بين الطائفة كما حكاه في التنقيح ومجمع الفائدة
مگر آنکه ثابت شود بإقرار یا به بینه که دیگری او را کشته
پس ساقط میشود از او دیه و نیست ضمانی بر آن بلا شبهه و
تعلق میگیرد قصاص به آن کسی که او را کشته و اگر اقرار کند آن
کسی که او را بیرون برده که خود او او را کشته یا ثابت شود به بینه
شرعیه قصاص تعلق میگیرد به آن نه دیه بلا خلاف بین الطائفة
مگر آنکه اولیاء مقتول راضی شوند بدیه یا معین شود بیکی
از اسباب آتیه و اگر پیدا نشد او را مرده و اصلا اثر کشتن
در او نباشد در صورت عدم تحقق لوث قصاص نمیتوان کرد
بلا خلاف في هذا الباب كما هو المصرح به من غير واحد من
الاصحاب بل اجماعا على الظاهر المصرح به من السيوري في
التنقيح ولکن در لزوم دیه خلاف است اکثر گفته اند باز
دیه بر او لازم است نظر بعموم بعض نصوص وارده در این
باب که منجبر است بشهرت تامه و فتاوی اصحاب و اجماعات
محکیه و اطلاق اجماع منقول در مسئله ولئلا یبطل دم

در شب
حکم آنکه هرگاه
شخصی را کسی از خانه بیرون
برد و پیدا نشود

امرء مسلم بالمرة بعلاوه ابن ادریس در سرائر میفرمایند آن
به روایة ففيها ذكرناه الكفاية ولکن محقق در شرایع و علامه
در تحریر و شهید ثانی در مسالک و روضه فرموده اند در
این صورت چیزی بر آن نیست و دیه از او ساقط است
الا انه ضعيف ويظهر وجهه مما عرفته و در صورت تحقق
لوث در جواز قصاص کردن خلاف است و مشهور عدم جواز
قصاص است ولکن ابن ادریس میفرمایند با ثبوت لوث
و تحقق آن بقسامه لازم میشود آنچه را اولیاء مقتول
قسم بر آن خورده اند پس اگر قسم خورده اند که او را عمدا کشته
است قصاص میتوان کرد ولکن این قول مخالف است با
نصوص وارده در این باب و فتاوی اصحاب طرا بل کلهم و
حسن مآب و احوط همان اعطاء دیه است بلا شبهه و
هرگاه معلوم شود که بمرگ خدائی مرده است ظاهر عدم ضمان
است زیرا که تبادر این صورت از اخبار وارده در این باب
محل اشکال است و فرض حصول علم بچنین صورتی هم نادر است

چنانچه دور نیست باز علم ضمان هرگاه معلوم شود که عقرب
یا مار یا مثل آن او را گزیده است و باین سبب بوده که مرده
است و اگر کشته او را بیابند و اقرار و بینه در میان
نباشد و بر دیگری کشتن او را ثابت نکنند شیخ مفید
و علامه در ارشاد احلهما الله محل الکرامة فرموده اند
در این صورت او را میتوان قصاص کرد ولکن مشهور در
میان طائفه آنست که قصاص نیست بلکه تعلق میگیرد
بان دیه و عن ابن زهرة فی الغنیة انه ادعی صریحا اجماع الامامیة
علی ضمان الدیة و عن النهایة نسبته الی الروایة و فی السرائر جعله
اظهر الاقوال و الروایات فی المسئلة و قال بعد و قد روی ان
علیه القود فالحکم الذی سمعته ح مرغوب عنه و بعضی
گفته اند اگر لوث متحقق باشد نسبت بان شخصی که او را
بیرون برده است یا نسبت بدیگری بحکم قسامه عمل میکنند
و اگر قتل بقسامه ثابت شود آنکه قسامه برای او شده
او را میکشند و اگر شبیه عمد یا خطاء ثابت شود دیه از

او میگیرند اگر لوث نباشد از آنکسی که او را از خانه برده دیه
میگیرند و بعضی گفته اند اگر آنکسی که او را از خانه برده است
ادعاء نکند برائت ذمه خود را از کشتن آن شخص او را قصاص میتوان
کرد و اگر ادعاء بکند براءة ذمه خود را تعلق میگیرد بان دیه و
بعضی گفته اند در صورتی که ادعاء نکند برائت ذمه خود را
مخیرند اولیاء مقتول در میان قصاص و اخذ دیه و مستندی از
برای هیچیک از این اقوال گذشته که بتوان اعتماد بان نمود و
خالی باشد از مناقشه بنظر نرسیده و آنچه از ادله از برای
قائلین باقوال مذکوره در کتب مبسوطه ذکر شده مخدوش است
بوجوه عدیده از جمله از برای قول اول مستندی که بنظر
رسیده حدیثی است که محمد بن الفضیل از عمرو بن ابی المقدام
روایت کرده است و ترجمه آن اینست که گفت من حاضر بودم در
مسجد الحرام و ابو جعفر منصور دوانیقی دویم از خلفاء بنی عباس که
اسم او عبد الله محمد است مشغول طواف بود و مردی او را ندا میکرد
که یا امیر المؤمنین این دو مرد شب بخانه برادرم آمدند و او را

در بیان ترجمه حدیثی که محمد بن الفضیل از عمرو بن ابی المقدام روایت کرده است

بیرون بردند از منزل او و برنگشت بسوی من و بخدا سوگند
که نمیدانم چه کردند با او ابو جعفر دوانیقی گفت چه کردید
شما دو با او گفتند یا امیر المؤمنین با او سخن گفتیم و باز
برگشت بمنزل خود پس گفت با ایشان فردا وقت نماز عصر
بیائید نزد من در همین مکان پس آمدند فردا وقت نماز
عصر در همان مکان و ابو جعفر هم حاضر شد در آنجا
پس عرض کرد خدمت جناب حضرت صادق علیه السلم
و حال آنکه گرفته بود دست آنجناب را در دستش یا جعفر
حکم کن میان ایشان حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین خود
در میان ایشان حکم کن حضرت را سوگند داد که خود
میان ایشان حکم کن پس بیرون رفت ابو جعفر پس برای
آنحضرت جانمازی از حصیر گستردند و حضرت بر روی آن
نشستند و آن دو نفر آمدند و در برابر آنجناب نشستند
حضرت فرمودند چه میگوئید چون ایشان دعوی و جواب
دعوی را بنحو روز گذشته عرض کردند حضرت بکاتب خلیفه

خطاب

خطاب کردند و فرمودند ای دبیر بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند هر که
مردی را در شب از منزل او بیرون ببرد پس او ضامن است
مر او را مگر آنکه گواه بگذراند که او را بمنزل او برگردانیده
است ای غلام ببر این مرد را بیرون و گردن او را بزن پس گفت
یابن رسول الله والله من نکشتم او را و لکن نگاه داشتم
او را و رفیق من آمد پس کارد بر او زد و او را کشت حضرت
فرمودند من فرزند رسول خدا هستم ای غلام دست از او
بردار و رفیقش را ببر و گردنش را بزن رفیق او گفت یابن
رسول الله والله من عذابی نکردم او را بیک ضربت کشتم
او را حضرت ببرادر مقتول فرمودند این را گردن بزن
بقصاص برادر خود پس زد گردن او را و امر فرمودند آن
دیگری که او را نگاه داشته بود آوردند و او را تعزیر
فرمودند و حکم فرمودند که او را بزندان برند و فرمودند تا
زنده است باید در زندان باشد و بزنند هر سال او را پنجاه

تازیانه و ظاهر این روایت جواز قصاص نمودن الشخص است مطلقا
حتی در صورت سابقه که بیابند اورا مرده و اثر قتلی در او
نباشد و همچنین هرگاه حقیقت حال را ندانند و حال
انکه شیخ مفید علیه الرحمة قطعا قائل باین نیستند
وبعلاوه این روایت هم ضعیف است و در این مقام
جابری ندارد و گویا انحضرت چون بعلم امامت میدانسته اند
که در این واقعه چه شده بوده است و کی اورا کشته است
میخواسته اند باین تدبیر ایشانرا باقرار بیاورند و حقیقت
امررا ظاهر بفرمایند مانند اکثر قضایای جد امجد خود برگزیده
خداوند جهان افرین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیهما الی یوم الدین چنانچه ظاهر روایت هم
خالی از اشعار بران نیست پس فی الحقیقه در این واقعه
انجناب علیه الاف السلم والتحیة بمقتضای اقرار خود
او حکم فرموده اند پس مخبر صادق و کاشف اسرار و دقایق علیه
صلوة الخالق والخلایق که بعد از نقل کلام حضرت رسول خدا

علیه و علی آله افضل التحیة والثناء بغلام خلیفه
فرمودند ای غلام ببر این مرد را و کردنش را بزن منظور محض ظهور
حقیقت واقعه و باقرار آوردن خود کشنده بود چنانچه
همین نوع شده و ان اولی کشته نشده بناء علی هذا این روایت
نقصی در ان نیست از هیچ جهت ولکن دلالتی هم ندارد اصلا
بر قول شیخ مفید مکنه الله فی الفردوس الاعلی زیرا که
بمجرد بیرون بردن اورا از خانه حکم بقصاص و کشتن او که
نشده لهذا این روایت با مذهب مفید مرحوم موافقت
ندارد و هرگاه انکسی که شب بخانه و منزل دیگری رفته جمعی
را خواهش کرده باشد و از خانه بیرون برده باشد ضامن است
هر یک از ایشان را که بیرون برده باستقلال پس باید از
عهده دیه هر یک براید و هرگاه چند نفر رفته باشند
شب بخانه و منزل کسی و اورا بخوانند و خواهش کنند و از
خانه و منزلش بیرون ببرند ضامن خواهند بود همگی دیه
اورا و قسمت میشود دیه او بر آنها چنانکه هرگاه جمعی شریک

باشند در جنایت ولکن انچه کذشت در صورتی است که
ان شخص صاحب خوانه را خواهش کرده باشد وبیرون برده
باشد از منزلش اما اکر بیرون بردن او بخواهش خود او بوده
باشد دور نیست که انکسی که او را بیرون برده در این صورت
ضامن نباشد کما صرح به الشهید اعلی الله مقامه فی اللمعة
الدمشقیة بل غیر واحد من الطائفة لزوال التهمة فی هذه
الصورة واصالة البرائة واصالة عدم ضمان الحر الا فیما
خرج بالادلة ولیس المقام منه بالکلیة والنص الوارد فی
هذا الباب وفتوی الاصحاب لا یعم مفروض المسئلة لکن
احتمل الضمان فی الروضة نظرا الی عموم النص والفتوی له الا
انه ضعیف بلا شبهة بل محل منع ومناقشة وهرکاه غیر صاحب
خانه را خواهش کند وبخواند که بیرون ببرد پس صاحب خانه
خود بیرون بیاید و برود ان شخص ضامن نخواهد بود او را بلا
شبهة لعدم تناول النص والفتوی له بل الاجماع کما هو ظاهر الروضة
واکر صاحب خانه را صدا بزند وبکوید یا می ایی همراه برویم بفلان جا

یانه که اختیار دارا با او واکذارد واو را مخیر در رفتن ونرفتن
سازد در روضه دران اشکال کرده اند ولکن ترجیح داده اند
عدم ضمان را لاصالة البرائة وعدم تحقق الدعاء والاخراج
بمثل ذلک واظهر همین است ومتبادر از اخراج از منزل هم
غیر این است چهارم انکه چهار نفر با هم شراب خورده
باشند وهمکی مست شده باشند بعد از ان بیایند دو نفر
انها را مجروح شده ودو نفر دیکر را کشته پس در حدیث صحیح
که مروی است از محمد بن قیس مذکور است که در اوایل واواخر
امام محمد باقر علیه الصلوة والسلم میفرمایند در زمان حضرت
امیر المؤمنین علیه الاف التحیة والسلم من رب العالمین چنین
واقعه اتفاق افتاد انحضرت حکم فرمودند که دیه ان دو نفری
که کشته شده اند بران دو نفری است که زنده اند ومجروح اند
ودیه جراحت خودرا از دیه کشتهها کم میکنند ودر روایت
دیکر وارد شده است که چنین واقعه در زمان انحضرت اتفاق
افتاد ان حضرت حکم فرمودند که باید دیه دو نفر مقتول را

[illegible] که چهار نفر با هم شراب خورده اند بعد از ان ... اندی و نفر دو را مجروح و دو نفر را کشتند والله اعلم بحقیقة الحال

قبيلهاى اين چهار نفر بدهند و ديه دو مجروح را از ديه كشتها
بردارند و روايت ثانيه ضعيف است بلا شبهه و جابرى
از براى ان نيافته و احدى از علماء اماميه صريحا بان
عمل نكرده اند و آبى در كشف الرموز اگرچه ان را اقرب بصواب
شمرده اند لكن مع ذلك بوجوه عديده در ان مناقشه فرموده اند
اما روايت اولى پس در غايت اعتبار و در نهايت اشتهار ميباشد
ولو كان فيها ضعف كفى انجبارها بالشهرة قال في المسالك
عمل بمضمونها اكثر من الاصحاب وفي التنقيح ان اكثر الاصحاب
عملوا بها حتى ان الاسكافي قال لو تجارح اثنان فقتل احدهما
قضي بالدية على الثاني ووضع منها ارش الجناية عليه وفي كشف
اللثام انه اشتهر بين الاصحاب وافتى بمضمونه القاضي وعلى
هذا فلو تحقق الشهرة ولو محكية على العمل والفتوى بمضمون
تلك الرواية لكانت لها جابرة وكانت الرواية للدليل كافية
ولو لم تكن على الفتوى والعمل بل كانت على التدوين والرواية
خاصة لم تكن في جبر ضعف الرواية نافعة الا ان صريح عبارة

المسالك والتنقيح المتقدم اليها الاشارة كون الشهرة على الفتوى
والعمل دون التدوين والرواية لكن قال السيد الاول في
الرياض وليس بمعلوم كونها على الفتوى فيحتمل كونها على الرواية
خاصة ولو سلم فهي ليست بمحققة وحكايتها موهونة اذ
لم نجد مفتيا بها صريحا اصلا ولم يحك من احد الا عن الاسكافي
والقاضي وهما نادران جدا نعم رواه الكليني والصدوق والشيخان
وابن زهرة وغيرهم من غير ان يقدحوا فيها بشيء بالكلية
وهو بمجرده ليس صريحا في الفتوى بها بل ولا ظاهرا ظهورا يعتد
به وما ذكره وان كان لا يخلو عن مناقشة ولكن باين واسطه
بلكه بجهت آنكه قضيه بوده در واقعه خاصه وعموم ندارد
جميع صور محتمله و شقوق متصوره در معروض مسئله را
واحتمال ميرود اين حكمى كه شده بواسطه علم امام عليه السلام
بوده بحقيقت واقعه و مخالفت دارد با اصول و قواعد شرعيه
صاحب رياض و بعض ديگر از طائفه مكنهم الله في اعلى غرف
الجنة باين روايت مطلقا و در همه جا عمل نكرده اند بلكه گفته اند

اگر لوث متحقق شود واز برای اند و نفری که کشته شده اند
اولیائی باشد که در مقام قسامه برایند باید عمل شود
بمقتضای قسامه واگر کسی را نداشته باشد که در مقام
قسامه برآید باید عمل شود بمقتضای این روایت صحیحه
که اشاره بان نموده قال صاحب الریاض اعلی الله مقامه
بعد ذکر القسامة لکنه مختص فیما اذا کان هنا اولیاء مکلفون
ولیشکل مع عدمهم ولعل الاخذ بالروایة الصحیحة فی
هذه الصورة غیر بعید لعدم اصل ظاهر یرجع الیه منها
ویمکن تنزیلها علیها بل لعلها ظاهر هنا انتهی ما ذکره وهو
وان کان فیه ایضا مناقشة ولذا امر نفسه اعلی الله مقامه
بالتامل جدا بعد ما قاله الا انه مع ذلک لا یخلو عن وجاهة
لو لم تکن الروایة عامة ولم تبلغ الشهرة الی حد تکون
جابرة وقال الحلی فی السرائر الذی یقتضیه الاصول فی مثله
جریان حکم اللوث فیها او سقوط الدیة والقصاص عن
کل واحد منهم لعدم العلم بالحال **باب هم** انکه مروی است

در بیان حکم انکه دزدی
بخانه کسی رفته و
با زن زنا کرده
و فرزند
او را کشته و بعد زن
دزد را کشته

از محمد بن حفص از عبد الله بن طلحه از حضرت صادق صلوات
الله وسلامه علیه در باب دزدی که بخانه زنی رفت و
اسباب خانه را جمع کرد و با زن زنا کرد و فرزند ان زن خواست
که او را دفع کند فرزند را کشت و اسباب را برداشت که
بیرون ببرد زن دزد را کشت که انحضرت در این باب حکم
فرمودند که ضامن اند موالی وکسان دزد که در مقام مطالبه
خون او برامده اند دیه پسر را باید دیه او را انها بدهند و
چهار هزار درهم از ترکه ان دزد و مال او باید کسان او بان
زن که بجبران دزد با او زنا کرده بوده بدهند وخون دزد
هدر است و نیست بر زن در کشتن ان چیزی و در تهذیب
بلکه در فقیه همین قدر از روایت مذکور است لکن در کافی
در اخر این روایت هست که ان حضرت میفرمایند قال
رسول الله صلی الله علیه واله من کابر امراة لیفجر بها فقتلته
فلا دیة له ولا قود و در فقیه این حدیث را روایت کرده اند
از یونس بن عبد الرحمن از عبد الله بن سنان از حضرت

صادق صلوات الله وسلامه علیه وچون طریق صدوق
مرحوم بیونس صحیح است لهذا بطریقی که در فقیه این
روایت ذکر شده است صحیح خواهد بود و با این واسطه است
که بعضی صحیح شمرده اند و اکثر قدما بمضمون ان عمل کرده اند
ولکن متاخرین مناقشه ها در بعضی از احکام مذکور در
ان نموده اند شانزدهم انکه باز مروی است از محمد بن حفص
از عبدالله بن طلحه از حضرت صادق صلوات الله وسلامه
علیه در باب زنی که در شب زفاف یار خود را آورد و
در حجله خود پنهان کرد و چون شوهر اراده مجامعت کرد
یار از پرده در آمد و خواست شوهر را بکشد شوهر غلبه
کرد و او را کشت و زن شوهر را کشت که انجناب فرمودند
باید دیه ان یار را زن بدهد که او را فریب داده است و بان
خانه آورده است و زن را بقصاص شوهر میکشند وقال
بعض مشایخ الطائفة رفع الله قدره ولم اجد بها عاملا علی
ظاهرها نعم ذکره الشیخ وغیره بعنوان الروایة وبا این واسطه

در بیان حکم انکه زنی در شب زفاف یار خود را بحجله برد و شوهر او را کشته و زن شوهر را کشته

جمعی از علما طائفه حکم فرموده اند که خون یار هدر است
و دیه ندارد چون محارب است یا مثل محارب و اگر نه باید
شوهر دیه آن را ضامن باشد نه زن و در اخبار متکثره وارد
شده است که خون چنین کسی هدر است هفدهم انکه
در روایت معتبری وارد شده است که در زمان حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه شش طفل در میان
نهر فرات بازی میکردند و یکی از ایشان غرق شد و از آن
پنج نفر که مانده بودند دو نفر شهادت دادند که ان سه نفر
دیگر او را غرق کردند و ان سه نفر شهادت دادند که اندو
نفر او را غرق کردند حضرت فرمودند که ان دو نفر که سه کس
بر ایشان شهادت دادند سه خمس دیه را میدهند و ان
سه نفر که دو کس بر ایشان شهادت دادند دو خمس دیه را
میدهند و اکثر متاخرین این حکم را مخصوص ان واقعه دانسته اند
و با وجود لوث بقسامه قائل شده اند و محقق مرحوم در شرایع
میفرمایند وهذه الروایة متروکة عند الاصحاب فان صح

در بیان حکمی که جناب ولایت مآب فرموده اند در خصوص اطفالی که در نهر فرات بازی میکردند و یکی از آنها غرق شده اند

نقلها کانت حکما فی واقعه فلا تتعدی لاحتمال ما یوجب الاختصاص
وچون هریک ازین سه واقعه اخیره امری بوده است که در عصر
بعضی از ائمه ومؤسسین شریعت مقدسه علیهم الاف الصلوة
والتحیة اتفاق افتاده است وبعرض مبارک ایشان رسانیده
اند وحکمی در هریک ازان فرموده اند وقضایائی بوده است در
موارد خاصه وحقیقت حال وتفصیل احوال در هیچیک معلوم
نیست لهذا درمیان علماء اعلام محل گفتگو وکلام شده است
وچون خواستم این رساله از ذکر انها خالی نباشد اقتصار
نموده بذکر همان روایتی که در هریک ازین سه فقره وارد شده
از بعض ائمه علیهم الاف السلام والتحیة ودیگر در مقام
ذکر اقوال وبیان قیل وقال وتحقیق مقال که در هریک از
این سه مسئله بوده برنیامده چون بطول می انجامید
وچندان فائده دران نبوده **فصل دویم** در بیان چیزهائی
است که موجب دیه میشود بواسطه سبب شدن شخص از
برای کشتن وتلف کردن دیگری یا مجروح شدن آن یا معیوب

در بیان چیزهائی است که موجب دیه میشود بواسطه سبب

شدن عضوی از اعضاء ان بدون انکه مباشرتی بوده باشد
دران وافراد وانواع ان نیز بسیار است اول انکه شخصی
سنگی یا مانند ان نصب کند یا بیندازد در بین راه وکسی
پا لیش بر خورد بان وبیفتد وبمیرد یا انکه در میان راه
چیزی بیندازد که باعث شود لغزش دیگران وبر زمین خوردن
ایشان را دران مکان مثل پوست خربزه ومانند ان یا آب
بپاشد زمینی را که محل عبور ومرور است بنوعی که باعث افتادن
عبورکنندگان شود دران یا مرتکب شود مانند اینها را از
چیزهائی که باعث تلف شدن نفس میشود بر وجه سببیت
باین معنی که هرگاه ان سبب نباشد تلف محقق نشود ولکن علت
تلف غیر خود سبب بوده باشد چنانچه دراین موارد که گذشته
مثل کندن چاه وانداختن سنگی در میان راه یا پوست
خربزه وسایر امور دیگر که اشاره بان نموده هریک سبب بوده اند
لکن از هیچیک از اینها تلف حاصل نشده است بلکه از افتادن
ولغزش که مسبب از اینها میبوده تلف حاصل شده است ولکن

چنین نیست که احداث این امور که فی الجمله مذکور شد در
همه جا موجب ضمان باشد بلکه اگر در ملک خود واقع بسازد
وکسی باین واسطه هلاک شود ضامن نیست اذ الجملة من
النصوص الواردة فی مفروض المسئلة الدالة علی عدم الضمان
بالصراحة مع اصالة البرائة ولا خلاف فی عدم الضمان بین
الطائفة بلی هرگاه شخصی را بخانه خود تکلیف کند و او کور باشد
یا هوا تار باشد یا سر چاه را پوشیده باشد و باو نگوید که
این سنگ یا چاه بر سر راه است و امثال ان از چیزهائی که
باعث عقد ان نشود در این صورت جمعی گفته اند ضامن است
دیه او را بل علیه الاکثر ولا یبعد ان یکون اظهر لادلة نفی الضرر
والشک فی تناول اطلاق ما ورد هنا من الخبر لمثل هذه الصور
بل قوة احتمال اختصاصه بحکم التبادر بغیر ما ذکر بل قد یشعر
به ما رواه زرارة عن الصادق علیه الاف الصلوة والتحیة
انه قال لو ان رجلا حفر بئرا فی داره ثم دخل رجل فوقع فیها لم یکن
علیه شیئ ولا ضمان ولکن لیغطها حیث امر علیه الاف التحیة

بالتغطیة

بالتغطیة لاجل دفع الغرور فیما بعده والا ففی فرض الخبر لا
شیئ علیه ولا ضمان بالکلیة ولکن بعضی قائل شده اند بعدم
ضمان در صورتی که در ملک خود باشد بر سبیل اطلاق از جمله
محقق مرحوم در نافع واستثناء نکرده اند صور گذشته را و
یقتضیه ظاهر عبائر جماعة ویدل علیه اصالة البرائة واطلاق
النصوص الواردة فی المسئلة الا انه محل مناقشة و بظهر وجهه
مما عرفته وجمعی ملحق کرده اند بملک مکان مباح را و گفته اند اگر
در صحرای مباحی احداث امری از این امور را کرده باشد و کسی باین
واسطه تلف شود بر او ضمانی نیست ولکن ظاهر بعضی از علماء
اعلام ضمان است در این مقام و احوط تحصیل برائت ذمه است
بابراء یا اعطاء دیه یا مصالحه و اگر در ملک دیگری بوده باشد
باذن و رخصت مالک ان باز ضمانی نیست بر ان و همچنین است
اگر بعد از احداث نمودن آن مالک راضی شده باشد بان که در
این صورت هم نیست مطلقا ضمان بر آن و اگر بدون اذن مالک
بوده باشد و سبب تلف کسی شود ضامن است بدون اشکال

وبغیر فتیل وقال ونصوص متعدده درخصوص این دو فقره
وارد شده است ومخالفی از اصحاب در این باب بنا منه
بلکه محکی است از ظاهر غنیه اجماع بر ضمان درصورت
اخیره بلکه محقق نبی اعلی الله مقامه فرموده اند واما اینکه تسبیب
منشا دیه میشود پس دلیل ان اجماع است واخبار بسیار
که هرگاه کسی چاهی در ملك غیر بکند وکسی در ان بیفتد ضامن
است که از انها بر می اید که سببی که از روی عدوان حاصل
شود موجب ضمان است وبضمیمه عدم قول بفصل حکم در
جمیع اسباب عادیه ثابت میشود وهرگاه شخصی در شارعی
چاه بکند وکسی در ان بیفتد وبمیرد اگر در شارع تنگی بوده
است که باعث ضرر عابرین میبوده یا در شارع وسیع
وکشاده ای لکن درمیان شارع که غالبا محل عبور است
اکثر گفته اند مطلقا ضامن است واگر در شارع وسیعی بوده
که کندن چاه ضرر نداشته ودر کناران کنده درجائی که
عبور دران کمتر میشده پس اگر کندن ان از برای مصلحت عامه

دربیان حکم آنکه هرگاه کسی در شارع چاه بکند وکسی در آن بیفتد و بمیرد و سوراخ

مسلمانان

مسلمانان وعابرین در ان مکان مثل کشیدن اب از آن یا
جمع شدن اب باران در ان بوده جمعی گفته اند ضامن نیست
وبعضی گفته اند ضامن است مطلقا وبعضی گفته اند اگر بدون
اذن امام علیه السلام بوده است ضامن است مطلقا و
اگر باذن ان بزرگوار علیه وعلی ابائه سلام الله الملك
الغفار بوده ضامن نیست زیرا که اذن آنجناب علیه
الصلوة والسلام مثل اذن مالك است بلکه اقوی از آن در
این باب ودور نیست که این قول اقرب باشد بصواب و
اگر از برای مصلحت خود کنده باشد مانند چاه بیت الخلاها
که متعارف است در شارع میکنند مشهور ان است که
ضامن است دیه هرکه را در آن بیفتد وبمیرد یا مجروح شود
وهمچنین است درصورتی که عبث ولغو کنده باشد و
دور نیست درصورتی که کندن ان بجهة مصلحت خود او
بوده است هرگاه باذن امام علیه السلام بوده باشد ضامن
نباشد بلکه درصورت اخیره هم دور نیست که چنین باشد

هرگاه اذن امام علیه السلم در این مقام تحقق بهم رساند
ولکن آنچه ذکر شده در صورتی است که شارع عام باشد
واگر منسد باشد در این صورت ملک صاحبان خانها است
وهر حکمی که در ملک گذشت جاری است در آن دویم آنکه
شخصی ناودانی در سمت شارع عام نصب کند وبیفتد و
باعث کشتن یا مجروح کردن کسی یا شکستن عضوی از آن یا
تلف شدن یا شکستن چیزی بشود بدانکه مشهور میان علما
آنست که نصب کردن ناودان در شارع مسلمانان در صورتی
که ضرر از برای پیاده وسواره وکجاوه وسایر ماره نداشته
باشد جایز است للحاجة والضرورة وعلیه عمل الناس قدیما
وحدیثا من غیر نکیر بل حکی الاجماع علیه فی التذکرة بل
هو المحکی عن جماعة حد الاستفاضة لکن در ضامن
بودن صاحب ناودان دیه مقتول یا مجروح یا شکسته
شده یا آنچه را تلف نموده خلاف است جمعی مثل شیخ
مفید ودیلمی وابن ادریس وعلامه در ارشاد وشهیدین

در بیان حکم نصب کردن ناودان در شارع مسلمانان با ضرر رسانیدن باشد

درلمعه

در لمعه وروضه وسبزواری ومقدس اردبیلی قایل شده اند
بعدم ضمان در هر یک از امور مذکوره للاذن فی نصب المیزاب
بحسب الشریعة کما الیه الاشارة فلا یستعقب ضمانا
ولاصالة البرائة لکن شیخ طوسی در مبسوط وخلاف وابن
فهد در مهذب ویحیی بن سعید در جامع وعلامه در بعض
کتب خود وفخر الاسلام بلکه ابن حمزه در وسیله وبعض
از اواخر طایفه قایل شده اند که ضامن است دیه نفوس
وقیمت اموال را از مال خود نظرا الی انه سبب للاتلاف
وان ابیح السبب کالطبیب والبیطار والمؤدب بلکه در خلاف
نقل اجماع امت را بر آن فرموده اند واخبار معتبره بر طبق
ان وارد شده است وان اختلفت فی الدلالة ظهورا و
صراحة ومنها الصحیحة از ید من واحدة لو لم تکن زیادة بل
الصحاح کما قاله السید فی الریاض اعلی الله مقامه والقوی او
الموثقة ففی صحیحة الحلبی کل شیئ یضر بطریق المسلمین فصاحبه
ضامن وفی خبر السکونی عن الصادق علیه السلم قال رسول

الله صلى الله عليه واله من اخرج ميزابا او كنيفا او اوقد
وقدا او اوثق دابة او حفر بئرا في طريق المسلمين فاصاب
شيئا فعطب فهو له ضامن ولكن تنظر في هذه الادلة السيد
في الرياض اعلى الله مقامه نظرا الى انه لا دليل على الضمان
بمطلق الاتلاف حتى ما ابيح سببه وان الطبيب والبيطار خرجا
بالنص المعتمد عليه وانه ليس في محل البحث حيث ان الروايات
المتقدم اليها الاشارة الصحيحة منها قاصرة من حيث
الدلالة حيث ان غايتها الاطلاق وشموله لمحل البحث الماذون
فيها من صاحب الشريعة محل بحث ومناقشة وغير الصحيحة
وان كانت من حيث الدلالة صريحة الا انها من حيث السند
قاصرة وانه لا جابر لها من الشهرة او غيرها سوى حكاية
اجماع الامة المتقدم اليه الاشارة وحكم بانه موهون
بلا شبهة سيما مع مخالفة مثل المفيد رفع الله قدره بل
ناقل الاجماع نفسه ايضا في كتاب النهاية ثم قال وبالجملة الخروج
عن اصالة البراءة القطعية بهذه الادلة جراة عظيمة و

المسئلة بعد لا يخلو عن شبهة فهو محل تردد وحكى التردد في
المسئلة ايضا نور الله مرقده عن جماعة وحكى قولا ثالثا في
المسئلة ونسبه الى جماعة وهو الحكم بالضمان مطلقا سواء
كان مع التفريط او بدونه ان كان الساقط الخارج منه عن
الحائط لان وضعه في الطريق مشروط بعدم الاضرار كا
لروشن والساباط وبضمان النصف ان كان الساقط الجميع
لحصول التلف بامرين احدهما غير مضمون لان ما في الحائط
بمنزلة اجزائه وهو لا يوجب ضمانا على حيث لا تقصير في حفظه
فاذن الاقوال في المسئلة ثلثة ولا يبعد مع جميع ما عرفته
ان يكون اوسطها الوسط اذ الانصاف ان الاعراض عن هذه
الادلة التي عمل بها كثير من الطائفة واطراحها بالمرة و
العمل باصالة البراءة جراة عظيمة لا عكسه كما ذكره اعلى
الله مقامه وكم للمسئلة من نظائر في الابواب الفقهية ورد
الاذن فيها من صادع الشريعة ومع ذلك يتعقبه الضمان
والغرامة وان كان الاذن الشرعية اقوى من الاذن المالكية

اذ لامنافات بين الجواز والضمان بالكلية وكيف كان الاحوط
تحصيل برائة الذمة باعطاء الدية او الابراء او المصالحة
وبنابر ضمان اگر آنچه از ناودان بيرون است بيفتد خلافى
درميان قائلين بضمان نيست كه همه را ضامن است و اگر
همه ناودان بيفتد كه بعضى درميان ديوار او است و بعضى
بيرون اكثر گفته اند كه مطلقا نصف آنچه تلف شده
است ضامن است و بعضى گفته اند قياس ميكنند قدر
بيرون ديوار و قدر اندرون را و به نسبت اندرون ضامن
نيست و به نسبت بيرون ضامن است ثم ان ما مر انما كان
النصب بدون التفريط واما لو كان معه كما لو نصبه على غير
عادة امثاله بان اثبت جزا يا قليلا من غير احكام بنيانه مع
اخراج الزائد من المتعارف فوقع على راس بعض المارة وجنا
فهو ضامن له وكذا لو انقلع بعد النصب وبقى معلقا ولم يرفعه
مع العلم والقدرة وحكم الرواشن والاجنحة والساباط و
السقيفة الواقعة فى الطرق المسلوكة والشوارع النافذة

مثل حكم الميزاب فيما مر الى الاشارة اذا لم تضر بالمارة بان
تكون رفيعة وعالية والساباط والسقيفة واسعة بل
مضيئة و اما المرفوعة فتكون ملكا لاهلها لا يجوز التصرف
فيها لشيء من الامور المذكورة ولو نصب ميزابا او حفر بالوعة
الا باذنهم اجمع ولو كان الواضع والفاعل من احدهم بالاجماع
كما هو ظاهر جماعة حيث لم ينقلوا خلافا بين الطائفة ومنهم
الكفاية حيث نسبه الى الاصحاب وهو الحجة فى هذا الباب
فبدون الاذن يضمن مطلقا الا القدر الداخل فى ملكه لانه
سايغ لا يتعقبه ضمان سؤال انكه مسجدى در كنار شارع
بسازد و سبب تلف كسى شود بعضى گفته اند كه هر گاه شارع
وسيع بوده است و ساختن مسجد ضرر از براى جاده اصلا
نداشته است و باذن امام عليه السلم مسجد را ساخته
است يا مصلحت مسلمين در ان بوده است ضامن نيست و
لكن مشهور بر اين اند كه ضامن است مطلقا نظر بانكه احيا
شارع را مطلقا اگرچه قدرى زايد از ان باشد جايز نميدانند

در بيان حكم ساختن مسجد در شارع مسلمانان و تلف شدن كسى بسبب آن

بناء علی هذا ساختن مسجد حرام بوده است پس لهذا تلفی
که باین واسطه روی داده است ضامن است و بعض دیگر
گفته اند مسجدی که ساخته است اگر در مکانی از شارع
بوده است که محل حاجت متردّدین نبوده و ضرری از برای
انها نداشته یا مصلحت ایشان دران بوده ضامن نمیباشد
اگرچه بدون اذن امام علیه السلم این عمل را کرده باشد
لکن قول دویم اقرب باحتیاط است و فرقی نیست در انچه
گذشت میان مسجد و غیران از سایر ابنیه و اذن نایب
امام مثل اذن امام علیه السلم میباشد نظر بانکه فقهاء
شیعه کثر الله امثالهم بین الفرقة الناجیة ولایت
عامه دارند چهارم انکه کسی دیواری بسازد و منهدم
و خراب شود و کسی را تلف نماید پس اگر دیوار را در ملک
خودش یا زمین مباحی بوده که ساخته است و منهدم شده
و کسی را تلف کرده ضامن نیست و اگر دیوار را متصل بشارع
یا خانه همسایه ساخته است و مستقیم و راست بوده یا

مسئله
حکم انکه کسی
دیواری
بسازد و خراب شود و
کسی را تلف نماید والسلام

مایل

مایل بخانه خود او میبوده و منهدم شده و کسی را تلف کرده
یا مجروح نموده در این صورت ضامن نیست و اگر دیوار را
مایل بخانه همسایه یا مایل بشارع ساخته است یا بعد
از ساختن میل بجانب شارع نموده است یا بسمت خانه
همسایه و متمکن از علاج و خراب کردن ان بوده و نکرده یا
اثار انهدام و خراب شدن در دیوار ظاهر و نمایان شده و
علاج انرا نکرده تا خراب شده و کسی را تلف کرده یا مجروح نموده
ضامن است علی المنصور بل المشهور بین الطائفة و اگر مجال
علاج انرا نکرده و تمکن از خراب نمودن انرا بهم نرسانیده که
خراب شده ضامن نیست و علامه اعلی الله مقامه در تحریر
میفرمایند اگر دیوار از غیر مکلفی باشد ضمان بر ولی ان است
هرگاه تفریط و مسامحه بنماید و در مقام علاج یا خراب کردن
ان بر نیاید بلکه بعض دیگر گفته اند هرگاه دیوار مال غایب
باشد و حاکم شرع مطلع شود و علم بهم برساند که در شرف
انهدام است و متمکن باشد از علاج یا ازاله ان و نکند ضامن

است نظر بانکه او ولی غایب است لکن این قول ضعیف است پنجم انکه کسی فرزند خود را بکسی دهد که شنا تعلیم او کند و او غرق شود پس اگر صغیر بوده است و معلم در تعلیم او تقصیر کرده است و باین واسطه تلف شده ضامن است معلم دیه انرا بدون اشکال و هم چنین است هرگاه معلم خود ولی بوده و تقصیر کرده و باین سبب تلف شده و دیه تعلق میگیرد بمال خود معلم و ولی چون این فقره از باب شبه عمد است و خلافی نیست در این باب در میان اصحاب و اگر بدون تقصیر از معلم یا ولی تلف شده باشد در ضمان ان خلاف است اکثر گفته اند ضامن نیست و بعضی حکم کرده اند بضمان در صورتی که بسبب تعلیم معلم یا ولی تلف شده باشد اگرچه بواسطه خطاء در تعلیم باشد مثل طبیب و بیطار و مؤدب اطفال صغار که سابق گذشت که هر یک ضامن میباشند و هرگاه کسی طفل غیر بالغی یا دیوانه را بدون رخصت ولی شرعی او ببرد که شنا تعلیم ان کند و غرق شود ضامن است

در بیان حکم انکه کسی فرزند خود را بدهد شنا تعلیم بگیرد غرق شود

بردن

بدون اشکال بلکه ظاهر روضه اجماع است بران و هرگاه شخص بالغ عاقل را ببرد که شنا تعلیم ان نماید و غرق شود محقق در شرایع و علامه در قواعد و بعضی دیگر قایل شده اند که معلم ضامن نیست نظر بانکه عاقل و مختار بوده است و خود او اقدام نموده است در تعلیم گرفتن شنا که احتمال غرق شدن و هلاک در ان میبوده است بلکه ظاهر ایشان و مصرح به بعضی دیگر از علماء اعیان ان است که معلم در اینجا ضامن نیست حتی در صورتی که تقصیر هم کرده باشد لکن فاضل هندی در کشف اللثام و مقدس اردبیلی در مجمع الفایدة بلکه علامه حلی در تحریر علی ما هو المحکی عنه فرموده اند ضامن نیست معلم در صورتی که تفریط و تقصیر نکرده باشد و اگر تفریط و تقصیر کرده است ضامن است بلی در صورتی که هلاک و غرق شدن ان بسبب تعلیم این معلم بوده باشد دور نیست ضمان ان مطلقا اگرچه تفریط و تقصیر نکرده باشد کما فی ضمان الطبیب و ان کان فی کمال الحذاقة و غیر مقصر فی المعالجة ششم

در بیان حکم آنکه دو کشتی بیکدیگر بخورند و هر دو شکسته شوند و اموال و نفوس تلف شوند

انکه دو کشتی در اثنای حرکت بر یکدیگر بخورند و هر دو شکسته
شوند و اموال و نفوس که دران بوده تلف شوند پس اگر
چنانچه باد اختیار را از دست ملاحان وانکسی که این دو
کشتی را میرانده است گرفته و بدون اختیار ایشان این امر
واقع شده و تفریط و تقصیری از انها در این باب واقع نشده
هیچیک از انها ضامن نیستند بلکه مثل ان است که بافتی
از افات سماویه مثل صاعقه و سایر حوادث اتفاقیه تلف
شده باشد و لاخلاف فیه بین من تعرض له من الامامیة و
انما الخلاف یحکی منه عن بعض العامة و اگر کشتی باختیار
ایشان حرکت میکرده است و ایشان او را نگاه نداشته
اند و منصرفا از ان سمت نکرده اند باد در حال شدت وزیدن
باد با تلاطم اب کشتی ها را انداخته اند و صاحب کشتی که
کشتی را میرانده است و صاحب مالی که دران کشتی بوده است
یکی بوده پس نصف قیمة هر کشتی و نصف اموال هر کشتی هدر است
و نصف قیمة هر کشتی و نصف قیمة انچه دران بوده از اموال که

در بیان حکم آنکه هر گاه دو نفر حمال برهم بخورند و تلف شود آنچه دارند یا کسی از ایشان تلف شود

تلف شده بر صاحب کشتی دیگر است و ضامن است انها را و
هم چنین نصف دیه هر کسی را که تلف شده است و نصف دیگر
دیه ان هدر است و اگر کشتی از ملاحان است و اموال
از دیگران پس نصف قیمة هر کشتی بر دیگری است و نصف
قیمة ان هدر است و هر دو ضامن اند جمیع اموال هر دو
کشتی را برای صاحبان ان که هر یک باید از عهده نصف
برایند و اگر جمعی هم در دو کشتی بوده اند و تلف شده اند
پس اگر ملاحان عمدا این عمل را کرده بوده اند قصاص بر
ایشان لازم میشود و اگر بخطا اتفاق افتاده دیه بر مال
ایشان تعلق میگیرد و این مسئله نظیر مسئله ایست که
سابق گذشت در باب انکه دو نفر در دویدن برهم بخورند
و بمیرند یا دو سواره در حین تاختن برهم بخورند و خودشان
بمیرند و هم چنین اسبشان و بسیاری از فروعات ان مسئله
در اینجا جاری میشود و هر گاه دو نفر حمال در حین رفتن
برهم بخورند پس تلف کند هر یک از ایشان انچیزی را که دیگری

حامل آن میوه بوده است پس هر یک از آن دو ضامن اند نصف
قیمة انچه را که تلف کرده از دیگری و نصف دیگران هدر
است و اگر یکی از آن دو برخورده باشد بر آن دیگری و صدمه
زده باشد و باین سبب تلف شده باشد انچه او حامل آن
میوه است و هم چنین انچه آن دیگری در بر داشته ضامن بوده است
است همه را و اگر این دو نفر حال بسبب آنکه برهم خورده اند
هر دو هلاک شده باشند ضامن اند هر یک نصف دیه
دیگری را باید وارث هر یک از مال او بوارث دیگری رد
کند و اگر یکی از آن دو هلاک شده باشد نصف دیه او را
آن دیگری ضامن است باید از مال خود بدهد و اگر عمداً
چنین حرکتی را کرده بوده است وارثان کسی که هلاک
شده است تسلط دارند آن دیگری را قصاص کنند لکن بعد
از اینکه نصف دیه او را بوارث او رد کنند هفتم آنکه
کسی آتشی در ملک دیگری برافروزد پس اگر این عمل بدون
رخصت او بوده است و باد آتش را با سباب و اموال او رسانیده

در بیان حکم آنکه کسی آتشی در ملک دیگری برافروزد و سبب تلف نفوس و اموال شود

است و سبب هلاک نفوس و تلف اموال شده است همه را
ضامن است و هم چنین است در صورتی که این عمل در شارع
عام واقع شده باشد و مصلحتی از برای ماره و عبور کنندگان
در آن نباشد و اگر در ملک خود یا در زمین مباحی آتش
برافروزد و چنین مفسده بر آن مترتب شود پس اگر اکتفا
بقدر ضرورت و حاجت کرده بوده است و علم یا مظنه
تعدی بهمسایه و ضرر رسانیدن بانرا نداشته است
ضامن نیست للاصل و عموم الناس مسلطون علی اموالهم
ونقل الاتفاق علیه من بعضهم بل الاجماع بقسمیه و
اگر در وقت وزیدن باد تند زیاده از قدر حاجت آتش بر
افروزد و علم یا مظنه داشته باشد که تعدی میکند
پس آتش در خانه همسایگان بیفتد ضامن است للتسبیب
وصدق الاتلاف علیه وقاعدة نفی الضرر والضرار مع تایید
الجمیع بعدم ظهور الخلاف واولی منه مالو کان لغوا او من
باب الاسراف و حکم آب هم مثل آتش است در انچه گذشت

در بیان حکم انکه کسی کوزه یا مثل ان را سر دیوار خود بگذارد و بیفتد در شارع و کسی را یا مالی را تلف کند

هشتم انکه کسی کوزه یا مثل انرا بر سر دیوار خانه خود بگذارد و بیفتد در شارع پس اگر کسی را تلف کند یا مالی را ضایع نماید و تقصیری در گذاردن ان نکرده باشد ضامن نیست بلا خلاف فی هذا الباب کما هو المصرح به من بعض الاصحاب لکن علامه اعلی الله مقامه در قواعد فرموده اند اگر مایل بشارع گذارده بوده است ضامن است و در حکم دیوار خانه است دیواری که جائز التصرف باشد از برای ان و هم چنین است حکم درخت و ایوان

در بیان حکم انکه هر گاه شتری مست شود یا حیوانی سرکش و گزنده

نهم انکه هر گاه شتری مست شود یا حیوانی سرکش و موذی یا سگی درنده یا اسبی بدندان گیرنده یا قاطر لگد زن باشد و امثال اینها پس باید صاحبان اینها محافظت انها را بکنند و اگر اهمال و مسامحه نمایند و انها را محافظت نکنند جنایات انها را ضامن میباشند بلا خلاف فی هذا الباب کما هو المصرح به من بعض الاصحاب و قد ورد به غیر واحد من الاخبار عن ائمة الاطهار علیهم سلام الله الملک الغفار و هو و ان کان

فلا بل خاصة الا انه لا قائل بالفصل بین الطائفة و اگر ندانند که انها چنین اند یا بدانند و تقصیری در محافظت انها نکرده باشد ضامن نیست و اگر انها حمله کنند یا در مقام رسانیدن صدمه باشند و کسی از برای دفع ضرر انها از خود یا از نفس محترمه یا مال محترم چیزی بر انها بزند و بمیرند ضامن نیست و خلافی هم در این باب نمیباشد و لکن باید اکتفا نماید بقیدی که دفع ضرر بان حاصل میشود و تجاوز از ان ننماید و اگر از غیر جهت دفع جنایتی بانها برساند ضامن است

در بیان حکم انکه هر گاه گربه ضرری برساند

و اگر گربه که ملک کسی باشد ضرر برساند بدیگری جمعی از فقهاء مثل شیخ طوسی و ابن ادریس و علامه حلی در ارشاد و بعض دیگر از کتب خود و شهید ثانی در روضه قائل شده اند که مالک با تفریط و تقصیر در محافظت ان ضامن است ضرر و جنایتی را که از او برسد مثل سایر حیوانات گذشته که جنایت انها را ضامن بود و بدون تقصیر و تفریط ضامن نیست و بعضی تامل و تردد در ضمان دارند و جمعی از علماء اعیان

که قائل شده اند بضمان در کربه در صورتی است که ملک
کسی باشد و مالک ان بتواند در مقام حفظ و دفع ان
براید و عالم بحال ان باشد و مع ذلک اهمال نماید و اما
در امثال این کربها که احدی انها را نخرد و غنیمت نشد
و ندر مقام حفظ و حراست انها بر نمی اید و هر جا از منازل
وخانها میخواهند می ایند و میروند پس مشکل است حکم بضمان
در انها بلکه بهیچ وجه راهی نیافته از برای ان و جمعی کفته
اند که کربه کسی اکر ضرر برساند کشتن آن جایز است مثل
سایر حیوانات موذیه که سابق اشاره بانها نموده بلکه
در مسالک میفرمایند ظاهر اصحاب اتفاق ایشان است
در این باب و اما امثال این کربها که ملک کسی نیستند
هر کاه ضرر برسانند و اذیت بنمایند پس کشتن انها جایز است
بلا شبهه مثل سایر حیوانات موذیه مسئله انکه حیوان
کسی بطویله حیوان دیگری برود پس اکر جنانچه حیوان صاحب
منزل انحیوانی را که داخل شده است بکشد یا مجروح کند صاحب

در بیان حکم انکه حیوان کسی بطویله حیوان دیگری برود و صدمه برساند یا نرساند

منزل ضامن نیست اورا بلا شبهه بل لا اخلاف فیه بین
الطائفة و اکر انحیوانی که از خارج امده است و داخل منزل
دیکری شده است حیوان صاحب منزل را جنایتی برساند
جمعی کفته اند صاحب ان ضامن است جنایتی را که او
رسانیده است مطلقا و جمعی از متاخرین بلکه قاطبه
ایشان کفته اند که اکر صاحب ان تقصیر در حفظ ان کرده
است ضامن است و اکر تقصیر نکرده است ضامن نیست
و این قول اقرب است بصواب در این باب پس هر کاه ان حیوانی
که از خارج داخل در منزل دیکری شده است صاحب ان میدانسته
که این حیوان جنایت و ضرر میرساند و قدرت داشت که
اورا حبس کند مع ذلک کوتاهی کرد و نکرد ضامن است هر
جنایتی را که ان حیوان رسانیده باشد و اکر عالم باین معنی
نبوده است یا علم داشته است و لکن تقصیر و کوتاهی در
حفظ ان نکرده است ضامن نیست و احوط تحصیل برائت
ذمه است یا براء یا اعطاء دیه یا مصالحه و در حدیث معتبر

از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که
در زمان حضرت رسالت پناه گاوی خری را کشت بخدمت
حضرت آوردند در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه افضل
الصلوة من رب العالمین و ابو بکر و عمر و جمع دیگر از صحابه حاضر
بودند اول حضرت فرمودند ای ابو بکر حکم بکن تو در میان
ایشان گفت یا رسول الله حیوانی حیوان دیگر را کشته چیزی
لازم نمیشود بر آن حیوان پس فرمودند ای عمر تو حکم کن میان
ایشان پس او نیز مثل ابی بکر گفت پس حضرت فرمودند یا
علی تو حکم کن میان ایشان گفتند یا رسول الله اگر گاو در
طویله خر داخل شده است و انرا کشته است صاحب گاو
ضامن قیمت خر است و اگر خر داخل طویله گاو شده است و گاو
انرا کشته است صاحب گاو ضامن نیست پس رسول خدا صلی
الله علیه و آله دست بسوی آسمان بلند کردند و گفتند حمد
میکنم خداوندی را که برای من کسی را قرار داده است که بحکم
پیغمبران حکم میکند و قریب باین مضمون روایت دیگر هم در این

واقع

واقعه وارد شده است ولکن نظر بضعف سند این دو روایت
و نبودن جابری در بین عمل باین دو بر سبیل اطلاق نمیتوان کرد
بعلاوه مخالف است اطلاق این دو با اصل و قاعده و حکمی است
که صادر شده است در واقعه مخصوصه و باین جهاتی که
اشاره نموده متاخرین از طائفه بالکلیه عمل باطلاق این
دو نکرده اند بلکه ضمان و عدم ضمان را دائر مدار تفریط و عدم
تفریط دانسته اند و بعض اخبار هم دلالت بران دارد چنانچه
در عنوان سابق هم مطابق همین حکم کرده اند بلکه در اینجا
گفته اند ممکن است اراده همین معنی را از این دو روایت و
هم چنین از کلمات سایر اصحاب که بر سبیل اطلاق گفته اند در
این باب **یازدهم** انکه کسی داخل خانه دیگری بشود و سگ
صاحب خانه او را بکشد یا بگزد و مجروح بسازد پس اگر
بدون اذن و رخصت صاحب خانه داخل شده است بر
صاحب خانه چیزی نمیباشد و او ضامن نیست و اگر باذن
صاحب خانه داخل شده است و چنین امری اتفاق افتاده است

در بیان حکم آنکه کسی داخل خانه دیگری بشود و سگ صاحب خانه او را صدمه برساند

صاحب خانه ضامن است بدون شك وارتیاب واز تتبع
از عبایر اصحاب ظاهر میشود عدم خلاف ایشان دراین باب
بل ظاهر شیخ الطائفة فی المبسوط الاجماع علیه وهو الحجة
مضافا الی النصوص الکثیرة الواردة عن اهل بیت العصمة
علیهم الاف الصلوة والتحیة ودر صورت اجزه فرق نیست
در ضمان صاحب خانه میان انکه در انوقت سك حاضر باشد
در خانه یا نباشد وهم چنین فرق نیست میان انکه صاحب
خانه علم داشته باشد باینکه این سك اذیت وجنایت
میرساند بکسیکه داخل خانه میشود یا انکه علم باین معنی
نداشته باشد وهرگاه داخل خانه بشود باذن کسیکه
جایز نباشد داخل شدن درخانه باذن ان ولکن مطلع
نبوده باشد که اذن او اعتباری ندارد ان شخص اذن دهنده
ضامن است واگر اطلاع باین معنی داشته است ومع ذلك
داخل شده است اذن دهنده ضامن نیست وصاحب خانه
هم ضامن نباشد دوازدهم انکه حیوان کسی جنایت بکسی

در بیان جنایت حیوان سواری وحکم صورتیکه صاحب آن سوار باشد وبراند

برساند واز برای آن اقسام چند میباشد اول انکه صاحب
حیوان سوار باشد وبراند اورا دراین صورت هر جنایتی که
از دو دست خود برساند سواره ضامن است از او جمعی صریحا
ادعاء اجماع بران نموده اند بعلاوه اخبار معتبره که بحد
استفاضه دراین باب وارد شده ومقتضای اطلاق
این اخبار ضامن بودن صاحب حیوان است اگرچه تفریط و
تقصیری دراین خصوص نکرده باشد واگر بسر خود جنایتی
برساند مشهور ان است که باز سواره ضامن است وبعضی
نسبت باکثر داده اند بلکه از مبسوط ظاهر میشود ادعای
اجماع بران حیث قال وهذا مذهبنا وتعلیلی که در بعض اخبار
صحیحه وارد شده است دلالت دارد بران بلکه مقتضای
این تعلیل ان است که سواره ضامن است تمام جنایاتی را
که از مقادیم بدن حیوان واعضای پیش روی ان مثل سینه
ودهان بکسی برسد وقائلی بخلاف ان ندیده وهرگاه بدو پای
خود جنایتی برساند سواره ضامن نیست واما انچه در اخبار

متکثره معتبره که در این باب وارد است تصریح باین شده است
ومنها الصحیحة ازید من واحدة وکذا الموثقة وقول بضامن
بودن سواره چنانکه محکی است از ابن حمزه در وسیله ضعیف
است بلا شبهه بلکه محکی است از شیخ طوسی در خلاف ادعای
اجماع برخلاف و روایت اسحق بن عمار که در این باب وارد شده
است اگرچه دلالت میکند برضمان سواره لکن با اخبار گذشته
که اشاره بان نموده از جهات عدیده معارضه نمیکند و باین
واسطه باید حمل شود این روایت برصورت تفریط و تقصیر
سواره یا برصورتی که سواره ایستاده باشد و در این حال
جنایتی از حیوان رسیده باشد یا بر تقیه دوم آنکه صاحب
حیوان سوار باشد وایستاده باشد در این صورت ضرر و
جنایتی که از حیوان برسد خواه از دو دست یا از دو پا ضامن
است صاحب حیوان انرا وظاهر آن است که خلافی در این
باب نباشد و تصریح بان در بعض اخبار وارد شده است و
ضعف آن منجبر است بعمل اصحاب وظاهر ان است که هر ضرر

در بیان حکم صورتی که صاحب حیوان سوار باشد و ایستاده

وجنایتی که از سر وغیر ان در این حال برسد انرا هم ضامن است
سیم انکه صاحب حیوان پیاده باشد وافسار ان را بکشد
در این صورت هر ضرر وجنایتی که از سر یا از یکی از دو دست
ان برسد ضامن است انرا و هر جنایتی که از یکی از دو پا برسد
ضامن نیست وخلافی هم در این باب نمیباشد و در اخبار بعض
معتبره تصریح بان شده چهارم انکه پیاده باشد وحیوان
را پیش انداخته باشد وبراند در این صورت جمیع جنایتهای
انرا ضامن است خواه از دست باشد یا از پا یا از سر چنانچه
مصرح به است از جمعی از اصحاب بلکه محکی است از ابن زهره در
غنیه ادعای اجماع در این باب بل عن الشیخ فی الخلاف نفی الخلاف
بین المسلمین عن ضمان ما تجنیه الدابة بیدیها ورجلیها ویدل
علیه خبر علا بن الفضیل صریحا والتعلیل الوارد فی بعض اخبار عباد
کون جمیعها قدامه فله القدرة علی حفظ ما ضمن جنایته وقد
نبه فی بعض الاخبار علی الفرق بین الراکب والقائد والسایق
بان الراکب والقائد یملکان یدیها وراسها ویوجها کیف

در بیان حکم صورتی که صاحب حیوان پیاده باشد وافسار ان را بکشد

حکم صورتی که صاحب حیوان پیاده باشد و حیوان را پیش انداخته براند

در بیان حکم آنکه دیگری حیوان را بزند یا دم بدهد و ضرر برساند

شاء او لا یملکان دجلیها لانهما خلفها والسایق یملك الجمیع

پنجم آنکه در جمیع این صور که گذشته دیگری حیوان را بزند یا دم بدهد و باین سبب ضرر و جنایتی برساند خواه با کسی که سوار است یا بدیگری و خواه از دست یا از پا یا از غیر این دو در تمام این صور آنکسی که حیوان را زده است یا دم داده است هر ضرر و جنایتی را که از او برسد ضامن است بواسطه آنکه او سبب شده است **بعلاوه** اخبار عدیده از صحیحه و غیر صحیحه در این خصوص وارد شده است که صریح است در ضمان و ضعف بعضی از آن منجبر است بعمل علمای اعیان و اگر منظور آن از زدن حیوان دفع اذیت و ضرر آن از خودش باشد در این صورت بر او ضمانی نمیباشد چنانچه جمعی تصریح کرده اند بان و اخبار متعدده دلالت دارد بر آن **و اگر خود آنکسی** که سوار است حیوان را بزند یا دم بدهد و باین سبب دیگری را ضرر و جنایتی برساند خود سواره ضامن است **اثر او از** **بعضی** از روایات ظاهر میشود که هرگاه کسی چیزی در راه بگذارد

در بیان حکم آنکه حیوان صاحب آن همراه باشد یا نباشد از غیر

که حیوان کسی باین سبب دم کند و ضرر و جنایتی برساند ضمان آن بر کسی است که آن چیز را در راه گذارده است و سبب ضرر و جنایت شده است **ششم** آنکه حیوان از خود شخص نباشد و از دیگری باشد و بر سهم عاریه یا بطریق کرایه سوار باشد پس اگر **صاحب آن** همراه نباشد همه اقسام سابقه در اینجا جاری است و حکم هر یك مثل سابق است و اگر **صاحب آن** همراه باشد مشهور آن است که او ضامن است همه جنایتهای آن را و رجوعی بسواره ندارد و **حکمی که** سابق گذشت از برای کسیکه پیاده باشد و افسار حیوان را بکشد یا آنکه حیوان را پیش انداخته باشد و بر اند از برای **صاحب** حیوان در اینجا جاری است و اگر صاحب حیوان هم با او سوار شده باشد حکم سواره که گذشته در حق او هم جاری است چنانچه من بعد هم اشاره بان خواهد شد و **بعضی گفته اند** که اگر صاحب حیوان همراه حیوان است و حفظ و مراعات آن در عهده او میباشد نظر بانکه کسیکه سوار است قابلیت این معنی را ندارد مثل آنکه طفل است یا دیوانه یا ناخوش

در این صورت هر جنایتی که از حیوان برسد صاحب آن
ضامن است انرا نه انکسی که سوار است بلکه از ابن زهره
در غنیه نقل اجماع شده است بر ضمان صاحب حیوان در
صورتی که سواره غیر عاقل باشد و بعضی گفته اند که اگر
با صاحب حیوان شرط کرده است که متوجه حیوان باشد
و مراعات انرا بنماید صاحب حیوان ضامن است و در هر
صورت اگر متوجه شدن حیوان و مراعات ان در عهده صاحب
ان نباشد همان سواره ضامن است و رجوعی بصاحب
حیوان ندارد اگرچه همراه باشد و اگر صاحب حیوان همراه باشد
و حیوان انکسی را که سوار است بیندازد صاحب حیوان ضامن
نیست انرا مگر انکه صاحب حیوان کاری کرده باشد که سبب
افتادن ان شده باشد چنانچه عادت بعضی از مکاریان
عرب که دیده چنین است و همچنین بعضی مکاریهای راه مکه
چنانچه شنیده در این صورت ضامن است انرا و همچنین
اگر عادت حیوان رم کردن و انداختن بوده است و صاحب آن

عالم باین معنی میبوده و این مرحله را مبدا نشنه و مع ذلک
انکسی را که سوار بوده اخبار بان نکرده و حیوان او را انداخته
و صدمه زده و جنایت رسانیده که در این صورت هم صاحب
حیوان ضامن است همه جنایتهای ان را و اگر سواره طفل
غیر بالغ باشد یا ناخوشی که نتواند بتنهائی خود را بر روی
حیوان نگاهداری نماید یا صحیح باشد و باین حالت باشد
و صاحب حیوان از برای حفظ و حراست همراهی و مصاحبت کرده
باشد و حیوان او را بیندازد و جنایت برساند پس اگر صاحب
حیوان در حفظ و حراستان تقصیر و کوتاهی کرده باشد ضامن
است هر جنایتی را که بان رسیده و اگر تقصیر و کوتاهی نکرده است
ضامن نیست هفتم انکه دو نفر سوار یک حیوان باشند
پس هرگاه ضرر و جنایتی از ان برسد و کسی را بکشد یا مجروح
نماید هر دو بر وجه اشتراک ضامن میباشند بالسویه و
مخالفی در این باب ندیده بل نفی الخلاف عنه صریحا فی الریاض
وقال الفاضل الاصفهانی الشهیر بالهندی فی کشف اللثام

در بیان حکم انکه دو نفر سوار یک حیوان باشند و جنایت بدیگری برسانند

منه تردد ولکن الاصحاب قاطعون به و این عبارت ظاهر در
اجماع است و روایتی هم بالخصوص وارد شده است و مضر
نیست ضعف آن نظر بانجبار بشهرت تامه در میان طائفه
و با وجود این مرحله تردد فاضل مرحوم در مسئله بی وجه است
لکن اگر چنانچه یکی از آن دو که سوار میباشند ضعیف بوده
باشد که نتواند متوجه حیوان باشد و رعایت آنرا بنماید مثل
آنکه مریض یا طفل باشد یا بازوی آن بسته باشد آن دیگری ضامن
است نظر بآنکه او متوجه امر حیوان است و بر آن دیگری چیزی
نیست و ضامن نمیباشد و در مواردی که حکم شد بضمان در
هر یک از اقسام گذشته فرق نیست در میان آنکه تقصیر
کرده باشد در حفظ و رعایت حیوان یا آنکه تقصیر نکرده باشد
پس در هر دو صورت ضامن است **هشتم** آنکه از برای
حیوان چند پاسبان باشد از قبیل صاحب آن و آنکه سوار
است و راننده یا دو نفر از ایشان پس در هر یک از این صور
اگر از حیوان ضرر و جنایتی برسد همه ضامن اند بطریق شراکت

در بیان حکم آنکه از برای حیوان چند پاسبان باشد و ضرر برسانند

در صورتی که همه شریک باشند در حفظ و رعایت و آنکسی
که راننده بوده ضامن است ضرر و جنایتی را که از پای آن
رسیده باشد و کسیکه شراکت در حفظ و رعایت حیوان
نداشته است ضامن نمیباشد **نهم** آنکه چند حیوان
را قطار کرده باشد پس اگر از عقب آنها را میراند ضامن است
هر جنایتی را که از حیوانات خود برسد و اگر قطار کرده است آنها را
و افسار حیوان اول از قطار را میکشد و ما بقی از عقب میروند
ضامن است جنایت همان حیوان اول از قطار را و اگر یکی از
آنها را سوار است و تتمه را میکشد ضامن است جنایت همان
حیوانی را که سوار است و اول از آن قطار را و جنایت ما بقی
را ضامن نیست و اگر یک حیوان را سوار است و یکی را پیش
انداخته است و میراند و یکی را از عقب خود میکشد جنایت
هر سه را ضامن است بنحوی که سابق گذشت و اگر قطار یکی
از حیوان را پیش انداخته باشد و میراند و از یکی از آنها
جنایتی برسد هرگاه تقصیر کرده است در حفظ و رعایت و

در بیان حکم آنکه چند حیوان را قطار کرده باشد و یکی از آنها ضرری برساند

در بیان حکم آنکه کسی غلام خود را سوار حیوان کند و ضرری برساند

متوجه بودن اینها ظاهر آن است که ضامن است دهم آنکه کسی غلام خود را سوار حیوان بکند پس اگر غلام غیر بالغ باشد جنایت حیوان بر آقای او است بلا خلاف فی هذا الباب کما هو المصرح به من بعض اواخر الاصحاب ویدل علیه غیر واحد من الاخبار الوارد عن بعض الائمة الاطهار علیهم سلام الله الملک الغفار و ظاهر جمعی از اصحاب آن است که فرق نیست در این باب در میان آنکه جنایت بر بدن آدمی باشد یا بر مال بلکه نیست در آن اشکال و محل گفتگو و جدال بوجوه عدیده چنانچه در محل خود ذکر شده و اگر غلام کبیر و عاقل باشد پس در آن خلاف است جمعی گفته اند که در این صورت نیز ضامن آقا است بلکه بعضی نسبت باکثر داده اند نظر باطلاق صحیحه علی بن رئاب که وارد شده است در این باب و بعضی گفته اند که اگر جنایت بر بدن کسی واقع شده باشد تعلق بقیمت غلام میگیرد اگر جنایت بقدر قیمت او میباشد او را اخذ میکند یا آنکه آقای او

در بیان حکم آنکه هرگاه از مواشی و حیوانات شائبه ضرری بزراعت یا بستان کسی برسد

تنخواه غلام میدهد و غلام را نگاه میدارد و اگر جنایت بر مال کسی واقع شده باشد اکثر گفته اند مولی چیزی بر آن لازم نیست و ضامن نمیباشد و صاحب مال میتواند که غلام را بفروشد با بازای جنایتی که باو رسیده است او را بردارد و تسلط ندارد که غلام را باز دارد که کسب کند و بدهد و لکن بعضی گفته اند باید صبر کند تا آزاد شود بعد از آزاد شدن از او بگیرد یازدهم آنکه مواشی و حیواناتی را اگر بچرا میفرستند ضرر و جنایتی بزراعت یا باغ کسی برسانند پس مشهور در میان قدماء اصحاب طوبی لهم و حسن مآب بلکه متفق علیه ایشان و مختار بعضی از متاخرین آن است که اگر در شب جنایت برسانند صاحب حیوان ضامن است و اگر در روز جنایت برسانند صاحب حیوان ضامن نیست و استند غیر واحد من العلماء الاطیاب فی قدماء الاصحاب للمسئلة بما رواه شیخ الطائفة فی التهذیب فی آخر باب الجنایة علی الحیوان عن عبدالله بن المغیرة عن النوفلی عن السکونی عن مولانا

الصادق عليه السلم عن ابيه عن علي عليه السلم انه قال كان
علي لا يضمن ما افسدته البهائم نهارا ويقول على صاحب الزرع
حفظه وكان يضمن ما افسدت البهائم ليلا وتلك الرواية قد عمل بها
جماعة مشهورة بل عن ابن زهرة في الغنية انه ادعى عليها
اجماع الامامية وقال الشهيد الاول في غاية المراد الذي هو
نكت على الارشاد والحق ان العمل ليس على هذه الرواية بل اجماع
الاصحاب وقال المقدس الاردبيلي في مجمع الفائدة العمدة في
هذه المسئلة ليست الرواية بل اجماع الاصحاب وقد ورد بمضمون
تلك الرواية ومعناها نصوص اخرى مستفيضة منها خبر معاوية
ابن عمار عن الصادق عليه السلم في حديث ان داود عليه
السلم ورد عليه رجلان يختصمان في الغنم والكرم فاوحى الله
تعالى الى داود ان اجمع ولدك فمن قضى منهم بهذه القضية
فاصاب فهو وصيك من بعدك فجمع ولده فلما ان قص الخصمان
قال سليمان عليه السلم يا صاحب الكرم متى دخلت غنم هذا
على كرمك قال دخلته ليلا قال قد قضيت عليك يا صاحب

الغنم

العنم باولاد غنمك واصوافها في عامك هذا قال كيف لم تقض برقاب
الغنم وقد قوم ذلك علماء بني اسرائيل وكان ثمن الكرم قيمة
الغنم فقال سليمان ان الكرم لم يجتث من اصله وانما اكل حمله
وهو عائد في قابل فاوحى الله تعالى الى داود عليه السلم
ان القضاء في هذه القضية ما قضى به سليمان عليه السلم
ومنها خبر هرون بن حمزة قال سالت ابا عبد الله عليه السلم
عن البقر والغنم والابل تكون في المرعى فتفسد شيئا هل عليها
ضمان فقال ان افسدت نهارا فليس عليها ضمان من اجل
ان اصحابه يحفظونه وان افسدت ليلا كان عليها ضمان
ومنها النبوي المروي في كلام جماعة ومنهم ابن زهرة
على ما هو المحكي عنه ان ناقة البراء بن عازب دخلت حائطا
فافسدته فقضى عليه السلم ان على اهل الاموال حفظها
نهارا وعلى اهل المواشي حفظها ليلا وان على اهلها الضمان
في الليل ود ربعض از اخبا ر وارد شده است كه صاحب
زراعت روز ميبايد زراعت خود را محافظت كند براى انكه

ضرر است که حیوانات بچریدن بروند ودرشب صاحب حیوان
میباید حیوان خود را محافظت نماید ومقتضای این اخبار و
سایر انچه وارد شده از ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک
الغفار در این باب همان است که قدمای اصحاب وبعض از
متاخرین از علماء اطیاب قائل بان شده اند ولکن ابن ادریس
واکثر از متاخرین مثل محقق مرحوم وعلامه وشهید ثانی شب و
روز را اعتبار نکرده اند وگفته اند که صاحب حیوان اگر در
حفظ حیوان تقصیر کرده است ضامن است خواه در شب وخواه
در روز واگر تقصیر نکرده است مثل انکه اورا در طویله کرده بود
است ودر را محکم بسته ودیوار طویله افتاده یا دزد شکافته
یا در را گشوده یا دیگری باز کرده وحیوان بدون علم واطلاع
صاحبان بیرون آمده وزراعت یا باغی را فاسد کرده وضرر و
جنایت رسانیده باشد صاحبان ضامن نمیباشد نظر باصول
وقواعد شرعیه پس تفریط وعدم تفریط را مناط دانسته اند
بلکه اخبار را براین معنی حمل کرده اند وگفته اند اختلافی در میان

قدماء ومتاخرین نمیباشد ولکن ظاهر اخبار خلاف این است بلکه
سید اولخود در ریاض میفرماید که اخبار وارده در این باب
صریح است در عدم ضمان صاحب حیوان در روز اگرچه تقصیر
کرده باشد در حفظ ان والحق نفی الریب عن ظهورها فی عدم
الضمان فی النهار ولو مع التفریط وانصاف ان است که با مراتبی
که گذشته قول قدماء اصحاب وهر که متابعت کرده ایشانرا
در این باب اقرب است بصواب وبعضی چون مستند این قول
را روایت سکونی دانسته اند واورا ضعیف شمرده اند بان
عمل نکرده اند الا انه لا یخلو عن مناقشة فان اشتمال السند
علی السکونی لا یوجب ضعفه کما صرح به جماعة قال الشیخ اعلی
الله مقامه ان الطائفة تلقوا بالقبول روایاته وهو وان
کان عامیا الا انه لا اقل من کونه ثقة فی دینه والمحقق فی المعتبر
وثقه فلا اقل من کونه ثقة فی دینه او اماميا ولا ینافی ذلک
اسناد المعصوم علیه السلم جمیع ما یروی عنه الی ابیه عن ابائه
عن علی علیه السلم او عن رسول الله صلی الله علیه وآله لانه

كان قاضيا فى العامة والغالب فى القضاة انهم اذا دخلوا على بعض
الاعاظم كان معهم جماعة فلاجل هذا يمكن ان يكون اسناد
المعصوم الروايات الى ابائه لاجل التقية ممن معه وعلى اي
حال لا تخرج روايته عن القوى واما الحسين بن يزيد النوفلي
الذي هو ايضا فى سند الرواية فلم اقف على احد من الاصحاب ان
يطعن فى روايته كما انه كلما روى السكوني فالراوى عنه النوفلي
وكل من تكلم فى السند تكلم فى السكوني لا النوفلي وهذا مما يؤيد
كونه ثقة عندهم فالسند لاجله لا يكون معيوبا ولا ضعيفا ولو
كان فهو لاجل السكوني وهو غير مضر هنا بالكلية لانجبار تلك
الرواية بالشهرة التامة المحققة والمحكية وغيرها مما مر اليه
الاشارة ولاجاد سيد الاولى اعلى الله مقامه فى الرياض حيث
انه بعد نقل تلك الرواية والاشارة الى خلاف المتاخرين من الطائفة
قال الا ان فى العدول عن الرواية المشهورة المدعى عليها اجماع
الصحابة اشكال بل اللازم المصير اليها لانجبار ضعفها لو كان
بالشهرة مع قوة راويها سيما وان روى عنه عبد الله ابن المغيرة

المدعى

المدعى على تصحيح ما يصح عنه اجماع العصابة ومع ذلك المستند
غير منحصر فيها بل النصوص بمعناه بعد حكاية الاجماع المتقدم
مستفيضة انتهى كلامه رفع الله قدره فصل ششم دربيان
چيزهائى است كه موجب دیه ميشود بواسطه جمع شدن
چند موجب با يكديگر بدانكه هرگاه مباشر و سبب با يكديگر
جمع شوند و هر دو باهم موجب ديه باشند باين طريق كه
هيچيك بر وجه استقلال تاثير نكنند و بر وجه اجتماع
تاثير بكنند مثل اينكه كسى در شارع عام اچاه كند ليكن
ان پاى لغزش تمام نرسانند و دستى براه روندى زند كه بالا تيغ
زمين زننده نباشد و در صورت اجتماع بزمين زند و بكشد
ويا انكه مجروح كند يا ضرر ديگر برسانند پس اگر مباشر و سبب
يك شخص باشد حكم آن مثل سابق است پس اگر عمدا چنين
كرده است و كسى كشته شده جايز است قصاص و اگر
عمدا نبوده است لازم است ديه و اگر سبب شخصى بوده است
و مباشر ديگرى پس اگر هر دو مساوى باشند در تاثير يا اينكه

دربيان
چيزهائى است كه
موجب ديه ميشود بجهت
جمع شدن چند
موجب

مباشر اقوی باشد ضامن است مباشر باتفاق اصحاب چنانچه
فاضل هندی در کشف اللثام تصریح بان فرموده اند مثل آنکه
کسی چاهی بکند و دیکری شخصی را دران چاه بیندازد یا کسی
شخصی را نکاه دارد و دیکری او را بکشد که ضامن است در چاه
اندازنده و کشنده و در غالب مواضع مباشر اقوی است از سبب
وکاهی بواسطهٔ علم نداشتن مباشر بسبب و نادانی آن سبب
اقوی میشود مثل آنکه کسی چاهی در غیر ملک خود کنده باشد
و روی آنرا پوشیده باشد و دیکری که نداند چاه در آنجا
هست دستی بر کسی بزند و باین سبب دران چاه بیفتد در
اینجا سبب اقوی از مباشر است بنا بر این چاه کن ضامن است
و ظاهر آن است که خلافی نیست در این باب در میان اصحاب
و تردد محقق در نافع بی وجه است و هر کاه دو سبب با هم جمع
شوند مثل آنکه کسی سنکی بر سر راه بیندازد و دیکری چاهی
بکند و شخصی باید عبور کند اول پایش بسنک برخورد و
بعد از ان بچاه بیفتد آنکسی که اول سبب شده است ضامن

است ضامن است پس در اینجا آنکسی که سنک را بر سر راه انداخته
است ضامن است **مقصد سیم** در بیان حکم جنایات و
جراحاتی است که بر بعضی از اعضا و جوارح و اطراف آدمی واقع
میشود و اینها بر دو قسم اند **یکی** آنکه تقدیری از شارع
مقدس بخصوص آن وارد نشده است و بما نرسیده است
و در آن ارش است و حکومت و خلافی نیست در آن در
میان علماء اطیاب بلکه جمعی از اصحاب ادعای اجماع کرده
اند در این باب و چکونه میشود که جنایتی برسد و در آن نه
قصاص باشد و نه دیه چنانچه ابو بصیر روایت کرده است
از حضرت صادق علیه صلوات الخالق و الخلایق انه قال ان
عندنا الجامعة قلت و ما الجامعة قال الجامعة صحیفة فیها
کل حلال و حرام و کل ما یحتاج الیه الناس حتی الارش فی
الخدش و ضرب بیده الی فقال أ تاذن یا ابا محمد فقلت جعلت
فداك انما انا لك فاصنع ما شئت فغمزنی بیده و قال حتی ارش هذا
و مقتضای این روایت اکرچه آن است که از برای هر چیزی مقدری

در بیان حکم جنایاتی که بر اطراف جوارح آدمی

هست نهایت ان است که بما رسیده است چنانچه روایت
هم خالی از دلالت بران نیست و علی ای حال در اینکه در این
مقام ارش است و حکومت محل شبهه نمیباشد و این دو لفظ
در اصطلاح فقهاء بیک معنی میباشند و مراد از ان تفاوت
ما بین حال صحت و عیب است و در اینجا ازاد را غلام فرض
میکنند و ملاحظه می نمایند که بدون اثر عیب چه قیمت داشته
است و با این عیب چه قیمت دارد و این تفاوت را از دیه ازاد
میگیرند و غلام اصل میشود از برای ازاد پس فرض میکنند این
شخص ازاد اگر بنده بود بسبب این جنایت چه قدر نقص در
قیمت ان بهم میرسید همان تفاوت را نسبت بدیه الشخص
حساب میکنند مثل انکه اگر بنده بود ده یک قیمه ان کم میشد
در اینجا ده یک او را بجهة دیه میگیرند و قسم دیگر ان است که
از شارع مقدس بخصوص دیه معینه در ان وارد شده است
و غالب ان است که انچه در ادمی یکی است مانند زبان و
دماغ و ذکر در ان دیه تمام است و انچه در ادمی دو تا است

مثل چشم و گوش و دست و پا در هر دو یک دیه تمام است و
در هر یکی از ان دو نصف دیه است چنانچه در اخبار عدیده
تصریح بان شده است و انچه در ادمی چهار تا میباشد مثل
پلک چشم در تمام ان دیه تمام است و در هر یک از انها چهار
یک دیه است و انچه در ادمی ده تا میباشد مثل انگشتان
در تمام ان یک دیه است و در هر یکی از انها ده یک دیه است
و انچیزی که دیه ان در شریعت مقدسه مقدر و معین شده است
از اعضاء و جوارح مشهور ان است که هیجده چیز است و بیان
تفصیل این مسائل و توضیح این مراحل موقوف است بذکر
چند فصل **فصل اول** در بیان دیه موی سر و ریش است
بدانکه مشهور در میان علماء اعلام اعلی الله مقامهم فی دار
السلام ان است که هرگاه کسی کاری بکند که موی سر مرد خواه
صغیر باشد یا کبیر برطرف شود و بریزد و دیگر نروید تمام دیه
مرد بران لازم است و همچنین موی ریش مرد هرگاه نروید لازم
است تمام دیه و نصوص متکثره در خصوص این دو فقره وارد

در بیان دیه موی سر و ریش است

شده است ومنها الصحيحة وغيرها من المعتبرة وضعف بعضها
منجبر بالشهرة التامة المحققة والمحكية بل الاجماع كما هو المحكى
عن ظاهر الخلاف وصريح الغنية بلكه خلافى درميان
فقهاء اماميه در اين دو مسئله نيافته مكر از شيخ
مفيد كه ايشان فرموده اند هركاه موى سر وريش نرويد بايد
انكسى كه جنايت رسانيده است صد اشرفى بدهد ولكن
مستندى از براى ايشان نيافته وبعضى نسبت بروايت داده
اند ولكن در كتب معروفه كه بنظر رسيده واكر باشد ضعيف
است وبى خانه واكر موى سر وريش برويد پس مشهور بلكه
منصور ان است كه لازم است ارش چون تقديرى از براى
ان در شرع وارد نشده است چنانچه در هرجا اكر مقدرى
نداشته باشد ارش است ولكن از حلبى وابن زهره محكى
است كه كفته اند موى سر اكر برويد ديه ان صد اشرفى است
بلكه از ابن زهره محكى است كه ادعاى اجماع بر اين كرده اند
لكن مستندى از براى اين قول نيافته واجماع موهون

است بلاشبهه چون احدى غير ايشان ونفر قائل باين قول
نشده است واز اسكافى وشيخ طوسى در خلاف ونهايه
محكى است كه كفته اند موى ريش اكر برويد ديه ان ثلث ديه
ادمى است واكرچه بعض اخبار دلالت بر ان دارد لكن چون
ضعيف است وجابرى ندارد ومشهور برخلاف ان فتوى
داده اند لهذا ضعيف است ولكن احتياط در هر يك اولى
است ودر دانستن عود مو وعلم ان باهل خبره رجوع
ميشود پس اكر مشتبه باشد يكسال انتظار ميكشند اكر نرويد
ارش ميكيرد والا ديه را چنانچه از بعض اخبار مستفاد
ميشود وهركاه قبل از انقضاى مدت مطالبه ارش كند باو
ميدهند بجهت انكه اكر مو برايد حق خود را كرفته است و
اكر برنيايد بعض ديه را كرفته است وتتمه را هم ميكيرد و
هركاه بعضى از موى ريش را كنده باشد بان نسبت از ديه
ميكيرند يعنى مساحت ميكنند محل موى كنده را ونسبت تمام
المحل را با تمام محل ريش ملاحظه ميكنند وبان نسبت ارش

میگیرد خواه تفاوت داشته باشند بسبب تنگی و انبوهی مو
یا نداشته باشد و در صورت اخذ ارش همان ارش را میگیرد و
ملاحظه نسبت در اینجا نیست و مراد از ارش اینست که این
شخص را فرض میکنند که عبدی است و قیمت از ملاحظه میکنند
در حالی که موی او بر حال خود باشد و در حالی که موی او را
کنده باشند و تفاوت قیمت را میگیرند و اگر موی سر زن را
ببرد یا بتراشد یا نوعی بکند که برنیاید پس اگر دیگر نروید تمام
دیه زن را باید بدهد که عبارتست از دو هزار و ششصد
و بیست و پنج مثقال نقره سکه دار بمثقال صرافان و اگر بروید
باید بقدر مهر المثل آن زن را باو بدهد و روایتی هم در این
باب وارد شده است مشتمل بر هر دو فقره و ضعف آن منجبر است
بشهرت محققه و محکیه بلکه اجماع محکی از ابن زهره در غنیه
بلکه خلافی هم نیست در این باب در دو مسئله مگر آنچه محکی است
از اسکافی که گفته اند موی سر زن اگر نروید ثلث دیه زن
باید بدهد و این قول شاذ و ضعیف است بلکه محکی است از

در بیان دیه موی سر زن است

ابن زهره ادعاء اجماع بر خلاف آن و در حدیث معتبر وارد شده
است در باب مردی که موی سر زن خود را تراشیده بوده
است که کاشف اسرار و دقایق حضرت صادق صلوات الله و
سلامه علیه بفرمایند زده میشود زدنی دردآورنده و
حبس کرده میشود در زندان مسلمانان تا معلوم شود که مویش
میروید یا نمیروید اگر بروید مهر المثل زنان خویشان او را از
آن میگیرند و اگر نروید دیه تمام از او میگیرند و علامه در تحریر و
یحیی بن سعید در جامع و بعض دیگر گفته اند مدت معلوم کردن
اینکه میروید یا نمیروید یکسال است و روایتی هم باین مضمون
وارد شده است و بعضی گفته اند که قول اهل خبرت و وقوف
کافی است و اگر خلاف آن ظاهر شود عمل بآن خواهند کرد و هر گاه
بعض مو را کنده باشد باید بملاحظه مجموع بحسب مساحت محل
مو از دیه یا مهر المثل بگیرد **فصل دوم** در بیان دیه موی
ابرو است **بدانکه** مشهور در میان علماء آن است که هر گاه
کسی کاری بکند که موی ابروی شخصی ریخته شود پس اگر هر دو

در بیان دیه موی ابرو است

ابرو ریخته شده باشد باید پانصد مثقال شرعی طلا که پانصد
اشرفی هیجده نخودی باشد بدهد واگر یکی ریخته شده باشد
نصف انرا باید بدهد بلکه ابن ادریس وسایرین صریحا ادعای
اجماع کرده اند بران وروایتی هم در این باب وارد شده است
که صریح است در این فقره وضعف ان منجبر است بشهرت محققه
ومحکیه بل الاجماع الذی سمعته وبعضی گفته اند که از برای
هردو ابرو یک دیه تمام باید بدهد واز برای یکی نصف وظاهر
مبسوط ادعاء اجماع است بران ودلالت دارد بران عموم اخباری
که وارد شده است از اینکه هرچه در ادمی دوتا است در ان
یک دیه تمام است لکن الاجماع الذی ادعاه موهون بما قدمنا
وعموم الاخبار مخصص بما عرفته وبعضی نسبت بروایتی داده اند
که در ان وارد شده است که دیه دو ابرو هرگاه نروید صد
اشرفی است واگر باشد ضعیف است ومقتضای اطلاق
دو روایت سابقه وفتوای جمعی از اعاظم طائفه ان است
که فرقی نیست در تعلق این دیه که از برای دو ابرو ذکر شده در

میان انکه موی ابرو بروید یا نروید لکن بعضی گفته اند اگر بروید ارش
باید بدهد لکن دور نیست که قول اول اقرب باشد بصواب
در این باب وبودن مستند از برای صورتی که موی بروید محل
شک است بلکه ظاهر خلاف ان است وبدانکه هرگاه از موی
سر یا ریش یا ابرو بعضی از ان ریخته شده باشد باید بحساب مجموع
اخذ دیه نمود باین معنی که محل مجموع موی را باید معین نمود بمساحت
ومحل ان بعض را نسبت بمجموع قیاس باید کرد وفهمید چه قدر است
اگر محل ان بعض بقدر عشر محل مجموع است باید عشر دیه مجموع
را اخذ کرد واگر بقدر ثلث است ثلث دیه را باید اخذ کرد و
بهمین منوال است سایر صور ودر هر عضوی از اعضاء که دیه
ان معین شده است هرگاه جنایتی بر بعض ان وارد بیاید دیه
ان از همین قرار معین میشود وهم چنین در هر جنایتی که در کل
ان ثلث دیه یا عشر ان یا مهر المثل بوده باشد فصل سیوم
در بیان دیه موی مژگانهای چشم است که چهار تا میباشند
وانها را اهداب مینامند بدال بی نقطه یا با نقطه چون هر دو

در بیان دیه موی مژگانهای چشم است

در لغت رسیده است واهداب جمع هدب است بضم ها، و
سکون دال یا ذال وبضم هر دو هم امده وانجاهائی که محل روئیدن
این موها است در پلک چشم اشفار مینامند که جمع شفر است
بضم شین وپلک های چشم را احفان وجفون مینامند که جمع
جفن اند بفتح جیم وسکون فاء بدانکه هرگاه کسی کاری بکند که
موی مژکانهای چشم شخصی ساقط شود ونمیروید در دیه ان خلاف
است شیخ طوسی در خلاف ومبسوط وبعض دیگر گفته اند هرگاه
موی مژکان هر دو چشم نروید یك دیه تمام باید بدهد بلکه شهید
ثانی در روضه نسبت بشیخ طوسی واکثر داده اند ودر خلاف
استدلال کرده اند از برای ان باجماع فرقه واخبار ودر مبسوط
میفرمایند ان الذی یقتضیه مذهبنا ولعله ما اراد ما اشرنا
الیه من انه کلما کان فی الانسان من الاعضاء اثنان ففیهما
الدیة وما کان اربعة ففیها الدیة واز قاضی ابن براج محکی است
که گفته اند دران نصف دیه است مثل دو ابرو وابن ادریس
در سرائر ومحقق در شرایع وبعض دیگر از متاخرین گفته اند اگر

موی مژکانها با پلک های چشم ساقط وزائل شده باشد دیه
انها ساقط است وهمان دیه پلکهای چشم تعلق میگیرد واگر
منفردا رفته باشد ارش لازم است با ملاحظه روئیدن
ونروئیدن ان نظر بانکه تعیینی بخصوص در آن وارد نشده
است قال الحلی فی السرائر والذی یقتضیه الادلة والاجماع
ان الاهداب وهو الشعر النابت علی الاجفان لا دیة منه
مقدرة لان اصحابنا لم یذکروا فی الشعور مقدرا سوی شعر
الراس واللحیة وشعر الحاجبین فالحاق غیر ذلك به قیاس و
لم ترد بذلك اخبار جملة ولم یذکره احد من اصحابنا فی مصنف
له بل قالوا فی الاجفان الدیة علی تفصیلهم ولم یذکروا الشعر
الذی علیها والاصل برائة الذمة فاذا اعدم ذلك منفردا عن
الاجفان کان فیه حکومة فاذا اعدمه مع الاجفان کان فی
الجمیع دیة الاجفان فحسب لان الاهداب تتبع الاجفان کما لو
قطع الید وعلیها شعر الی اخر ما ذکره وقول اول احوط است
از برای دیه دهنده وقول اخیر احوط است از برای دیه گیرنده و

سبیلا او خود در ریاض بعد از نقل قول اخیر میفرمایند وهو متین
لولا الاجماع المتقدم المعتضد بفتوی الاکثر کما فی الروضة وما
قاله اعلی الله مقامه فی غایة الوجادة ومنظور ایشان از اجماع
همان اجماع شیخ طوسی است که اشاره بان نموده ودر سایر مویهای
بدن مثل دو بازو ودو ساق وسایر اعضاء تقدیری دران وارد
نشده است اگر موجب نقصی باشد دران ارش است هرگاه منفردا
زایل شود خواه بروید یا نروید وهرگاه عضو کسی را قطع نماید و
یا انکه پوست بدن ان را زایل کند وموی هم با ان زایل شود یا
انکه مونی باشد که ازاله ان موجب نقصی نباشد مثل موی زیر
بغل وظاهرا چیزی لازم نخواهد بود وارش ندارد وخلافی هم
نیست در این باب در میان اصحاب فصل چهارم در بیان دیه
چشم است بدانکه هرگاه کسی دو چشم شخصی را کور کند باید تقدید
دیه قتل نفس که یک دیه تمام است بدهد واگر یکی را کور کند
باید نصف دیه بدهد بالاجماع کما ادعاه جماعة بل باجماع
الامة کما فی المسالك وعن ظاهر الغنیة وهو الحجة مضافا الی

در بیان
دیه چشم است

السنة

السنة المستفیضة بل المتواترة عموما فیما کان منه فی الجسد
اثنان وخصوصا فی العینین ومقتضای اطلاق نصوص وارده
در این باب وفتاوی علماء اصحاب ان است که تفاوتی نیست
در چشم میان انکه صحیح باشد یا لوچ باشد یا شبکور یا غیر آن
لکن ابن حمزه در وسیله گفته اند در چشمی که شبکور باشد
ثلث دیه است ومستندی از برای ایشان نیافته لهذا
ضعیف است واگر کسی یک چشم داشته باشد وچشم دیگرش
کور مادرزاد باشد یا کور شده باشد بافت اسمانی یا بسبب
چیزی که بسبب آن مستحق دیه وارش نشده باشد مثل انکه
حیوانی جنایت رسانیده باشد بان که ضمانی نباشد دران
پس شخصی کور کند ان یک چشم صحیح او را لازم است دیه
تمام بلا خلاف بین العلماء الاعلام بل بالاجماع کما صرح به
جماعة وهو الحجة مضافا الی النصوص المستفیضة من الصحیحة
وغیرها من المعتبرة المصرحة بان فیها الدیة او مع زیادة کاملة
ولیس فیها التقیید بالقیود المتقدمة بل بالاجماع یثبت تقیید

النصوص المزبورة وذكر بعض أعاظم الطائفة ان وجه الحكمة كون
الجناية بها في المنفعة التي هي الابصار دون الجارحة واكر
ان يك چشم ديكر را كسى كور كرده باشد كه بسبب ان مستحق ديه
يا ارش شده باشد اكرچه ديه يا ارش را نكرفته باشد يا بخشيده
باشد يا قصاص كرده باشد پس از براى ان يك چشم كه صحيح بوده
است وكسى كور كرده است تمام ديه نبايد بدهد بلكه مشهور
ان است كه لازم است بر آن نصف ديه نظرا الى القاعدة الكلية
المتقدم اليها الاشارة الثابتة بالاجماع والنصوص المستفيضة
بل المتواترة وخصوص النصوص والاجماع على ان في العينين نصف
الدية واستثنى الاجماع المتقدم مام خاصة فاوجب فيه تمام
الدية فيبقى ما نحن فيه مندرجا تحت ما عرفته فيكون منه
نصف الدية ولانه لاخذه العوض او استحقاقه له او الذهاب
قصاصا لا ينزل عينه الموجودة منزلة الاعضاء المعدومة بل ينزلها
منزلة احدى العينين بل الاجماع على تعلق نصف الدية محكى عن
جماعة ومنهم ابن زهرة في الغنية فلا اشكال في المسئلة بل لا

خلاف

خلاف فيه بين الطائفة الا من الحلي حيث حكم بان فيها ثلث
الدية وهو شاذ بل على خلافه الاجماع كما هو المحكى عن جماعة
منهم العلامة في المختلف والسيوري في التنقيح واكر چشم كسى كور
بوده باشد ولكن تخم وحدقه ان باقى باشد وشخصى جنايتى بان
چشم كور برساند كه اب ان خشك بشود ووزبرود جمعى كفته اند كه
ثلث ديه چشم صحيح را بايد بدهد وروايتى هم در اين باب وارد
شده است وبعضى كفته اند اكر ان جنايت باعث نشود كه سياهى
ان چشم زايل شود با انكه آن چشم باز بوده وبسبب ان جنايت بهم
بيايد لازم است كه ربع ديه چشم صحيح را بدهد وروايتى هم
باين مضمون وارد شده است ولكن قول اول اقوى است
لصحة ما دل عليه من الرواية واعتضادها بالشهرة التامة
بل الاجماع كما هو المحكى عن الخلاف والغنية وقول الثانية
شاذة ونادرة بل في الشرايع انها متروكة بل قال الشهيد الثاني
في المسالك لم يعمل بمضمون الثانية احد من الاصحاب فهي وان
تعددت الا انها لا تكافؤ الصحيحة المتقدمة الواردة في الباب

ولا فرق فيما بين كون العور خلقة او بآفة من الله سبحانه او
جناية جان استحق عليه بسببها الدية بلا خلاف الا من الحلي
في السرائر حيث فرق بين الاخير وغيره فحكم بان ديتها خمسمائة
دينار كاملة فيما عدا الاخير وثلثها فيه نافيا الخلاف عن الاول
واستغربه في الرياض وغيره وهو في محله ولذا اخطأه المتاخرون
من الطائفة ونسبوه الى الوهم كما في الصورة السابقة ولا شاهد
له على التفصيل الذي ذكره لا من اجماع ولا رواية ولو فرضنا ان
به رواية فهي في غاية الشذوذ والندرة اذ لم نجد به قائلا من
احد من الطائفة كما اعترف به غير واحد من المهرة واما صحيحة ابي
بصير الواردة في المسئلة المشيرة في الجملة الى ما ذكره من التفرقة
فيظهر منها ان العور اذا كان خلقة او بآفة سماوية وجنى عليها
احد جناية فعلى الجاني ثلث الدية ولم يقل
بذلك نفسه بالكلية بل حكم بان عليه خمسمائة دينار كاملة
اذا كان العور خلقة كما مر اليه الاشارة وليس منها شاهد لما
ذكره **فصل پنجم** در بيان ديه پلك چشم است **بدانكه** هرگاه كسي

در بيان ديه پلك چشم است

مجموع چهار پلك را كه از براي دو چشم است ببرد بايد ديه
تمام بدهد كه عبارتست از ديه قتل نفس وخلافي
نيست در اين باب چنانچه تصريح بآن كرده اند جمعي از
اصحاب بلكه ادعاء اجماع بر آن نموده اند جمعي از فقهاء اطياب
ولكن در تقدير ديه وكيفيت قسمت آن بر هر يك از پلكها جدا
كانه وتعيين مقدار آن در هر يك از آنها على حده محل خلاف
است در ميان علماء اماميه مكنهم الله في اعلى غرف الجنة پس
شيخ طوسي در مبسوط گفته اند كه از براي هر يك ربع ديه
كامله است وموافقت نموده اند با ايشان جمعي از متاخرين
مثل علامه حلي وفخر المحققين وشهيدين وسبقت گرفته بر
ايشان عماني وشيخ طوسي در موضعي از خلاف وابن ادريس
در سرائر وبعضي ديگر گفته اند در پلك بالا دو ثلث ديه چشم
است ودر پلك پايين يك ثلث ديه چشم ولكن شيخ طوسي در
نهايه وموضع ديگر از خلاف گفته اند در پلك بالا ثلث ديه
چشم است ودر پلك پايين نصف ديه چشم واكثر قائل باين قول

شده اند و بسیاری نسبت بمشهور داده اند بلکه از ابن زهره
در غنیه محکی است که ادعاء اجماع کرده اند بران و باین مضمون
حدیثی منقول است از کتاب ظریف بن ناصح که مروی است از
حضرت صادق علیه السلم که فرموده اند ان اصیب شفر
العین الاعلی فشتر فدیته ثلث دیة العین مائة دینار وستة
وستون دینارا وثلثا دینار وان اصیب شفر العین الاسفل
فشتر فدیته نصف دیة العین مائتا دینار وخمسون دینارا
فما اصیب منه فعلی حساب ذلک ومراد از شفر محل روییدن موی
مژکان است چنانکه سابق گذشت وشتر بمعنی قطع است واین
کتاب مشهور است در بیان دیات وذکر احکام جنایات و
بسیاری از محدثین شیعه روایت کرده اند این کتاب را بطرق
عدیده وان کتابی است که حضرت امیر المؤمنین علیه اکمل
التحیات فرد رب العالمین برای عمال خود نوشته بوده اند
که در باب دیات بان عمل کنند واگرچه بسیاری از علماء سندش
را صحیح میدانند اما علامه مجلسی اعلی الله مقامه سند آنرا در

نهایت صحت میدانند واگر قصوری باشد در ان بحسب سند
بالضعفی منجبر است در این مقام بشهرت ظاهره ومحکیه زیاده
از حد استفاضه واجماع غنیه که بان اشاره نموده فلا یضر
ما قاله فی الروضة من ان فی طریقه ضعف وجهالة وفاضل
هندی مرحوم بعد از اشاره بروایت گذشته میفرمایند وکذا
روی عن الرضا علیه الاف التحیة والثناء پس اقوی قول
اخیر است واز برای قول اول دلیلی ذکر نشده ونظر نیامده
مگر پاره اخبار که سابق اشاره بان نموده که در آن وارد شده
کلما کان فی الانسان منه اثنان ففیه الدیة وفی احدهما
نصف الدیة الا انها هنا مخدوشة بضعف الدلالة بل نفیها
کما فی کشف اللثام بالصراحة وبعدم المقاومة لما سمعت
من الادلة واز برای قول دویم شیخ طوسی در خلاف استدلال
فرموده اند باجماع واخبار ولکن جمعی از علماء اخبار تصریح
فرموده اند که اخباری باین مضمون در این باب ندیده اند بلکه
فاضل هندی میفرمایند ولا نعرف به خبرا واحدا واجماعی که

ادعا شده است معارض است با اجماع گذشته که محکی است
از ابن زهره بعلاوه موهون است بجهات عدیده از جمله
انکه خود ایشان در موضع دیگر از خلاف علی ما هو المحکی عنه
قائل شده اند بخلاف و فتوی داده اند در مسئله مطابق انچه
نقل شده از ایشان در نهایه و معلوم شد که اقوی همین است
ولکن منافی است این قول بحسب ظاهر با انچه گذشت از حکم
بلزوم تمام دیه در مجموع پلکهای چهارگانه زیرا در صورتی که
در پلک بالا ثلث دیه باشد و در پایین نصف دیه یک سدس
دیه از دیه مجموع پلکها کم میشود و جمعی حمل کرده اند از بر صورتی
که زیاده از یک نفر جنایت به پلکها رسانیده باشد یا انکه یک
نفر بعد از دادن او دیه جنایت بعضی از پلکها را جنایت به باقی
رسانیده باشد و اگر نه گفته اند باید تمام دیه را بدهد اجماعا
و اگرچه شهید ثانی صیغه ما یند ظاهر روایتی که در این خصوص
وارد شده است همین است لکن فتوای اصحاب مطلق است در
این باب و لهذا دور نیست که اقرب باشد بصواب و چه ضرر

دارد که حکم اجزاء در حال تفرقه غیر حکم انها باشد در حال
اجتماع زیرا که احکام شرعی توقیفی میباشند و اقتصار بر
مورد نص لازم است بنا بر این اگر جنایت بمجموع پلکهای دو
چشم رسانیده باشد در آن تمام دیه است و گذشت که خلافی
هم نیست در ان بلکه جمعی از علماء اعیان و یگانگان زمان ادعا
اجماع کرده اند بر ان و اگر جنایت ببعضی رسانیده باشد در پلک
بالا ثلث دیه چشم است و در پلک پایین نصف دیه و علامه
مجلسی صیغه ما یند چون مستند صریحی نیست در اینکه در مجموع
پلکها تمام دیه است دور نیست که در مجموع نیز همین مقدار
ثابت شود اما کسی از فقها ندیده ام که باین قول قائل شده باشد
لکن این کلام دور است از صواب زیرا که عدم خلاف بلکه
اجماع اصحاب کافی است از برای مستند در این باب و فرق
نیست در تعلق دیه از برای بریدن پلک چشم و جنایت بر آن
میان انکه چشم بینا باشد یا انکه کور باشد و هیچ نبیند که
در هر دو صورت باید دیه انرا بدهد و هرگاه کسی بعض از

پلک چشم را ببرد موافق حساب تمام ان باید دیه ان را بدهد
پس اگر نصف از پلک پایین پلک چشم را بریده باشد باید ثلث
دیه بدهد چون در دو پلک پایین چشم نصف دیه بود
واگر در حال کندن چشم کسی پلک ان هم بریده شده باشد باید
از برای چشم و پلکان هر یک علیحده دیه بدهد و دیه
پلک چشم ساقط نمیشود **فصل ششم** در بیان دیه بینی است

در بیان دیه بینی است

بدانکه هرگاه کسی نرمه بینی شخصی را قطع کند که انرا مارن
میگویند و یا بین قصبه بینی است یعنی استخوان بالای بینی که
مشتمل است این نرمه بر منخرین که پرهای بینی است و دیواری
که ما بین آنها است که اکثر علما، انرا روثه میگویند و در کتاب
ظریف انرا خیشوم نامیده لازم است دیه تمام بدهد که عبارت
است از دیه قتل نفس و خلافی نیست در این باب در میان
اصحاب و نصوص مستفیضه معتبره در این خصوص وارد شده
ومنها الصحیحة والموثقة واگر تمام بینی را قطع کند از بیخ با
استخوان در لزوم تمام دیه کلام محل و شبهه نمیباشد و متفق

علیه است

علیه است در میان اصحاب و اخبار در علیحده هم وارد شده
است در این باب لکن کلامی که در اینجا هست آنست که آیا این
دیه از برای جمیع بینی است یا از برای نرمه ان تنها ئی است و
در زاید بر ان باید ارش و حکومت بدهد مشهور در میان علما،
ان است که یک دیه تمام از برای تمام کافی است ولکن علامه در
تحریر و شهید ثانی در روضه و سید اواخر در ریاض و محقق
قمی و بعض دیگر گفته اند که از برای نرمه ان باید دیه تمام
بدهد و از برای ما زاد بر ان باید ارش بدهد و این احوط است
از برای جانی بلا شبهه ولکن لزوم ان مشکل است در صورت
مفروضه لاصالة البرائة وکون الاحکام توقیفیة ولا اقل من
فی التداخل اذا کانت الجنایة واحدة واستوعبت الانف کله او المارن
مع القصبة بلی هرگاه اول مرتبه نرمه بینی را قطع کند و بعد از
آن باقی را قطع کند لازم است از برای قطع نرمه بینی دیه تمام
بدهد و از برای باقی ارش و حکومت و خلافی نیست در این
مقام در میان علما، اعلام بلکه متفق علیه است در میان تمام

واکر بشکند بینی را بنوعی که فاسد شود وممکن نباشد جبران
عیب واصلاح ان لازم است تمام دیه واکر شکسته بسته شود
بنوعی که درست شود وعیبی در ان نماند لازم است صد دینار
بدهد که ده یك دیه کامله است که عبارت است از صد
اشرفی هیجده نخودی که یکصد مثقال شرعی طلا باشد که
یك مثقال ان سه ربع مثقال صرافان است وخلافی در
این خصوص نیافته بل الاجماع علیه محکی عن الغنیة وربما
یشعر به بعض المعتبرة الحاکم بذلك فیما فی کسر الدیه واکر شکسته
بسته شود وچاق شود با عیب دور نیست که دیه ان صد اشرفی
باشد با ارش وحکومت چنانکه شهید ثانی در روضه تصریح
بان کرده اند وهمچنین محقق ثانی وهرکاه نوعی بکند که بینی فاسد
شود بدون شکستن وقطع کردن ان پس لازم است در ان دو
ثلث دیه واکر بینی فاسد شده را قطع بکند لازم است در ان
یك ثلث دیه مثل انکه هرکاه دست یا پای یا انکشت که فاسد
باشد قطع کند وخلافی هم در این دو فقره نیافته در میان

طائفه بلکه از احدی هم حکایت نشده بل ظاهر المبسوط کون الاول
مجمعا علیه بین الاصحاب وهو المحکی صریحا عن الخلاف فی هذا
الباب وهو الحجة مع تاییده بالاخبار المشتملة علی ثبوت مثل
الحکم فی شلل الید والرجل والاصابع بل الاجماع المحکی عن الخلاف
ویدل علی الاخیر خاصة بعض النصوص الواردة عن اهل بیت العصمة
ومنه کل ما کان من شلل فهو علی الثلث من دیة الصحاح واکر قطع
کند روثه بینی را بفتح راء مهملة وثاء مثلثه که بنابر معروف در
میان فقهاء ان دیواری است که در میان پرهای بینی ودو
سوراخ است پس مشهور ان است که لازم است بر ان نصف دیه
وشهید اول در لمعه وشهید ثانی در روضه وسید او اخر
در ریاض وبعض دیکر کفته اند که لازم است بر ان ثلث دیه
وقول اخیر موافق است با اصالت برائت ذمه از زیاده وعلاوه
قسمت دیه بر اجزاء عضوی که ثابت شده است در ان دیه
بالنسبه نظر بانکه مشتمل است بینی بر اجزاء سه کانه که دو
پره باشد وروثه واز کلام ابن ادریس ظاهر میشود موافقت این

قول واز برای قول اول استناد نموده اند بروایتی که از
کتاب ظریف نقل کرده اند که مروی است از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم که تصریح شده در آن باینکه در روثه
نصف دیه میباشد حیث قال فان قطعت روثة الانف
فدیتها خمسمائة دینار نصف الدیة واین خوب است هرگاه
تفسیر کنیم روثه را بان دیوار میان چنانچه محقق وعلامه
ویحیی بن سعید وشهید ثانی کرده اند ولکن این خلاف
انچیزی است که محکی است از اهل لغت که تفسیر کرده اند
انرا بارنبه که ان کنار بینی است وطرفان وان دیوار
میانه را وتره میگویند وعلامه مجلسی در ترجمه کتاب ظریف
گفته اند که اگر روثه بینی را قطع کنند یعنی کنارش را پانصد
اشرفی میدهد وگویا در نسخه از نسخهای کتاب ظریف این
تفسیر بوده است وچون ان دیوار را در کتاب ظریف خیشوم
خیشوم نامیده اند پس این اولی خواهد بود بتفسیر ان ومؤید
این است تفسیر صدوق در من لا یحضره الفقیه که گفته اند

روثه

روثه مجتمع مارن است ومحل اجتماع مارن همان سر بینی است
که هر سه غضروف در ان جمع میشود ودر کافی بعد از ذکر
روایت دارد وهی طرفه یعنی روثه عبارت است از کنار بینی
پس اگر مراد از روثه این معنی باشد واین تفسیر جزو روایت بوده باشد
پس خللی باین مسئله ندارد وباید عمل شود در این مقام
بانچه جمعی از متاخرین از علماء اعلام اعلی الله مقامهم فی دار
السلام ذکر نموده اند واگر مراد همان معنی معروف در میان
طایفه باشد وثابت شود اعتبار این روایت یا انجبار آن
بشهرت معین است عمل بان ودور نیست که قول مشهور در
میان اصحاب اقرب باشد بصواب در این باب ودر پرههای
بینی اگر بریده شود خلاف است شیخ طوسی در مبسوط وابن
ادریس در سرائر ومحقق در نافع وعلامه در قواعد وبعض دیگر
گفته اند که در هر یک نصف دیه لازم است بل فی المبسوط
انه مذهبنا مشعرا بالاجماع علیه ومعللا بانه اذهاب نصف
الجمال والمنفعه وابن زهره وبعض دیگر گفته اند در هر یک لازم

است ربع دیه واستظهر بعضهم الاجماع علیه من الغنیة و
لکن مشهور آنست که لازم است در هر یک ثلث دیه و
هو فی غایة القوة وقد ورد بهذا المضمون روایتان بل روایات
عدیدة وهی وان کانت باجمعها ضعیفة الا انها موافقة للقاعدة
المتقدمة عمومة واصالة البرائة عن الزیادة ومنجبرة بالشهرة
بین الطائفة على الظاهر المصرح به فی کلام جماعة وبه یضعف
القول بلزوم ربع الدیة مضافا الى عدم وضوح مستند له کما
اعترف به غیر واحد من اواخر الطائفة وان اعتذر له الشهید
بالقاعدة بزعم تجزی المارن باجزاء اربعة المنخرین والحاجز و
الروثة ونعم ما قاله السید فی الریاض اعلى الله مقامه من انه
على تقدیر تسلیمه لا یعترض به الروایة الصریحة المعمول بها بین
الطائفة واحوط آن است که مستحق دیه در جمیع احکام خلاف فیه
اکتفا نماید بکمتر وحکم بعض از اجزاء نرمهٔ بینی از حکم کل مستفاد
میشود بسبب نسبت دادن آن بعض را بکل واخذ دیه بهمان
نسبت وبدانکه در کتاب ظریف که مستند اکثر احکام دیات

است مروی است از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم
که فرموده اند اگر کسی روثه بینی را قطع کند یعنی کناره‌اش را با نصف
اشرفی میدهد واگر به تیر یا نیزه سوراخی در بینی بکند که مسدود
نشود دیه آن سیصد وسی وسه دینار است وده دینار عبارت
است از اشرفی که در زمان پیغمبر خدا صلى الله علیه واله متعارف
بوده است که هر دانه یک مثقال شرعی بوده است که سه ربع
مثقال صرافان بوده باشد که الان هم متعارف در این زمان
همین نوع است واگر آن سوراخ مسدود شود وباصلاح آید دیه
آن جنس دیه روثه است که صد دینار باشد که عبارت است
از صد اشرفی هیچ یک نخودی واگر بسوراخ پره میان برسد ودخنه
کند وآن سوراخ نکند دیه آن پنجاه دینار است زیرا که نصف
بینی را سوراخ کرده است یعنی یک پره را با نصف دیوار میان
اگر یک پره را با جمیع دیوار میان سوراخ کند وپره دیگر را سوراخ
نکند شصت وشش دینار ودو ثلث دینار میدهد واینها همه
در صورتی است که ملتئم شود وباصلاح آید واین روایت هرگاه

محل اعتبار باشد با آنکه ثابت شود اخبار مضمون آن لشهرت
معین است عمل بمقتضای آن وعلامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرمایند
اکثر فقهاء از این مضامین غافل شده اند وبنحو دیگر نقل
کرده اند ودر روایت دیگر وارد شده است قضی امیر المؤمنین
علیه السلم فی خرم الانف ثلث الدیة ودر حدیث دیگر
وارد شده است که هرگاه کسی بینی شخصی را بدرد ثلث دیه
بینی باید بدهد لکن از علماء بغیر یحیی بن سعید نظر نیامده است
که متعرض این مسئله شده باشد وکسی را هم ندیده که از
دیگری نقل نماید لکن فی خبر معویة بن عمار عن الصادق ع
انه قال فی کل فتق ثلث الدیة واصل الفتق الشق والمروی
فی کتاب ظریف عن امیر المؤمنین علیه السلم انه قال وفی
قرحة لا تبرء ثلث الدیة دیة ذلک العضو الذی هی فیه
وبهتر آن است که در مثل این مسائل واینگونه مراحل که ادلّه
واضحه ومستندات خالیه از ریب وشبهه از برای آن
نباشد یا در آن گفتگو ومناقشه باشد یا متعرض از برای آن

نظر نیاید طی امر ودفع قائله واصلاح فساد ودفع غائله
والتیام شجاج ومنازعه بدادن دیه بطریق مصالحه بشود
فان الصلح خیر وقد قال الله سبحانه واصلحوا بین اخویکم

در بیان دیهٔ گوش است

فصل هفتم در بیان دیه گوش است بدانکه از برای
قطع کردن هر دو گوش دیه تمام است که همان دیه قتل
باشد واز برای قطع کردن یک گوش نصف آن است لکن در
صورتی که تمام گوش از بیخ بریده شود حتی بیخ آن از طرف خد
واگر بعض از گوش را ببرند آن بعض را مساحت میکنند وبنسبت
آن از مساحت جمیع گوش الشخص ملاحظه میکنند وبهمان نسبت
دیه میگیرند پس اگر نصف است از یک گوش نصف دیه یک
گوش را میگیرند واگر ثلث است ثلث آن را وهکذا ومراتب
مسطوره ظاهر المجمع علیه است در میان طائفه وادعای
اجماع بر آن محکی است صریحا از ابن زهره در غنیه بلکه
از غیر ایشان بنحو استفاضه وهو الحجة مضافا الی المعتبرة
المستفیضة عموما وخصوصا فمن الاول ما مر مرارا من ان ما

فی الانسان منه اثنان ففیهما الدیة وفی احدهما نصف الدیة
وما کان واحدا ففیه الدیة ومن الثانی الصحیحة وفی الاذنین
الدیة وفی احدهما نصف الدیة ونحوها من المعتبرة ومنها الصحیحة
والموثقة وعن مالك ان فیها الارش والحکومة لانها جمال بلا
منفعة الا انه فاسد بلا شبهة اذ هو اجتهاد فی مقابلة ما
سمعته من النصوص الکثیرة وفی غیر واحد منها وما قطع منها
عن الشحمة فبحسابه فی ذلك واگر نرمه گوش را قطع بکند باید
ثلث دیه گوش را بدهد لروایة مسمع المرویة عن الصادق
علیه الاف السلام والتحیة المنجبر ضعفها بالشهرة التامة
المحققة والمحکیة بل لم یجد فیه خلافا من احد من الطائفة بل
الاجماع محکی علیه عن الخلاف والغنیة واگر قطع کند
بعض نرمه گوش را حکم آن همان است که در گوش ذکر شد
واگر نرمه گوش را شق کند وبدرد جمعی گفته اند باید ثلث
دیه گوش را بدهد نظرا الی ظاهر بعض الاخبار کخبر معاویة
بن عمار المتقدم الیه الاشارة وغیر ذلك من النصوص الواردة

فی تلك

فی تلك المسئلة وابن ادریس وجمعی از محققین او اخر تصریح
کرده اند بلزوم ثلث دیه نرمه وهو لا یخلو عن قوة لوجوه عدیدة
وفی الریاض بعد ان استجوده علله بان عبارات الاصحاب فی
هذا الباب مجملة وکذا النصوص الواردة ولیس فی شیء منها
ظهور یعتد به بالمرة فینبغی الاخذ بالمتیقن منها فی تقدیر الدیة
ویدفع الزاید باصالة البراءة مضافا الی التایید بان مع اعتبار
ثلث دیة الاذن لم یبق فرق بین قطع الشحمة وخرمها فی
مقدار الدیة اصلا وهو مستبعد جدا ثم قال وهذا اقرب
تنزیل العبارات علیه الا ما صرح فیه بثلث دیة الاذن
وما ذکره اعلی الله مقامه لا یخلو عن وجاهة ولکن ادعی بعض
مشایخ الطائفة ان خبر عمار المتقدم الیه الاشارة ظاهر
فی خلاف ما ذکره وکذا المروی فی کتاب ظریف عن امیر المؤمنین
علیه الاف السلام والتحیة الا انه کما تری بل فیه من المناقشة
ما لا یخفی وفرقی نیست در گوش میان آنکه شنوا باشد یا
آنکه کر باشد وخلافی هم نیست در این باب در میان اصحاب

واگر شخصی صدمه بگوش کسی برساند که گوش او ویجنه شود
لازم است بران دو ثلث دیه گوش مثل سایر اعضا، که بواسطه
جنایت شلل بهم رسانیده باشد وفاسد شده باشد و
خلافی هم نیست در ان بلکه ادعاء اجماع کرده اند بران
بعض از علماء اعیان واگر کسی گوش شل شده وفاسد کردیده
را ببرد لازم است بران ثلث دیه گوش را بدهد چنانچه در
بالا گذشت واگر کسی گوش را از بیخ ببرد بنوعی که سفیدی
استخوان نمایان شود باید دیه گوش را بدهد وعلاوه بر
ان هم باید دیه این جنایتی که رسانیده است که استخوان
نمایان شده که انرا موضحه مینامند بدهد فصل هشتم
در بیان دیه لب است بدانکه هرگاه کسی هر دو لب شخصی را — در بیان دیه لب
از بیخ ببرد خلافی نیست که باید دیه تمام بدهد که عبارت
است از دیه قتل نفس بلکه اجماعات عدیده بطریق استفاضه
بران نقل شده واخبار بسیار در این باب وارد کردیده و
لکن در تعیین دیه هریک از دو لب جداگانه خلاف است شیخ

مفید در مقنعه وشیخ طوسی در مبسوط وابن زهره در غنیه
وبعض دیگر گفته اند که در لب بالا یک ثلث دیه لازم است
وجمعی نسبت بمبسوط وغنیه داده اند که ظاهر ایشان ادعاء
اجماع امامیه است بران لکن گویا از عبارت مبسوط استفاده
اجماع نشود زیرا که میفرمایند وفی السفلی عندنا ثلثا الدیة
وفی العلیا ثلث الدیة وبه قال بعض اصحابنا وقال المخالف
بینهما نصفین از این عبارت چگونه استفاده اجماع میشود با
انکه بعد از عندنا میفرمایند وبه قال بعض اصحابنا بلکه این
عبارت ظاهر در اخبار از فتوای خود شان است وشیخ طوسی
در خلاف وابن ادریس وجمع دیگر از جمله علامه در مختلف گفته
اند در لب بالا دو خمس دیه است که چهارصد دینار باشد
بجهت انکه لب پایین آب دهان نگاه میدارد چنانچه باین مضمون
روایتی هم وارد شده است ودر خلاف ادعاء اجماع کرده اند بران
واز اسکافی وصدوق محکی است که گفته اند در لب بالا نصف
دیه است ودر لب پایین دو ثلث دیه بود در کتاب ظریف باین

نوع مروی است از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة من
رب العالمین وبنا بر این لازم می اید که در هر دو لب نیاده از
دیه ادمی باشد واین خلاف اجماع وسایر اخبار است مگر
انکه فرق باشد میان انکه باهم ببرند یا جدا ببرند وابن ابی
عقیل گفته اند در هر یك نصف دیه است وتفاوتی میان بالا
وپایین نیست وجمعی از محققین متاخرین اختیار این قول را کرده
اند از جمله محقق در شرایع ونافع وعلامه در تحریر وقواعد و
ارشاد وشهید اول در لمعه وشهید ثانی در مسالك وروضه
وسیوری در تنقیح ومقدس اردبیلی در مجمع الفائدة بلکه
بعضی این را نسبت بتمام متاخرین داده اند ویدل علیه عموم الادلة
الدالة علی ان ما کان فی الجسد اثنین ففی کل منهما نصف الدیة
وخصوص الموثقة عن الصادق ع انه قال الشفتان العلیا
والسفلی سواء فی الدیة فان حملها علی التساوی فی وجوب الدیة
لا قدرها بعید بل وخبر زرارة عنه علیه السلم فی الشفتین
الدیة وفی العینین الدیة وفی احدهما نصف الدیة بناء علی ارادة

کل منهما الا العینین خاصة وانصاف آن است که مسئله خالی
نیست از قیل وقال وگفتگو واشکال وبعضی از محققین اواخر
دو قول اخر را تضعیف کرده اند وجمعی قول سیم را نادر ومتروك
شمرده اند واجماعی که محکی است از ظاهر مبسوط وغنیه بر
طبق قول اول معارض است با اجماعی که در خلاف ادعا کرده
اند بر طبق قول دویم ومرجحی از برای هیچیك بنظر نیامده و
روایت ابان بن تغلب که مروی است از حضرت صادق علیه
الصلوة والسلم که استناد کرده اند بان از برای قول دویم
تضعیف کرده اند آنرا بواسطه ابی جمیله که در سند است
وعلی ای حال ترجیح در میان این اقوال محل اشکال میباشد و
اولی صلح است وبعضی گفته اند که احوط این است که
از برای لب بالا ثلث دیه بگیرد واز برای لب پایین نصف دیه
بگیرد ودر خصوص احتمال زیاده مصالحه نماید وهرگاه بعضی
از لبها را بریده باشد مساحت میکنند ان بعض را ونسبت بکل
وباین نسبت دیه میگیرند وحد لب پایین از طرف عرض آن

مقدار است که از بن دندانها جدا است و طولش بقدر طول
دهان است تا گوشهای لبها و لب بالا عرضش ان قدر است که
از بن دندانها جدا است متصل ببوراخهای بینی و انچه
محاذی ان است تا گوشه های لب و انچه از گوشه های لب
گذشته است داخل لبها نیست و اگر لبها درهم کشیده
شوند که بیکدیگر متصل نشوند و دندانها را بپوشانند شیخ
طوسی در مبسوط گفته اند لازم است تمام دیه لبها را بدهد
نظر باینکه اینمعنی مثل اتلاف است و لکن اکثر گفته اند که
در اینجا ارش و حکومت است بواسطه انکه این نوع جنایت
اتلاف نیست قطعا بلکه عیبی است که بواسطه او عارض
شده است و از برای ان مقدری نیست در شریعت پس در ان
ارش است و حکومت و اگر کسی بلبهای شخصی جنایتی برساند
که بسبب ان لبهای او سست شود و اویخته بماند دیه ان
دو ثلث دیه لبها است زیرا که لبهارا بواسطه این جنایت
که رسانیده است فاسد کرده است و شیخ طوسی در مبسوط

گفته اند در ان دیه تمام است نظر بانکه مثل اتلاف است و آن
ضعیف است و اگر کسی ان لبهای اویخته را ببرد ثلث دیه باید
بدهد و بنا بر قول شیخ طوسی در مبسوط در اینجا ارش و حکومت
است و اگر جنایتی برساند که دو لب شکافته شود و دندانها
نمایان شود و لبها قبیح و بدنما نمایند باید ثلث دیه بدهد
اگر ملتئم نشوند و اگر ملتئم شوند در ان خمس دیه است و اگر
یک لب شکافته شده باشد باید ثلث دیه ان را بدهد اگر
ملتئم نشود و اگر ملتئم شود باید خمس دیه از ابدهد و ظاهر
فاضل اصفهانی شهیر بهندی در کشف اللثام ادعاء اجماع
است بر مراتب مسطوره حیث قطع بذلک الاصحاب و هو المحکی
عن صریح الغنیة و در کتاب ظریف روایت کرده اند از حضرت
امیر المؤمنین علیه افضل التحیات من رب العالمین که فرموده
اند اگر لب بالا شکافته شود که دندانها نمایان نشود و دوا
کند و ملتئم شود دیه این جراحت خمس دیه لب است که صد
دینار باشد که عبارت است از صد اشرفی هیجده نخودی و

اگر ملتئم شود ولکن بد نما و قبیح بماند دیه آن صد و شصت و شش
دینار و دو ثلث دینار است و اگر لب پایین شکافته شود و
دندان نمایان شود و ملتئم گردد دیه آن صد و سی دینار و
ثلث دینار است و اگر چنان بماند دیه آن سیصد و سی و سه
دینار و ثلث دینار است و از اکثر از علماء محکی است که گفته اند
سوراخی که در هر یک از لبها بشود اگر باصلاح نیاید دیه آن
ثلث دیه آن لب است و اگر باصلاح آید خمس دیه آن لب است
و بهتر آن است که رفع گفتگو و قائله و طی امر دیه در هر یک از این
جنایات گذشته بطریق مصالحه بشود فصل نهم در بیان دیه
زبان است بدانکه هرگاه کسی زبان صحیح را از بیخ ببرد باید
تمام دیه بدهد که عبارت است از دیه قتل نفس و اجماعات
علماء و نصوص متعدده که هر یک بحد استفاضه رسیده در این
خصوص چه برسم عموم و چه برسم خصوص نقل شده و همچنین
است هرگاه زبان بحال خود باقی باشد و جنایتی بآن برسانند
که باعث شود لال شود و از تکلم باز ماند که باید دیه تمام بدهد و

در بیان دیه زبان است

خلاف

خلافی هم در این باب نیست و اگر جنایتی برساند که از تکلم کردن
ببعض از حروف عاجز شود و قادر بر تکلم ببعض دیگر باشد باید
کل دیه را بر حروف هجائیه قسمت کرد و بعدد حروفی که از
تکلم بآن عاجز شده است دیه بدهد و اشکالی در آن نیست و
اخبار کثیره و صحاح مستفیضه در این خصوص وارد شده است
و اگر بعض از زبان صحیح را ببرد مشهور میان علماء آن است که
بهمین ملاحظه باید دیه بدهد هر چند نصف زبان یا بیشتر
را بریده باشد پس حروفی که از آن عاجز شده است و نمیتواند با آنها
تکلم نمود باید نسبت آنها را با جمیع حروف ملاحظه کرد و آن را از دیه
برای اخذ نمود نه نسبت مساحت زبان را پس بنابراین باید مجموع
دیه را بر مجموع حروف بالسویه قسمت کرد و بآن نسبت دیه گرفت
و به صرح العلماء الاخیار وورد التنصیص به فی بعض الاخبار الذی
هو فی غایة الاعتبار لیکن اگر بواسطه بریدن بعض زبان بالمره
عاجز از تکلم شده باشد باید آنکسی که جنایت رسانیده دیه کامله
بدهد و اگر از بعض حروف عاجز شده است بقدر همان باید دیه

بدهد اگرچه زیاده باشد از دیه انقدری که از زبان بریده شده
است مثل انکه ثلث زبان را بریده است و از تکلم بچهارده حرف
عاجز شده است باید نصف دیه بدهد و اگر نصف زبان را
بریده باشد ولکن از تکلم بربع حروف عاجز شده باشد باید
ربع دیه بدهد و بعضی گفته اند که مساحت زبان را باید ملاحظه
و اعتبار کرد و ان بعض از زبان را که بریده شده نسبت بجمیع زبان
داد و بهمان نسبت دیه بدهد و جمعی از فقهاء محققین و اعاظم
متاخرین مثل شیخ طوسی در مبسوط و علامه حلی در قواعد
بلکه تحریر و مختلف علی ما هو المحکی و شهید ثانی در مسالک و روضه
و بعض دیگر اعتبار کرده اند اکثر امرین را در صورت اختلاف بل
عن الشیخ فی الخلاف انه نفی عنه الخلاف پس اگر باعتبار مساحت
دیه بیشتر میشود باید انرا اعتبار کرد و اگر باعتبار حروف بیشتر
میشود باید انرا اعتبار کرد بنابراین هرگاه بسبب بریدن بعضی
از زبان عاجز شود از تکلم ببعضی از حروف پس اگر هر دو جنایت
بیک نسبت باشند مثل انکه ان بعضی که بریده شده است ثلث

زبان باشد و ان حروفی که عاجز از تکلم بان شده است نیز ثلث
حروف باشد در ان اشکالی نیست باید ثلث دیه بدهد و
اگر تفاوت داشته باشند باید ان چیزی که باعث زیادتی دیه
است اخذ کنند و ناقص تداخل در زاید میکند هرچند موجب زیاده
بریدن بعض از زبان باشد و بعضی از ایشان تخصیص داده اند لزوم
عمل بمقتضای زیاده را بصورتی که عجز از تکلم ببعضی از حروف موجب
زیادتی شود و این احوط است پس هرگاه نصف زبان را بریده
باشد و از ربع حروف عاجز شده باشد باید نصف دیه بدهد و
اگر ربع زبان را بریده باشد و از نصف حروف عاجز شده باشد نیز
باید نصف دیه بدهد این است اقوال در مسئله و انصاف آن
است ترجیح در میان انها محل اشکال است و میل سید استاد خود در
ریاض بلکه مقدس اردبیلی در مجمع الفائده بقول اخیر است بلکه
بعضی از اعاظم اعتراف دارند که از برای قول مشهور مستندی نیافته
اند و غیر از اوفق بقاعده دانسته اند و احتیاط آن است که دیه
زائده از اعتبار حروف بمصالحه بگذرد و مشهور در میان فقهاء

ان است که حروف هجائیه بلبیست وهشت حرف میباشند
چنانچه تنصیص بان وارد شده است در اخبار کثیره ومنها
الصحیحة والقویة وبعضها ان کان ضعیفا فهو منجبر بالشهرة
الظاهرة والمحکیة واما الصحیحة المشتملة علی انها تسعة وعشرون
حرفا فانما علی کون الالف والهمزة حرفین فمع انها معارضة باخبار
متکثرة سمعت الیها الاشارة قال المحقق فی الشرایع والنافع
انها مطرحة وفی الریاض اعترف بانه لم یجد بها عاملا عدا یحیی بن
سعید علی ما هو المحکی عنه وجعله شاذا بل علی خلافها الاجماع
محکی عن جماعة ویمکن القول بکونها تسعة وعشرین نطقا وثمانیة
وعشرین فی توزیع الدیة فیرتفع بذلک المعارضة بل عن الکشاف
انه قال الحروف تسعة وعشرون واسمها ثمانیة وعشرون فما
فی مجمع الفائدة من ان التعدد مقتضی الوجدان وما فی کشف اللثام
من انه المشهور عند اهل العربیة لا ینافی ما مر الیه الاشارة
ومن الظاهر ان التعدد فی الوجدان لا یقتضی التقسیط فی الدیة
اذ قد عرفت ان المشهور عد الهمزة مع الالف واحدة فی مقام

تقسیط

تقسیط الدیة بل هو مقتضی الاخبار المتقدم الیها الاشارة المصرحة
بان الحروف الهجائیة عشرون وثمانیة بل الخلاف فیه فی غایة الشذوذ
والندرة فالتطویل فی هذه الفقرة مما لیس له حاصل ولا فائدة ولا
حاجة الی بیان ما ذکروه من الفرق بین الالف والهمزة من وجوه
عدیدة بعد الحکم بکونهما معه واحدة فی مقام توزیع الدیة واگر کسی
تمام زبان لال را ببرد باید ثلث دیه آن را بدهد واین فقره
اجماعی علما است بعلاوه نص صحیح در این خصوص وارد شده
است وفرق نیست در زبان لال میان آنکه لال بودن آن خلقی
بوده باشد یا آنکه بواسطه دردی یا آفتی عارض شده باشد
نظر باطلاق نص وفتوای اصحاب در این باب ودر صحیحه ابی
بصیر مروی است از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که فرموده
اند اگر لال بودن آن مادرزاد باشد بر آن کسی که آن را بریده است
تمام دیه زبان است واگر عارضی بوده باشد ثلث دیه آن است
لکن احدی از اصحاب بان عمل نکرده اند ولهذا متعدد از
ایشان آن را شاذ شمرده اند وبا وجود این نمیتوان تقیید نمود آن

اخبار مطلقه را که در اینخصوص وارد شده است و اگر کسی بعض
از زبان لال را ببرد باید بحساب مساحت زبان و ملاحظهٔ
نسبتان بعض با تمام ان دیه بدهد و اگر کسی جنایتی بزبان
دیگری برساند که نقصی در تکلم بحروف بهم رساند ولکن در سخن
گفتن تندتر از اول یا کندتر از ان بشود بنوعی که عیب باشد باید
ارش بدهد و هم چنین است هرگاه جنایتی برساند که اداء
حروف را بنوعی که اول میکرده است نتواند بکند و اگر جنایتی
برساند که حرف را صحیح از مخرج اداء نتواند بکند مثل انکه راء را
لام گوید دور نیست که حکم نقصان حرف و عجز از تکلم با آن را
داشته باشد و بعضی تامل شده اند در ان بارش و اگر جنایتی
رسانیده باشد بکسی و او ادعا کند که بسبب آن جنایت زبانش
لال شده است در کتب معتبره از اصبغ بن نباته منقول است
که روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم *طریق امتحان ناطقه*
که فرموده اند برای امتحان سوزنی بر زبانش میزنند اگر خون
سرخ بیرون می اید دروغ میگوید و اگر خون سیاه بیرون می آید

الخ

راست میگوید و جمعی از علماء بان عمل کرده اند حتی آنکه ابن
ادریس و ابن زهره با انکه باخبار احادی که مجرد است از قرائن
قطعیه عمل نمیکنند محکی است از ایشان که باین روایت عمل
کرده اند بلکه محکی است از شیخ در خلاف که ادعای وفاق بر
آن نموده اند و بعضی از مشایخ عظام صریحا نقل اجماع کرده اند
از ایشان در این مقام ولکن اکثر متاخرین این روایت را
ضعیف شمرده اند و باین جهت بان عمل نکرده اند و گفته اند
باید ادعاء خود را ثابت کند بقسامه بواسطهٔ تعذر اقامه
بینه فان تم الاجماع فی المسئلة او انجبر الروایة بالشهرة فلا
اشکال فیها و لا شبهة و الا فالاولی تصدیقه بالقسامة و علی
کل حال الاحتیاط لا ینبغی ان یترک مع الامکان و القدرة **فصل**
دهم در بیان دیه دندانها است و شناختن اقسام *در بیان دیه دندان ها است*
آن مناسب است در این مقام **بدانکه** دندانها بر شش قسم است
اول ثنایا که جمع ثنیه است و آن چهار دندان پیش است
دو از بالا و دو از پایین **دوم** رباعیات است که جمع رباعیه

است و آن چهار دندان است از جانب ثنایا دو از بالا و دو
از پایین **سوم** انیاب است که جمع ناب است که بفارسی
آن را دندان نیش گویند آن هم چهار دندان است از چهار جانب
رباعیات دو از بالا و دو از پایین **چهارم** ضواحک است و
آنهم چهار دندان است از چهار جانب انیاب دو از بالا و دو
از پایین و ضواحک جمع ضاحکه است و ضحک یعنی خنده است
و وجه تسمیه اینها بضواحک آن است که غالبا در وقت تبسم
و خنده ظاهر و نمایان میشوند **پنجم** طواحن است و آن
دوازده دندان است شش از طرف راست و شش از طرف
چپ از هر طرف سه از بالا و سه از پایین و طواحن جمع
طاحونه است یعنی آسیا و وجه تسمیه آن ظاهر است و دوازده
دندان پیش را مقادیم میگویند و شانزده دندان که بعد از
آنها است مآخیر میگویند **ششم** نواجذ است که جمع ناجذ است
و ناجذ در لغت بمعنی دندان بزرگ آورده است و چون این دندان
از برای اغلب مردم بعد از بلوغ بیرون می آید لهذا این را دندان

عقل

عقل میگویند و از برای بعضی چهار دندان بیرون می آید از چهار
جانب طواحن دو از بالا و دو از پایین و از برای بعضی بود دندان
بیرون می آید مجملا عدد دندانها یا سی یا سی و دو یا بیست و هشت
خواهد بود از برای مستوی الخلقه و معروف در میان علماء امامیه
آن است که دیه را بر بیست و هشت دندان قسمت میکنند بلکه
مخالفی در این باب ندیده و احدی از اصحاب خلافی نقل نکرده اند
بلکه بعضی از متاخرین طائفه ادعای اجماع امامیه بر آن کرده اند
و نسبت بشافعی داده اند که قسمت را بر سی و دو کرده است و بعلاوه
اخبار عدیده صریحه در این خصوص وارد شده است چنانچه بعض
آن ذکر خواهد شد پس هرگاه کسی کاری بکند که تمام دندانهای
شخصی ریخته شود یا آنکه همه را بکند یا بشکند لازم است که
دیه تمام بدهد که عبارت است از دیه قتل بدون اشکال و
کلام بلکه اجماعات عدیده نقل شده است در این مقام و اخبار
بسیار که در کمال اعتبار میباشد در این خصوص وارد شده
است و اگر بعضی از دندانها را بکند یا بشکند یا کاری بکند که

در بیان عدد دندانها است

ریخته شود پس معروف در میان علماء امامیه آن است که اگر
از مقادیم است که دوازده دندان پیش باشد باید در هر یکی
پنجاه دینار بدهد که در مجموع ششصد دینار میشود و اگر از
ماخیر است که شانزده دندان است که در عقب است غیر نواجذ
در هر یکی بیست و پنج دینار باید بدهد که در مجموع چهارصد
دینار میشود و مراد از دینار یک اشرفی هیجده نخودی است که یک
مثقال شرعی طلا باشد که سه ربع مثقال صیرفی میشود و اگر
دیه را از نقره بدهد در دوازده دندان پیش از برای هر یکی پانصد
درهم باید بدهد که در مجموع شش هزار درهم میشود و پانصد
درهم روپیه ناصر الدین شاهی بیست و شش نخودی که متعارف
این زمان است دویست و چهل و دو روپیه و ربع روپیه میشود
با جزئی اضافه زیرا که هر درهمی دوازده نخود و نیم و یک عشر نخود از
نقره است و در شانزده دندان عقب از برای هر یکی دویست و پنجاه
درهم باید بدهد که در مجموع چهار هزار درهم میشود و هر دو
نقره ده هزار درهم است که مقدار دیه کامله میباشد از نقره

وما ورد في هذا الباب ما رواه الصدوق والشيخ عن ابن محبوب
عن هشام بن سالم عن زياد بن سوقة عن حكم بن عتيبة عن
مولانا الباقر عليه السلام قال قلت له اصلحك الله ان بعض الناس
فيه اثنان وثلثون سنا وبعضهم له ثمانية وعشرون سنا
فعلى كم يقسم دية الاسنان فقال الخلقة انما هو ثمانية وعشرون
سنا اثنا عشر في مقاديم الفم وستة عشر في مآخيره وعلى هذا قسم
دية الاسنان فدية كل سن من المقاديم اذا كسرت حتى يذهب
خمسمائة درهم وهي اثنى عشر سنا فديتها كلها ستة الاف درهم و
في كل سن من المآخير مائتان وخمسون درهما وهي ستة عشر سنا
فديتها اربعة الاف درهم فجميع دية المقاديم والمآخير من الاسنان
عشر الاف درهم وانما وضعت الدية على هذا فما زاد على ثمانية
وعشرين سنا فلا دية له وما نقص فلا دية له وهكذا وجدناه
في كتاب علي عليه السلام قال الحكم فقلت ان الديات انما كانت
تؤخذ قبل اليوم من الابل والبقر والغنم فقال انما كان ذلك في
البوادي قبل الاسلام فلما ظهر الاسلام وكثر الورق في الناس

فتبها امير المؤمنين عليه السلم على الورق قال الحكم فقلت له
ارايت من كان اليوم من اهل البوادي ما الذي يؤخذ منهم
في الدية اليوم الورق او الابل فقال الابل هي مثل الورق بل
هي افضل من الورق في الدية وضعف سنده منجبر بفتوى اصحابنا
كافة على الظاهر المصرح به من جماعة بل الاجماع المحكي عن ثلثة منهم
ابن زهرة في الغنية مع اعتضاد الجميع بالمرسلة التي رواها الصدوق
نور الله مرقده في الفقيه قال قضى امير المؤمنين ع في الاسنان
التي تقسم عليها الدية انها ثمانية وعشرون سنا ستة عشر
في مآخير الفم واثنا عشر في مقاديمه فدية كل سن من المقاديم اذا
كسر حتى يذهب خمسون دينارا فيكون ذلك ستمائة دينار ودية
كل سن من المآخير اذا كسر حتى يذهب على النصف من دية المقاديم
خمسة وعشرون دينارا فيكون ذلك اربعمائة دينار فذلك
الف دينار فما نقص فلا دية له وما زاد فلا دية له بل استظهر
المقدس الاردبيلي في مجمع الفائدة ان قوله وقضى الى اخر
الرواية من تتمة ما رواه الصدوق صحيحا عن عبد الله بن سنان

عن الصادق ع قبله فيكون الجميع رواية صحيحة وان لم يكن
من تتمة الصحيحة فيكون روايته مرسلة مؤيدة لرواية الحكم المشهورة
كما في كشف اللثام عن الرضا عليه السلم انه قال والاضراس العقل لا
دية فيها انما على من اصابها الارش كارش الخدش الى غير ذلك
من النصوص الواردة من دون اشكال تم المسئلة واما النصوص
المستفيضة المشتملة على الصحيحة الظاهرة المخالفة لما تقدم
اليه الاشارة الدالة على التسوية بين الاسنان كلها في عشر
الدية فعلى اطلاقها شاذة ولذا حملها الشيخ على الثنايا والمقاديم
خاصة التي هي اقرب الى التلف بالجناية مع انه لو لم يحمل عليها
كانت الدية تزيد عن الدية الكاملة وحملها في كشف اللثام على
التقية وهو المحكي عن العلامة المجلسي نظرا الى اتفاق الامة على ان
في كل سن خمسا من الابل من غير فرق بين المقاديم والمآخير كما نقله
واما القوي الاسنان واحد وثلثون ثغرة وفي كل ثغرة ثلثة ابعرة
وخمسة بعير فقد حمله الشيخ على التقية لانه موافق لمذهب بعض
العامة ولسنا نعمل به بالمرة وهو كما ترى لانك قد ذا ندانست وعلاوه

بر بلیت و هشت دندان یا دندانهای اصلیه جنایت برساند
باینکه همه را با هم بکند یا بشکند یا کاری بکند که همه با هم ریخته
شود دیه نلیث دران بلا ارتیاب و خلافی نیست در آن در
میان اصحاب بلکه مصرح به است در بسیاری از نصوص
وارده در این باب چنانچه اشاره شد بعض آن در کتاب
ولا ینافیها القول بلزوم الارش والحکومة فی الجنایة علی الزائدة
اذا انقلعت مع بعض الاصلیة او انقلعت منفردة کما یاتی الیه
الاشارة اذ الظاهر من تلک الاخبار کعبائر علمائنا الاخیار انما
هو نفی الدیة المقدرة خاصة لا عدم شیء بالمرة حتی الارش و
الحکومة ولذا کان الاحوط اعطاء الارش والحکومة او فصل
الامر بطریق المصالحة واگر دندان زاید را بتنهائی جنایت
برساند پس در آن خلاف است بعضی گفته اند لازم است
از برای آن بمقدار ثلث دیه دندان اصلی که در جنب آن
واقع است بدهد از جمله محقق در شرایع و نافع و علامه در
تحریر بلکه مقدس اردبیلی در مجمع الفائده نسبت بمشهور داده اند

در مسالک

و در مسالک و روضه این قول را اشهر شمرده اند و در
سرائر گفته اند وهذا المذهب قوی وبه اخبار کثیرة معتمدة
و بعضی حکم کرده اند در دندانهای زاید بثلث دیه اصلیه
برسم اطلاق من غیر تفصیل بین قلعها منضمة او منفردة و در خلاف
ادعاء اجماع بر آن کرده اند و بنابر اینکه در آن ثلث دیه اصلیه
است اگر آن دندان زائد در میان مقادیم باشد باید ثلث
پنجاه دینار را بدهد و اگر در میان مآخیر باشد باید ثلث
بیست و پنج دینار را بدهد و اگر در میان این دو باشد فاضل
هندی و بعض دیگر گفته اند باید اقل را بدهد و ابن زهره
در غنیه و محقق در نکت نهایه علی ما هو المحکی عنهما و فاضل
هندی در کشف اللثام و صاحب ریاض و جواهر و بعض دیگر
از قدماء و اواخر گفته اند لازم است در دندان زاید در
صورت جنایت بر آن بتنهائی ارش و حکومت زیرا که نصی و
تقدیری وارد نشده است در آن در شریعت و محکی است
از ابن زهره در غنیه که ادعاء اجماع کرده اند بر ثبوت ارش

دران برسم اطلاق وديگر تفصيل نداده اند ميان كندن
اثر منضم با اصليه يا منفرد از ان چنانچه بعض ديگر هم
بهمين نحو فتوى داده اند وعلامه در مختلف فرموده اند ايجاب
الارش في الحالين لا باس به وبعضى از قدماء گفته اند چيزى
لازم نميشود در كندن دندانهاى زائد ولم يفصل بين قلعها
منضمة او منفردة وربما استدل له برواية الحكم المتقدمة الا
انه لا دلالة فيها على نفى الارش والحكومة بل غاية ما تدل عليه
نفى الدية خاصة فبان الاقوال فى المسئلة مع بعض ما لها من
الادلة ولكن القول بلزوم الارش والحكومة فى الصورة
المفروضة كما عليه جملة ممن مر اليهم الاشارة لا يخلو عن
قوة للاجماع المتقدم المحكى عن الغنية والرواية السالفة
المروية عن مولينا الرضا عليه اكمل التحية والثناء اضراس
العقل لا دية فيها انما على من اصابها ارش كارش الخدش ويظهر
من هذه الرواية بيان السن الزائدة وانها اضراس العقل الخارجة
عن مجموع الاسنان الموزع عليها الدية بل ذلك مقتضى تقسيمها

بما عرفته مع ما سمعته بالقاعدة من ثبوت الارش والحكومة
فيما لم يرد بتقديره نص فى الشريعة واما ما اشتمل من الاخبار
على نفى الدية للزائدة كما مر الى بعضها الاشارة فانما الظاهر منه نفى
الدية المقدرة خاصة لا عدم شيء منها بالمرة حتى الارش و
الحكومة واما الاستدلال للقول بالثلث بوروده فى غيره كالاصبع
الزائدة فهو قياس فاسد فى الشريعة اذ لا دليل يدل باطلاقه
على ان دية زائد كل عضو ثلث دية اصلية وما ربما يظهر من بعض
الطائفة كثانى الشهيدين والمقدس فى المسالك ومجمع الفائدة
من كون ذلك قاعدة فهو محل نظر ومناقشة خصوصا بعد ما قاله
المحقق فى نكت النهاية على ما قاله هو المحكى عنه فى الرد على ما
سمعته من ابن ادريس من تقويته القول بثبوت ثلث دية
الاصلية فى السن الزائدة وقوله ان به اخبار كثيرة معتمدة
لا ندرى قوته من اين عرفها والاخبار التى اشار اليها اين
وجدها ولا الكثرة اين حصلها ونحن نطالبه بدعواه وبالاجماع
المتقدم المحكى عن الغنية يذب عن حكاية الاجماع المتقدمة وفوق

نلیست در لزوم دیه در جنایت بر دندان اصلیه میان آنکه
سفید باشد یا سیاه یا زرد اگر بحسب خلقت چنین روییده
باشد وهرگاه کسی جنایتی برساند بدندان که سیاه شود و
نیفتد لازم است در آن دو ثلث دیه للصحیحة الصریحة مضافا
الی الاجماع کما هو الظاهر من ثلة والمحکی عن الخلاف والغنیة و
شیخ الطائفة فی المبسوط بعد حکمه بثلثی الدیة فیه عما اذا
ذهب کل منافعها حتی لا یقوی علی ان یعضع بها شیئا بالمرة و
قال ان فساد ونه بالحکومة الا انه لیس له فی الفتیا اثر ولا فیما ورد
هنا من الخبر بل فی المبسوط بعد حکمه بالحکومة مع تقییده بما سمعته
ما یرفع من البین الخصومة حیث قال وقد روی اصحابنا فیها مقدارا
ذکرناه فی النهایة یعنی ثلثی الدیة فالتقیید ضعیف بلا شبهة وفی
المقام اخبار اخر شاذة ومع ذلک جلها بحسب السند قاصرة و
بعضها قابل للجمع بینه وبین الروایة المعمولة واگر جنایتی بدندان
برساند که باعث حرکت کردن آن شود ونیفتد اکثر گفته اند که در
آن دو ثلث دیه است وبعضی از اصحاب ادعا کرده اند که روایت

برخی

ضعیفی وارد شده است در این باب ولکن جمعی گفته اند که
چنین روایتی ندیده اند در هیچ کتاب ومع ذلک کیف یتم له
الانجبار وان کان الحکم فی نهایة الاشتهار ومع ذلک المصرح به
فی غیر واحد من الاخبار ان فیه نصف الدیة ولم یجد به قائلا بین
الطائفة ولما کانت الروایات باسرها ضعیفة ولم یکن لها جابر
فالانسب القول بالارش والحکومة کما علیه ثلة عملا بالقاعدة فیما
لم یرد له تقدیر فی الشریعة والاحوط دفع الزیادة بالمصالحة
لو کان الارش والحکومة اقل من الدیة المقدرة واگر دندانی
را که سیاه شده است کسی بشکند یا بکند یا کاری بکند
که بیفتد پس لازم است در آن ثلث دیه آن کما صرح به جماعة
بل هو الاشهر بین الطائفة وهو اظهر الاقوال فی المسئلة
وعلیه الاجماع عن الخلاف والغنیة وهو الحجة مضافا الی
صریح الخبر وضعفه باوجه قد انجبر اعظمها الشهرة محققة و
محکیة وعن الشیخ فی النهایة وابن سعید فی الجامع وبعض قدما
الطائفة القول بربع الدیة وهو ضعیف بلا ریبة لضعف ما

استند له من الخبر وهو مما لم ينجبر فلا يكافؤ بوجه ما مر ودعوى
ان عليه الحكومة نظرا الى الرجوع الى القاعدة بعد ضعف
الرواية فمما لا وجه له بعد ما عرفته من كون الشهرة جابرة
للرواية المنقلعة فالقول به من الشيخ في المبسوط مع ما مضى في
غاية السقوط وهركاه صاحب دندان صغير باشد وهنوز دندان
خال شير خوارى ان نيفتاده باشد وكسى جنايت برساند بران
مشهور ان است كه بايد صبر كرد تا مدتى كه ممكن است بحسب عادت
كه برويد دران مدت وبعضى تحديد كرده اند بيكسال وخالى
نيست از ضعف واشكال پس اكر ان دندان افتاده روييده شد
لازم است دران ارش وحكومت وابن ادريس در سرائر ادعاء
اجماع كرده اند بران وهو المحكى عن الشيخ في الخلاف وهو الحجة
مضافا الى بعض الاخبار ومنها از بد من صحيحة واكر نرويد لازم است
دران قصاص يا ديه وبعضى كفته اند ديه ان يك شتر است مط
اكرچه نرويد وعلامه در مختلف نسبت باكثر داده اند بلكه شيخ
در مبسوط نسبت باصحاب داده اند وبعض اخبار هم باين مضمون

وارد شده است لكن ضعيف است لضعف سنده وعدم مكافئه
لما مر وعدم جابر له ومحكى است از اسكافى كه كفته اند در صورت
نروييدن ان يك شتر بايد بدهد وهركاه نرويد ديه مقلوعه را
وان هم ضعيف است واكر جنايتى برساند كه دندان شكافته شود
ونيفتد ديه ان دو ثلث ديه ان دندان است كه صحيح بوده است
على الاشهر الاظهر وبعضى كفته اند دران ارش است ودر روايتى
وارد شده است كه دران نصف ديه ان دندان است واكر ان
دندان شكافته شده را كسى بكند يا بشكند يا كارى بكند كه
بيفتد دران ثلث ديه است وبعضى كفته اند دران ارش است
ودر روايتى ربع ديه وارد شده است ودر موارد كذشته هركاه
دندان را با پاهايش بكند يا كارى بكند كه بيفتد زياده بر ديه
دندان لازم نيست بران وخلافى هم نيست در اين باب بلكه مجمع عليه
است در ميان اصحاب واكر انچه از دندان بيرون وظاهر است
بشكند وپاهايش بماند اكثر كفته اند باز ديه تمام دندان را
بايد بدهد وبعضى كفته اند بنسبت مجموع حساب ميكنند وديه

میدهد و لکن قول اول اشهر بلکه اظهر است لان لزوم تمام الدیة
هو المتناق من النصوص الواردة فی الباب وفتاوی الاصحاب بل لا
یمکن منه معرفة المساحة کی تکون بقدرها الدیة و اگر شخصی انچه
از دندان که ظاهر و نمایان است بشکند و دیگری باقی آنش را بکند
لازم است بر شخص اول دیه تمام دندان و بر آن دیگری ارش و
حکومت و اگر بعضی از دندان کسی را بشکند لازم است بر آن دیه
بقدر همان که شکسته و قسمت میشود دیه بر انچه از دندان
ظاهر و نمایان است پس هرگاه انچه شکسته است نصف آن باشد
که نمایان است باید نصف دیه دندان را بدهد و هم چنین است
سایر اقسام و صور متصوره در این مقام فصل یازدهم در بیان
دیه گردن است بدانکه هرگاه کسی گردن شخصی را بشکند و کج
شود و همین نحو بماند یا جنایتی بآن برساند که باین حالت شود
و باین طریق بماند اگر چه نشکسته باشد لازم است بر آن دیه
کامله و کسی نقل نکرده است در این خصوص از احدی از علماء امامیه
خلاف بلکه محکی است اجماع بران از شیخ طوسی در خلاف و روایتی

در بیان دیه گردن است

هم وارد شده است در این باب که منجبر است ضعف آن بعمل اصحاب
و در روایت دیگر وارد شده است که در آن نصف دیه است و
لکن احدی بان عمل نکرده است و هرگاه بکسی جنایتی برساند که
باعث شود که نتواند اصلا لقمه را فرو برد محقق در شرایع و بعض
دیگر گفته اند که در آن هم دیه تمام است و دور نیست که چنین
باشد لکن شیخ طوسی در مبسوط گفته اند در آن ارش است و
حکومت و محکی است از ابن حمزه در وسیله متابعت ایشان و
ظاهر میشود از صاحب جواهر میل بان و اگر بر طرف شود کجی گردن
و لکن نتواند بجانب چپ و راست درست نظر کند یا لقمه را بدشواری
فرو برد لازم است در آن ارش و حکومت و هم چنین است هرگاه کجی
باقی باشد و لکن بعسرت و مشقت بتواند راست کند فصل
دوازدهم در بیان دیه دو استخوان است که هر یکی از آن در طرفی
از روی واقع است که یک طرف آن متصل بگوش است و یک طرف
دیگر بذقن که آن را چانه میگویند و دندانهای پایین بر این دو
روییده میشود بدانکه هرگاه کسی جنایتی بشخصی برساند که هر یک

در بیان دیه دو استخوان که در طرف روی است

ازاین دو استخوان ازجا کنده شوند بدون دندانها لازم
است بران دیه تمام واگر با دندانها باشد لازم است دو دیه
یك دیه تمام ازبرای این دو استخوان و دیه ازبرای دندانها
بحساب ان واگر این دو استخوان جدا نشده باشند اما ممتنع
وخائیدن یا حرکت دادن یا سخن گفتن دشوار شده باشد
لازم است ارش فصل سیزدهم در بیان دیه دست است
بدانکه ازبرای بریدن هر دو دست لازم است دیه تمام
که عبارتست از دیه قتل نفس و در هر یك نصف ان و
خلافی نیست در ان در میان علماء اعلام بلکه مجمع علیه است
در میان اهل اسلام واخبار کثیره در اینخصوص بر سبیل عموم و خصوص
وارد شده است و فرقی نیست در مقدار دیه میان دست
راست و دست چپ اگرچه دست راست اقوی وانفع است
از دست چپ چنانچه فرقی نیست میان کسیکه هر دو دست
را داشته باشد و کسیکه یکدست داشته باشد خواه بحسب
خلقت چنین باشد یا بافتی یا جنایتی یك دست آن ضایع شده

در بیان دیه دست

باشد وحد دست که دیه هر دو دیه تمام است و دیه یکی از
انها نصف دیه است معصم است که بند دست باشد که آنرا
زند هم مینامند که محل دست بند است در زنان وظاهر فاضل
در کشف اللثام ادعای اجماع است بران و در صورتی که دست
از زند قطع شده باشد ازبرای انگشتان دیه جداگانه نمیباشد
هرگاه هر دو را باهم یکدفعه قطع کرده باشد بلکه لازم است
بران همان دیه دست را بدهد بدون زیاده وخلافی هم نیست
در این باب بل الاجماع علیه محکی عن بعض الاصحاب وهو الحجة
بلا اعتناء مضافا الی اطلاق الاخبار الواردة فی المضمار و هرگاه
کسی اول انگشتان را تنهائی قطع کند بعد همان شخص یا دیگری
کف را قطع کند باید انکسی که انگشتان را قطع کرده است
دیه انرا بدهد بتفصیلی که می اید بالنصوص والاجماع و از
برای کف هرکه قطع کرده ارش است و حکومت لعدم التقدیر
له فی الشریعه بل حکی الاجماع علیه غیر واحد من الطائفه
و جعله احد اتفاقیا و کذا لو قطع کفا لا اصابع لها خلقة او

بافته من الله سبحانه فلیس علیه الا الحکومة وهرگاه کسی دست
شخصی را از زند ببرد صادق است که دست او را بریده است
بدون خلاف واحکامی که ذکر شد دران جاری است بغیر
اختلاف لکن اگر قطع کند دست را با قدری از زند یا ذراع
مشهور آن است که از برای دست باید دیه آن را که نصف
دیه کامله است بدهد ودر زاید بران ارش است وحکومت و
مراد از زند انطرفی است از ذراع که متصل است بکف ومنظور بیان
حکم ان است که قدری از انطرف نیز دست را هم با دست قطع
کرده باشد وابن ادریس وشهید اول وثانی وبعضی دیگر چون
گفته اند از برای دو ذراع یک دیه تمام است واز برای یکی از
ان دو نصف دیه وهمچنین گفته اند در دو ساعد ودو ذراع
لهذا در اینجا ابن ادریس گفته اند دیه دست را باید بدهد
وذراع را باید مساحت کرد هر قدر از ان که قطع شده است
باید به آن را بحساب علاوه بر دیه دست بدهد وظاهر
بعض دیگر هم همین است واگر کسی دست شخصی را از مرفق یک

دفعه ببرد در مقدار دیه آن خلاف است بعضی گفته اند
باز همان دیه دست را باید بدهد وچیزی زیاد نمیشود بر آن
ومشهور گفته اند دیه دست را باید بدهد وارش وحکومة
هم باید بدهد برای زیادتی ذراع که مابین مرفق وزند است
وبعضی گفته اند دو دیه باید بدهد یکی برای دست تا زند
ویکی برای زند تا مرفق ودور نیست که قول دویم اقوی باشد
ولکن قول اخیر ضعیف است اگرچه از برای جنایت رسانندهٔ
احوط است چنانچه از برای دیه گیرنده احوط قول اول است
واگر دست را از دوش ببرد باز هر سه قول که ذکر شد دران هست
وبنا بر قول اخیر در اینجا سه دیه خواهد بود یکی از برای دست
تا زند ویکی از برای ذراع تا مرفق ویکی از برای ساعد وبازو و
اگر کسی دست شخصی را از زند بریده باشد بعد دیگری از
مرفق ببرد در جنایت ثانیه بعضی بارش وحکومت قائل شده
اند وبعضی گفته اند باید نقد دیه دست بدهد واگر دیگری
از دوش ببرد باز این دو قول دران هست واگر بعد از بریدن از

زند دیگری از دو ش ببرد احتمال دو دیه هست یکی از برای ذراع و
یکی از برای بازو وهم چنین احتمال ارش وحکومت درهمه ظاهر تر
است ولکن بنا بر قول بانکه در ذراعین باهم وهم چنین در
ساعدین درصورتی که قطع شده باشند بتنهائی بدون
کف تمام دیه است و در یکی از هر یك نصف دیه باید در
صورت قطع شدن بعضی از هر یك اعتبار شود بمساحت نه
ارش وحکومت چنانچه بعضی از قائلین باین قول خود بتصریح
کرده اند بان وفرق دارد این صورت با صورتی که قطع شده
باشد دست با قدری از ذراع که معلوم شد در ان ارش
است وحکومت واعتبار نمیشود بمساحت وعلی ای حال لا
یخلو المقام عن قیل وقال ولنعم ما قال فی الروضه وکلام الاصحاب
هنا لا یخلو من اجمال او اختلاف واختلال وکذا الحکم لا یخلو
عن اشکال لهذا در بسیار از موارد کذشته بهتر طی ارج
است بمصالحه خروجا عن الشبهه **فصل چهاردهم** در بیان
دیه انگشتان است **بدانکه** در قطع کردن مجموع انگشتان

در بیان دیه انگشتان است

دست

دست یکدیه تمام است که عبارت است از دیه قتل نفس و
در جمیع انگشتان پا نیز یك دیه تمام است وخلافی نیست در
این دو فقره در میان اصحاب واخبار بسیار که هر یك در کمال
اعتبار میباشد وارد شده است در این باب وقد حکی الاجماع
علیه جماعه حد الاستفاضه لکن در قسمت دیه بر انگشتان
خلاف است بعضی گفته اند جمیع انگشتان در دیه مساویند ودر
هر یك عشر دیه ادمی است وفرقی در میان ابهام که انگشت مهین
وبزرگ است وغیر ان نگذارده اند وقد حکی الشهره علیه جماعه
حد الاستفاضه وفی الریاض انه الاشهر بین الطائفه بل
حکاه عن المتاخرین کافة ویدل علیه اخبار کثیرة ومنها الصحیحه
والمعتبرة فهذا القول فی غایه القوه وعن الشیخ فی الخلاف وابن
حمزه فی الوسیلة بل عن ثلثة منهم ومنهم ابن زهرة فی الغنیه ان فی
الابهام ثلث دیه الید الواحدة وفی الاربعه الباقیه الثلثان
بینها بالسویه بل عن الاول والاخیر ایضا ادعیا علیه اجماع الامامیه
وقال به ابن ادریس رفع الله قدره لکن فی الید خاصه وقال فی

الرجل بالتسوية ويدل على ذلك بعض الاخبار الواردة الا
انه غير مكافى للمستفيضة المتقدمة من وجوه عديدة ونقل
الاجماع موهون بمخالفة الاكثر ممن تقدم وتاخر مع معارضته
بنقل الشهرة على خلافه ممن قدم و دیه هر انگشتی غیر ابهام بر
سه مفصل آن قسمت میشود بالسویه پس در هر انگشت غیر
ابهام دیه هر بند انگشت بقدر ثلث دیه ان انگشت است
بنا براین هرگاه از مفصل دویم انگشت ببرد دو ثلث دیه انگشت
را باید بدهد واگر از مفصل اول ببرد ثلث دیه انگشت را
باید بدهد واما ابهام چون دو مفصل دارد دیه ان دو
قسمت میشود و در هر بندی نصف دیه ان است وخلافی
نیست در این باب درمیان اصحاب وحدیث معتبری هم در
اینخصوص وارد شده است که معتضد است بعدم خلاف و
اجماع محکی از خلاف واما بعض اخبار که وارد شده است که
مخالف است با انچه گذشته شاذ است وعاملی بان بنا فه
واحدی هم نقل نکرده ودیه انگشت زیاده بقدر ثلث دیه انگشت

اصلی میباشد اگر بریده شود جدا کانه للصحیحه او الموثقة
المعتضدة بالاجماع المحکی عن الغنیه واگر انگشت زائده با اصلیه
یک دفعه بریده شود ظاهر ان است که از برای زائده لازم
نباشد دیه وروایتی که دلالت میکند بر بودن دیه در زائده
بالکلیه اگرچه ضعیف است لکن حمل شده است بر صورت اخیر
که زائده را بریده باشد بیکدفعه با اصلیه ولکن بعضی از اجله
اواخر گفته اند دور نیست که در زائده ارش باشد در صورت
اخیر واگر کسی صدمه بانگشت اصلیه برساند که شل شود باید
دو ثلث دیه ان انگشت را بدهد وهمچنین است حکم دست
ونصوص متعدده در این باب وارد شده است از صحیحه و معتبره
ونقل کرده اند بر طبق ان اجماعات عدیده واما النصوص الدالة على
ان فى الشلّلة من اليدين والاصابع كمال الدية كالصحيحة فهى وان
كانت منها الصحيحة الا انها مهجورة حيث لم يعمل بها احد من الطائفة
وليس لها مكافئة لما مضى من الاجماع والاخبار مع مخالفتها للاعتبار
فلتطرح او تحمل على التقية لكونها موافقة لمذهب الشافعى من العامة

کما حکاه غیر واحد من الاجلة او بقوه شلت فی الروایة بسین مهملة
لا بالمعجمة یعنی انتزعت وقطعت فلا معارضة و اگر کسی انگشت شل
را قطع کند ثلث دیه انگشت صحیح را باید بدهد و خلافی در حکم
در این خصوص نیست بلکه جمعی صریحا ادعای اتفاق اصحاب را کرده اند
در این باب وقد ورد فیه عدة من الخبر وضعفها بما ذکرناه انجبر
و فرق نیست در شلل میان آنکه عارضی باشد یا خلقی لاطلاق النص
والفتوی و از بعض اخبار مستفاد میشود که حکم دو ثلث و یک
ثلث که ذکر شد مختص بدست نیست بلکه عام است در هر عضوی
از اعضاء چنانچه در بعض موارد گذشته اشاره بان نموده بلکه
از بسیاری از فقها ظاهر میشود که در هر عضوی که دیه مقدره دارد
هرگاه کسی آن عضو را شل بکند یا شل شده آنرا قطع کند قاعده کلیه
در ان همین است اگرچه نص عامی بخصوص در این خصوص نرسیده است

فصل پانزدهم در بیان دیه ناخن است **بدانکه** هرگاه کسی
یکی از ناخنهای دست یا پای شخصی را قطع کند یا کاری بکند که نه
اگر دیگر نروید یا آنکه سیاه بروید باید ده دینار بدهد و اگر

در بیان دیه ناخن است از دست و پای

سفید بروید باید پنج دینار بدهد که هر دیناری یک مثقال شرعی
طلا است که هیچ مغشوش نبوده باشد وقد ورد بهذا المضمون روایة و
ضعفها منجبر بالشهرة واما الصحیحة المطلقة الدالة علی ان فی الظفر
خمسة دنانیر فی الدیة فشاذة لا عامل بها بین الطائفة کما اعترف
به غیر واحد من المهرة وقد حملت علی ما لو عاد ابیض للتقیید بالروایة
المتقدمة ولا بعد فی هذا الحمل ولا غرابة وقد استغربه الشهید
الثانی فی الروضة وفی المفاتیح استبعده ولا وجه له ولا له و
ابن ادریس در سرائر و جمع دیگر از جمله شهید ثانی در مسالک و
روضه گفته اند که اگر ناخن بروید و سیاه باشد دو ثلث دیه
انرا باید بدهد و از اسکافی محکی است که گفته اند در ناخن ابهام
دست ده دینار است و در بقیه ناخنهای آن پنج دینار است و در
ناخن ابهام پا سی دینار است و در بقیه ناخنهای ان ده دینار است
اگر ناخن نروید یا بروید و سیاه و معیوب باشد والا نصف ان چیزی
است که ذکر شد ولکن هر دو قول ضعیف است خاصه قول
اخیر و در کتاب ظریف مروی است از حضرت امیر المؤمنین علیه

در بیان دیه پشت است

الصلوة والسلم من رب العالمين كه فرموده اند در هر يك از ناخنهای
دست پنج دینار است و در هر یک از ناخنهای پای ده دینار است
لکن احدی بان عمل نکرده است **فصل شانزدهم** در بیان
دیه پشت است **بدانکه** هرگاه کسی پشت شخصی را بشکند و
اصلاح نیابد باید یک دیه تمام بدهد و همچنین است هرگاه جنایتی
بان برساند که بسبب ان پشتا و خمیده شود که نتواند راست کند
و عوز بماند یا انکه نوعی بشود که نتواند اصلا بنشیند که باید دیه
تمام بدهد و عن الغنیة الاجماع علی الاول و عن الخلاف علی الاخیر
وهو الحجة مضافا الی المعتبرة المستفیضة عموما وخصوصا المتقدم الی
بعضها الاشارة ولو کان ضعف فیما ورد فی المحل فهو منجبر بالعمل
و اگر دفع شکستگی ان بشود و باصلاح بیاید که عیبی در آن نماند
بنحو سابق بتواند راه برود و بنشیند در مقدار دیه ان خلاف است
جمعی گفته اند که لازم است یک ثلث دیه انرا بدهد و بعضی
این قول را نسبت بمشهور داده اند لکن بعضی از علماء اعیان
معترفند که مستندی نیافته اند از برای آن و شیخ طوسی در مبسوط

گفته اند

گفته اند لازم است در ان ارش و حکومت نظر بانکه تقدیری وارد
نشده است از برای ان در شریعت و بعض دیگر از جمله ابن زهره
در غنیه گفته اند لازم است در آن عشر دیه و قد ورد بهذا
المضمون روایة والمحکی عن الغنیة انه ادعی علیه اجماع الامامیة
فهذا القول اقوی فی المسئلة والمراد بعشر الدیة مائة دینار کما
ذکرناه غیر مرة بل مع التکرار و اگر پشت را بشکند و پاهای او
بان سبب شل شود یک دیه تمام باید برای پشت بدهد و دو
ثلث دیه از برای پاها بدهد و شیخ طوسی و بعض دیگر گفته اند
که اگر پشت را بشکند و بان سبب راه رفتن و جماع کردن او
هر دو بر طرف شود دو دیه باید بدهد یکی بجهت شکستن پشت و
یکی بجهت بر طرف شدن منفعت جماع و اگر کسی جنایتی بشخصی برساند
که مغز حرام که در میان فقار پشت است که انرا نخاع مینامند
قطع شود باید دیه تمام بدهد اگرچه باین صدمه نمیرد و زنده
بماند و اشکالی بلکه خلافی در این خصوص نمیباشد لانه عضو واحد
فی البدن فیعمه القاعدة الکلیة المتقدم کرارا الیها الاشارة وفی بعضه

در بیان دیه پستان است

الحساب بنسبة المساحة **فصل هفدهم** در بیان دیه پستان است
بدانکه هرگاه کسی هر دو پستان زن را قطع ببرد باید تمام دیه
زن را بدهد و هرگاه یکی از آن دو را ببرد باید نصف دیه آنرا
بدهد خواه پستان راست باشد و خواه پستان چپ نظراً الی القاعدة
الکلیة التی اشرنا الیها غیر مرة مضافاً الی الاجماعات المحکیة البالغة
حد الاستفاضة وخصوص الصحیحة و اگر جنایتی برساند که بسبب آن
شیر در پستان ان بخشکد یا امدن ان متعذر شود و یا بد یا آنکه
کم شود باید ارش بدهد لعدم مقدرها فی الشریعة فلیس فیها الا
الحکومة نهایت آنست در بعضی ارش و حکومت زیادتر است و در
بعضی کمتر و در صورتی که شیر بالمرة قطع شود بعضی احتمال دیه
نیز داده اند و اگر نکمه سر پستان زن را ببرد شیخ طوسی و جمعی
گفته اند این هم حکم پستان را دارد نظراً الی القاعدة الکلیة
المقررة فحیث ان الحلمة اثنتان فی صدر المرأة و سید استاد در
ریاض و صاحب جواهر و بعضی دیگر قائل شده اند بارش و حکومت
و اگر نکمه سر پستان مرد را قطع کند شیخ طوسی و ابن ادریس و علامه

درکتب

در کتب متعدده و بعضی دیگر گفته اند در هر دو مجموع دیه مرد
است که عبارت است از دیه قتل نفس و در یکی از آنها نصف
دیه است بلکه در مبسوط و سرائر گفته اند انه مذهبنا و صدوق
در فقیه فرموده اند در هر دو ربع دیه است که دویست و
پنجاه دینار باشد و در هر یکی ثمن دیه است که یکصد و بیست
و پنج دینار باشد و محکی است این قول از ابن حمزه در وسیله
و یحیی بن سعید در جامع و بعضی دیگر نظر بروایتی که منقول است
از کتاب ظریف و سید استاد در ریاض و صاحب جواهر و بعضی
دیگر قائل شده اند بارش و حکومت و انصاف آن است که این
مسئله و مسئله سابقه هر دو محل اشکال است و بهتر قطع
امر به است بمصالحه خروجاً عن الخلاف و الشبهة **فصل
هیجدهم** در بیان دیه ذکر است **بدانکه** هرگاه کسی ذکر
شخصی را از بیخ قطع کند یا حشفه را تنها یا بیشتر از آنرا
لازم است دیه تمام بدهد خواه آن شخص کبیر باشد یا صغیر
و خواه جوان باشد یا پیر و خواه حشفه دار باشد و خواه نه

در بیان دیه ذکر است

کشیده وخواه قادر بر جماع باشد وخواه عاجز از آن بدون عنن
ودر قطع کردن ذکر عنین لازم است ثلث دیه وهمچنین در ذکر
اشل واگر جنایتی بکسی برساند که ذکر آن شلل بهم برساند باید
دو ثلث دیه آن را بدهد واگر بعضی از حشفه را قطع کرده باشد
باید آنرا نسبت بکل داد وبآن حساب دیه بدهد واگر بعضی از ذکر
عنین یا اشل را قطع کند باید نسبت بمجموع ذکر حساب کند و دیه بدهد
واگر شخصی حشفه کسی را قطع کند ودیگری باقی ذکر را لازم است
بر اول دیه تمام وبر دویم ارش وحکومت وچون در مسائل مسطوره
خلافی نبود باین جهت دیگر اشاره بدلایل ننمود **فصل**
نوزدهم در بیان دیه خصیه است **بدانکه** در قطع کردن
هر دو خصیه تمام دیه است ودر یکی از آن دو نصف دیه است
بنا بر مشهور ودر روایات معتبره وارد شده است که در خصیه
چپ دو ثلث دیه است ودر خصیه راست یک ثلث دیه زیرا
که فرزند از خصیه چپ بهم میرسد وجمعی از فقها باین مضمون
قائل شده اند از جمله شیخ طوسی در خلاف وابن حمزه در وسیله

در بیان دیه خصیه است

ویحیی

ویحیی بن سعید در جامع وعلامه در مختلف وشیخ اواخر در جواهر
بلکه محکی است از شیخ در خلاف که ادعای اجماع بر آن کرده اند
واز اسکافی محکی است که گفته اند در خصیه راست نصف دیه
است ودر خصیه چپ تمام دیه است واز راوندی محکی است
که گفته اند در دو خصیه مرد پیر که مایوس است از جماع کردن
واولاد بهم رسانیدن دیه تمام است واز برای هر یک نصف است
بدون تفاوت ودر خصیه چپ جوان دو ثلث دیه است ودر
خصیه راست او یک ثلث دیه است ودر هر حال مسئله محل اشکال
وقیل وقال است وسید اواخر در ریاض فرموده اند مقتضای
اصل وقاعده عمل بقول اول است ولکن باعتقاد این ضعیف قول
دویم خالی از قوه نیست وعمل باحتیاط اولی است واگر کسی جنایتی
بخصیه شخصی برساند که بسبب آن جنایت فتق بهم برساند وخصیه او
منتفخ شود وورم پیدا کند وپوست خصیه بزرگ بشود وعز بهم
برساند ولکن قادر بر راه رفتن باشد لازم است که چهار صد
دینار بدهد که دو خمس دیه است که چهار صد مثقال شرعی طلا

باشد و اگر چنان شود که پاها را گشاده از هم دور گذارد و
قادر بر راه رفتن نباشد مگر بدشواری یا آنکه راه رفتن او بر
وجهی باشد که بآن انتفاع نبود لازم است که هشتصد دینار دیه بدهد
که هشتصد مثقال شرعی طلا باشد که چهار خمس دیه است
و خلافی نیست در این دو فقره در میان طایفه حتی از ابن
ادریس که از جمله کسانیند که عمل باخبار احاد نمیکنند مگر چیزی
که محفوف بقراین قطعیه باشد و در کتاب ظریف روایتی باین
مضمون وارد شده است و اکثر علماء بآن عمل کرده اند و لو کان
فیها ضعف فهو منجبر بالشهرة کما اعترف به المحقق فی الشرایع و جماعة

فصل بیستم در بیان دیه شفرتین فرج است و آن عبارت است
نزد اصحاب و معروف در این باب از گوشت برامده که احاطه بفرج
زن کرده است نه حاشیه فرج و لبهای آن چنانچه بعضی تصریح
کرده اند بآن بلکه نسبت بلغویین داده اند زیرا که آنچه در اخبار
وارد شده است حکم قطع فرج است و لفظ شفرتین اسم برده نشده
است در بین و مراد فقهاء از شفرتین که تعبیر بآن کرده اند همان معنی

در بیان دیه شفرتین فرج زن است

اول

اول است چون متبادر از قطع فرج آن است نه معنی ثانی بدانکه
هرگاه کسی هر دو را قطع کند یا بخشکاند تمام دیه زن بدهد که ثابت
باشد از دیه کشتن آن و اگر یک طرف را ببرد باید نصف دیه زن
را بدهد و فرقی نیست در زن میان باکره و ثیبه و صغیره و کبیره
و سلیمه از عیوب و کسیکه رتقاء باشد یا قرناء و اگر کسی
گوشت ظهار زن را که آن را رکب مینامند نفتخین ببرد باید
ارش بدهد و حکومت چون مقداری از برای آن نیست در
شریعت و هم چنین است هرگاه گوشت ظهار مرد را ببرد که آنرا
عانه مینامند که محل روییدن موی است و فرقی نیست میان
آنکه این دو را بتنهائی بریده باشد یا با فرج چه در زن و چه
در مرد لعدم الدلیل علی التبعیة هنا بنحو تبعیة الراحة للاصابع
فلیس فیهما الا الحکومة فصل بیست و یکم در بیان دیه
افضاء است و آن عبارت است از پاره کردن پردهٔ که فاصله
است میان مخرج بول و مدخل ذکر که مخرج حیض و منی و ولد باشد
یا یکی کردانیدن مخرج حیض و مخرج غایط را بنا بر اختلافی که هست

در بیان دیه افضاء است

میان علماء اطیاب در این باب اگرچه قول اول ظاهرا اقرب است
بصواب بل فی السرائر ان القول الثانی غلط عظیم هرچند میان این
دو فرقی نیست در حکم چنانچه تصریح کرده اند بان جمعی از اصحاب
بدانکه هرگاه کسی دختری را که زن او باشد پیش از آنکه نه سال
ان تمام شود و بعد بلوغ برسد وطی کند و افضاء شود باید دیه
کامله بدهد بالاجماع المحکی عن جماعة والنصوص المعتبرة المستفیضة
وما فی بعض الاخبار من ثبوت الارش له مع قصوره سندا و عدم
مقاومته للمستفیضة محمول علی التقیة حیث انه مذهب کثیر من
العامة کما قاله شیخ الطائفة او علی ما اذا کانت المفضاة جاریة
او ما اذا لم یبلغ الی حد الافضاء الموجب للدیة و علاوه بر دیه لازم
است مهریه ان را هم بدهد بلاشبهة و این زن بر شوهرش حرام
مؤبد میشود ولکن واجب است اخراجات ان را تا زنده است بدهد
اگرچه اورا مطلقه نماید هرچند بطلاق باین باشد و اگرچه
شوهر هم بکند خصوصا اگر ان شوهر نیز اورا طلاق بدهد یا آنکه
فقیر باشد و نتواند متکفل اخراجات ان بشود و فرقی نیست در زن

میان دائمه و منقطعه و اگر افضاء بغیر جماع مثل انگشت یا کارد
حاصل شود پس اگر دخول نکرده طلاق و مانند ان اتفاق بیفتد
لازم است نصف مهر اورا علاوه بر دیه بدهد و اگر افضاء
از شوهر بعد از بلوغ صادر شود بدون تفریط پس دیه ساقط
است بلا اشکال و خلافی هم نیست در این باب در میان اصحاب
بلکه بعضی گفته اند در این صورت با تفریط نیز دیه ساقط است
ولکن علامه در مختلف و بعضی دیگر قائل شده اند بعدم سقوط
دیه در صورتی که تفریط نموده و الیه مال سید الاواخر فی
الریاض ولهذا احوط ان است که در این صورت مصالحه
بکنند و اگر زن را بعد از بلوغ وطی کند و افضاء نماید دیه
بر ان لازم نیست اما مهر و نفقه بر ان لازم است و اگر با اجنبیه
زنا کند و اورا افضاء نماید اگر با کراه بوده است باید دیه انرا
بدهد و همچنین مهر المثل اورا و اگر باکره بوده و ازاله بکارت
انرا نموده جمعی گفته اند که ارش بکارت را هم علاوه بر دیه و
مهر المثل لازم است بدهد بل فی المبسوط انه مذهبنا لاصالة تعدد

المتبیات متعدد الاسباب فنفرضها امة وتقوم بکرا تارة
وثیبا اخری فناخذ التفاوت مع مهر المثل ودیة الافضاء لکن
بعضی اشکال کرده اند در لزوم ارش بکارت و بعضی تقویت کرده
اند دخول انرا در مهر باکره واحوط دادن ان است بلا شبهه
قال الفاضل فی کشف اللثام ویحتمل قویا دخول الارش فی
المهر لاعتبار البکارة فی مهر مثلها واصالة البرائة ولقول الصادق
علیه السلم لعبد الله بن سنان ان شعر المرئة وعذرتها شریکان
فی الجمال فاذا ذهب باحدهما وجب لها المهر کاملا وتبعه علی هذه
المقالة بعض مشایخ الطائفة واگر وطی باکراه نبوده بلکه
برضای اجنبیه بوده مهر ساقط است و بعضی گفته اند ارش
بکارت هم ساقط است لکن اینها در وقتی است که ازاد باشد
واگر کنیز باشد ساقط نمیشود ارش بکارت اگرچه وطی
واقع شده باشد برضایت و در بسیار از اخبار تحدید
شده است ارش ان بنصف عشر قیمت واگر با انگشت بکارت
دختری را برطرف کند و پرده آنرا پاره بکند و باین سبب بول

دان او نیز پاره شود که نتواند باین جهت بول خود را نگاه بدارد
لازم است بقدر دیه زن بدهد چنانچه در سلس البول
می اید وفی الفقیه ان اکثر روایة اصحابنا ان فی ذلک الدیة
کاملة وباید مهر المثل انزا هم بدهد و بنابر بعضی اخبار لازم
است ثلث دیه زن بران چنانچه بعضی هم قائل شده اند بان
واحوط طی امر است بمصالحه فصل بیست و دویم در بیان دیه
الیین است که عبارت است از دو طرف نشستنگاه و در هر
دو یک دیه تمام است و در هر یک نصف دیه واگر از زن باشد
اعتبار دیه بزن است ولکن دیه تمام در وقتی تعلق میگیرد که
تمام گوشتهائی را که برامده است که در حال ایستادن بلند
تر از انها است ببرد تا برسد باستخوان واگر بعضی از انرا بریده
باشد باید بقدر یکه بریده است حساب کنند و دیه آنرا بدهد
اگر ممکن است فهمیدن ان بحساب والا باید ارش بدهد چنانچه
جمعی تصریح کرده اند بان واز کلام بعضی ظاهر میشود که مراد بریدن
گوشتهائی است که برامده است که در حال ایستادن بلند تر

در بیان دیه الیین

از رانها میباشد تا برسد بجدی که مساوی شود با پشت و
رانها اگرچه باستخوان نرسد و تمام را نبریده باشد بلکه بعضی
تصریح کرده اند بان بنا براین باید علاوه از دیه از برای تتمه
ارش بدهد و این فقره مبنی است بر اینکه از تتمه خارج باشد
از مسمای الیه الا انه ممنوع اذ الظاهر انها عرفا اسم لمجموع هذا
اللحم الناتی بین الظهر والفخذین الی العظم و از بعضی محکی
است که گفته اند مراد شکستن استخوانهای زیر انها است
ولکن بر قائلان مطلع نشده و مستندی از برای آن نیافته

در بیان دیه پاها است

فصل بیست و سوم در بیان دیه پا است بدانکه هرگاه
کسی دو پای شخصی را قطع کند باید یک دیه تمام بدهد و
اگر یکی را قطع کند باید نصف دیه بدهد و حد پا از مفصل
ساق و قدم است و خلافی در آن نمیباشد و دیه انگشتان
پا مثل دیه انگشتان دست است بهمان نحو که گذشت و
خلافی که آنجا جاری است در اینجا و از حلبی محکی است که گفته
اند دیه انگشت بزرگ دست ثلث دیه است و دیه انگشت

بزرگ پا عشر دیه است و دیه بقیه نه عشر باقی است که بر
انها قسمت میشود بالسویه و هیچیک از علماء در این فقره با ایشان
موافقت نکرده اند و در میان انگشتان دست و پا تفصیل
نداده اند و حکم بند انگشتان بنحوی است که در دست گذشت
و در دو ساق پا یک دیه تمام است و همچنین در دو ران دیه
تمام است و در هر یک از ساق و ران نصف دیه است و بعضی
در ساق و ران با رش و حکومت قائل شده اند و اگر پا را
از زانو ببرد بعضی گفته اند همان دیه پا را باید بدهد و
دیگر چیزی بر او نیست و بعضی گفته اند دیه پا را با ارش
ساق باید بدهد و بعضی بدو دیه قائل شده اند و همچنین
خلاف است هرگاه از بیخ ران بریده باشد و همان تفاصیل
که در دست ذکر شد بعینها در اینجا جاری است و اگر
پا را شل کند باید دو ثلث دیه آن را بدهد و اگر پای شل
را ببرد باید ثلث دیه آن را بدهد و در روایتی وارد شده است
که پا را اگر شل کند تمام دیه آن را میدهد و حمل کرده اند بر

در بیان دیهٔ شکستن دنده ها است

انکه مطلقا راه نتواند برود فصل بیست و چهارم در بیان دیه
اضلاع و دنده ها است بدانکه هرگاه کسی دندهٔ کسی را
بشکند مشهور و معروف در میان علماء ان است که اگر از
دنده هائی است که مخالط قلب است باید از برای هر دنده بیست
و پنجاه دینار بدهد و اگر از دنده هائی است که در جانب
بازوها است باید برای هر دنده ده دینار بدهد و هر دینار
یک مثقال شرعی طلا است و ابن ادریس گفته اند از برای
هر دندهٔ بیست و پنجاه دینار باید بدهد و تفصیل نداده اند بان
نحو که ذکر شد ولکن مستند از برای تفصیل روایتی است که
مروی است در کتاب ظریف که صریح است در این باب و اگر
ضعفی باشد در ان منجبر است بشهرت تامه در میان اصحاب و
جمعی از جمله شهید ثانی در مسالک و روضه از این روایت
چنین فهمیده اند که دنده چون دو طرف دارد باید برای
انطرفی که مقابل دل و نزدیک بان واقع است دیه اول را
بدهد و از برای انطرف دیگر که در پهلو واقع است دیه دویم

را بدهد قال فی المسالک والمراد بمخالطة القلب و عدمه کونه
فی الجانب الذی فیه القلب کما ان عدم المخالطة خلاف ذلک
فالضلع الواحد ان کسر من جهة القلب ففیه اعلی الدیتین وان
کسرت من الجهة الاخری ففیه ادناهما فیستوی فی ذلک
جمیع الاضلاع ولکن این معنی بسیار بعید است بلکه ظاهر
روایت وارده در این باب و هم چنین عبارت علماء اصحاب چنانچه
تصریح کرده اند جمعی از فقهاء اطباء ان است که دنده های
پایین که محاذی دل واقع شده است خواه از پشت و خواه از جانب
راست و خواه از جانب چپ در ان بیست و پنجاه دینار است
و انچه محاذی دل نیست و بالاتر است بجانب بازوها در ان
ده دینار است فصل بیست و پنجم در بیان دیه شکستن
استخوان عقب دبر است و دیه شکستن استخوانی که میان
حلقه دبر و خصیتین است و اول را عُصعُص مینامند بر وزن
عصفور و بعضی عُصعُص گفته اند بر وزن قنفذ که عبارت است
از استخوان سرین و قیل و هو عجب الذنب بفتح العین ای عظمه الذی

در بیان دیهٔ شکستن استخوان عقب دبر است

یجلس علیه ویقال انه اول ما یخلق واخر ما یبلی وعن الراوندی
ان العصعص هو عظم دقیق حول الدبر و دیهم داعجان منا مثل
بروزن کتاب بدانکه هرگاه کسی استخوان عقب دبر را
بشکند که غایط را نتواند ضبط کرد یا چیزی بر مابین خصیتین
و دبرش بزند که بول و غایط را نتواند ضبط بکند باید از برای
هر یک یک دیه تمام بدهد و در هر یک از این دو فقره روایتی
جداگانه وارد شده است بلکه بعضی هر دو را صحیح شمرده اند
واکثر علماء بهر دو عمل کرده اند بل فی المسالک ان العمل بهما
مشهور وکثیر من الاصحاب لم یذکروا فیه خلافا وهذه العبارة
ربما اشعرت بوجود ناقل الخلاف فی المسئلة الا ان جماعة
المهرة ومنهم الصیمری علی ما هو المحکی عنه قد اعترفوا بعدمه
وجلالته بالکلیة بل عن الصیمری انه زاد بل فتاوی الاصحاب
متطابقة وهو ظاهر فی الاجماع بلا شبهة ولو کان مخالف
فی المسئلة فهو فی غایة الندرة وما ورد فی هذا الباب لیس
منحصرا بالخبرین المتقدم الیهما الاشارة بل نصوص معتبرة ومنها

ازین صحیحة ولو کان فیها ضعیف فهو منجبر بالشهرة محققة
ومحکیة وغیرها مما عرفته مع ان فی هاتین الجنایتین اذهاب
للمنفعة المهمة فیناسبه ایجاب الدیة کاملة وقال الفاضل
الاصفهانی الشهیر بالهندی فی کشف اللثام وان لم یؤد الکسر
فیهما الی ما ذکر کان ککسر سایر العظام فصل بیست و ششم
در بیان دیه شکستن ترقوه است وان عبارت است از استخوانی
که میان گودی زیر گلو و گردن است و آنرا چنبره مینامند گردن
بدانکه هرگاه کسی یک طرف چنبره گردن کسی را بشکند و علاج
نمایند و باصلاح بیاید بدون عیب و دفع ناخوشی آن نشود
باید چهل دینار بدهد و هرگاه هر دو طرف را بشکند و باصلاح
بیاید بدون عیب و دفع ناخوشی آن نشود باید هشتاد دینار
بدهد چنانچه شیخ طوسی و بعض دیگر تصریح بآن کرده اند و در
کتاب ظریف بهمین مضمون مروی است بل نحوه عن مولینا الرضا
علیه الاف التحیة والاکرام علی ما فی کشف اللثام بل عن الصیمری
فی غایة المرام نسبته الی الشهرة وعن الخلاف الاجماع علی التقدیر

دیه بیخ شکستن
ترقوه است

بعينها في الدية ولو كان ضعيفا في الرواية فهو منجبر بما عرفته فكفى
بذلك كله لمثله حجة وليس في النص حكمهما اذا لم يجبرا او جبرا على
عيب وعلة فيتجه الحكومة للقاعدة الكلية مراعيا الاكثر
الامرين منها ومن المقدر للدية وعن تلك من الطائفة منهم ابن
حمزة في الوسيلة اعتبار تمام الدية فيهما ونصفها في احديهما
للعموم المتقدم غير مرة الا ان شموله لمثله محل نظر ومناقشة
والحق ما قدمناه في المسئلة وفي كتاب ظريف وفي صدعها
اربعة اخماس دية كسرها فان اوضحت فديتها خمسة وعشرون
دينارا وذلك خمسة اجزاء من ثمانية من ديتها اذا انكسرت فان
نقل منها العظام فديتها نصف دية كسرها عشرون دينارا فان
نقبت فديتها ربع دية كسرها عشرة دنانير ولا جاد بعض المشايخ
الاطياب طوبى له وحسن مآب حيث قال بعد ذكر هذا الخبر الوارد
في الباب المتجه الحكومة في ذلك بعد اعراض الاصحاب والله العالم
بالصواب **فصل بيست و هفتم** در بیان دیه شکستن استخوان
هر عضوی است که از برای بریدن ان عضو دیه معینه است بدانکه

در بیان دیه شکستن استخوان هر عضوی است که بجهة بریدن آن دیه معینه است

هرگاه کسی استخوان عضوی را که دیه معینه دارد از شخصی بشکند
باید خمس دیه ان عضو یعنی پنج یك انرا بدهد واکر اصلاح کنند
وبدون کجی و عیبی صحیح شود دیه ان چهار خمس دیه شکستن آن عضو
است واکر جنایتی بعضوی برسانند که استخوان ان عضو نمایان
شود که آنرا موضحه مینامند دیه ان چهار یك دیه شکستن
استخوان ان عضو است واکر جنایتی بعضوی برسانند که کوبیده شود
واستخوان ان خورد بشود باید ثلث دیه ان عضو را بدهد واکر
باصلاح بیاید بدون کجی و عیبی دران چهار خمس دیه کوبیده شدن
آن است ودر جدا شدن هر عضوی وازجای خود بیرون
رفتن ان که ان عضو معطل و بیکار بشود دو ثلث دیه ان عضو است
واکر باصلاح آید بدون عیب و صحیح بشود دیه ان چهار خمس دیه
جدا شدن و بیکار شدن ان است واین مراتب مسطوره چون
مشهور است در میان اصحاب چون مصرح به شهید ثانی است
دراین باب ونقل خلافی که معتنی به باشد نشده از اصحاب بلکه
اجماعات عدیده بر طبق آن بعضی از آن نقل شده لهذا ذکر در مقام

ذکر ستند بر بنا ملی و غالب این احکام بلکه تمام در کتاب ظریف
مذکور است و اگر ضعفی در ان باشد بعد از انچه اشاره بان
نمود ضرر ندارد **فصل بیست و هشتم** در بیان دیه آنست که
کسی بر شکم شخصی لگد زند یا بمالد که بول یا غایط از او بیاید **بدانکه**
مروی است از حضرت صادق علیه صلوة الخالق والخلایق که فرموده
اند در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم من
رب العالمین مردی را اورده بودند خدمت انجناب که بر شکم
مردی لگد زده یا مالیده بود که لباس خود را ملوث و نجس کرده
بود پس انجناب حکم فرموده اند که باید نسبت باین مرد همین نوع
نشود یا انکه غرامت بکشد ثلث دیه را بجریمه این عمل و جمعی از
علماء باین روایت عمل کرده اند و از شیخ طوسی محکی است که
در خلاف ادعای اجماع بر ان کرده اند بنابر این اگر ضعفی باشد
در روایت بواسطه اشتمال سند بر سکونی مضر نیست در حجیه
لانجبارها بما عرفته مع دعوی الشیخ الاجماع علی قبول کل خبر
هو راوله فهذا القول لا یخلو عن قوة ولا ینافی کون الروایة

در بیان دیه انکه شخصی بر شکم دیگری از قلد یا بمالد که بول و غایط از او بیاید ۲

فی واقعة بعید فهم منها التعدیة ولکن عن جماعة من المتاخرین
القول بالحکومة وهو بعید باعتبار الروایة وانجباره بما عرفته لا وجه
له کالتوقف فی المسئلة کما هو ظاهر ثلة ومنهم من اقتصر فی المسئلة
علی نقل الروایة وحکم بکونها ضعیفة ولم یصرح بالحکومة والاحوط
الاکتفاء بالحکومة او قطع القائلة بالمصالحة ولما کان لفظ الروایة
بهذه العبارة انه رفع الی امیر المؤمنین ع رجل داس بطن رجل
حتی احدث فی ثیابه فقضی علیه ان یداس بطنه حتی یحدث او
یغرم ثلث الدیة فینبغی الاقتصار علی البول والغایط خاصة الظاهرین
من الروایة ولا یلحق بهما الریح کما فعله فی الروضة بل المتجه فیهما
الحکومة کما قطع به غیر واحد من الطائفة **مقصد چهارم**
در بیان جنایت بر منافع است که بسبب ان جنایت قوه از
قوه ها و یا منفعتی از منافع اعضاء که خداوند عالم در انسان
مقرر فرموده است زایل یا ناقص شود و در ان چند فصل
است **فصل اول** در بیان دیه بر طرف شدن عقل است
بدانکه هر گاه کسی اذیتی بشخصی برساند که باعث زوال عقل

در بیان دیه جنایت بر منافع است

در بیان دیه بر طرف گردیدن عقل است ۲

اوشود بالکلیه باید یک دیه تمام بدهد واگر بالمره زایل
نشود اما کم شود لازم است ارش وحکومت ومحقق در شرایع
وشهید اول وثانی در لمعه وروضه ومقدس اردبیلی در مجمع
الفایده وبعض دیگر گفته اند ارش منوط است بنظر حاکم
شرع که از آثار ملاحظه نماید که چه مقدار اختلال در
عقل او بهم رسیده است وبان نسبت از مجموع دیه معین
نماید وحکم کند که بدهد وشیخ طوسی در مبسوط وابن حمزه
در وسیله وعلامه در قواعد وبعض دیگر گفته اند بزمان
تقدیر میکنند مثل آنکه اگر یک روز عاقل باشد ویک روز
دیوانه نصف دیه باید بدهد واگر دو روز عاقل باشد ویک
روز دیوانه ثلث دیه باید بدهد وهکذا ولکن معلوم است
که این تخمینی است وقاعده کلیه از آن ظاهر نمیشود بسا باشد
که همه احوالش متشابه باشد اما نسبت بسابق شعور وتمیزش
کم شده باشد ولهذا منحصر است همان بدادن ارش یا دفع
قائله بمصالحه وکسانی که گفته اند ارش منوط است برای

برای حاکم شرع احتمال دارد که مراد ایشان تفاوت ما بین کامل
العقل وناقص العقل باشد بنا بر این هرگاه نصف عقل زایل
شده باشد نصف دیه باید بدهد واحتمال دارد مراد معنی متعارف
ارش باشد که عبارتست از تفاوت ما بین قیمت الشخص در
صورتی که صحیح العقل باشد وقیمت آن در صورتی که ناقص
العقل باشد هرگاه او را غلام فرض کنند لکن حواله بحاکم شرع
مشعر است باول وچون تحقیق نمودن مقدار نقص در غایت
اشکال است باین جهت بهتر آن است که بمصالحه دفع قائله
شده باشد چنانچه گذشت واگر چیزی بر سر کسی بزند که جراحتی
در سرش بهم برسد وعقلش نیز زایل شود اکثر گفته اند که
دیه جراحت ودیه برطرف شدن عقل هر یک را جدا باید بدهد
وظاهر شیخ طوسی در مبسوط ادعاء اجماع است بر آن وهو المحکی
عنه صریحا فی الخلاف وهو الحجة مضافا الی الروایة الواردة فی
خصوص المسئلة واصالة عدم تداخل الدیة لکن بعضی گفته
اند که اگر هر دو بیک ضربت واقع شده است کمتر در بیشتر داخل

میشود مثل انکه چوبی بر سرش زد که هم مجروح کرد و هم دیوانه
شد یک دیه باید بدهد و دیه جراحت را جدا بدهد
واکر چوبی بر دستش زد و دستش شکست و بعد از آن بر
سرش زد و دیوانه شد دیه هر دو را باید بدهد و این
مضمون در روایت صحیحه ابی عبیده وارد شده است الا
انه لا یعترض بمثل هذه الروایة وان کانت صحیحة الاصول
المعتضدة بالشهرة العظیمة المحققة والمحکیة وحکایة الاجماع
المنقولة مضافا الی ظاهر الروایة السابقة و در این روایت
صحیحه بلکه روایت دیگر که مروی است از ابی حمزه ثمالی
مذکور است که اگر بر سر ان چیزی زد پس زایل شد عقل ان
انتظار میکشند تا یکسال پس اگر در عرض سال برگرداو را بعوض
میکشند واگر جنونش برطرف نشد دیه میگیرند و باین مضمون
اکثر قدماء قایل شده اند واگر بعد از دیه گرفتن عاقل شود
اکثر گفته اند که دیه را پس نمیگیرند و بعضی گفته اند بقدر ارش
میگذارند و باقی را پس میگیرند و بعضی گفته اند که اگر اهل

در بیان دیه بر طرف شدن
شنیدن گوش است

خبره بگویند که بسبب عادت نباید باصلاح بیاید و بر خلاف
باصلاح امده است این بخششی است از جانب حق تعالی دیه را
پس نمیگیرند والا پس میگیرند **فصل دویم** در بیان دیه بر
طرف شدن شنیدن گوش است **بدانکه** هرگاه کسی اذیتی
بشخصی برساند که باعث کری هر دو گوش او بشود که بالکلیه
شنیدن از هر دو بر طرف شود لازم است یک دیه تمام بان
شخص بدهد واگر باعث کری یک گوش بالمره بشود لازم است
نصف دیه اگرچه همین یک گوش ان شنوا بوده باشد و ان
گوش دیگر او قبل از جنایت کر بوده باشد خواه بافتی از جانب
خدا کر شده باشد یا بجنایت کسی و از ابن حمزه محکی است که
گفته اند در صورتی که ان گوش دیگر بافت الهی کر شده باشد
لازم است در این گوش تمام دیه والا نصف دیه قال فی الریاض
وهو نادر و مستنده غیر ظاهر عدا القیاس بعین الاعور وهو فاسد
فی الشرع الانور واگر ان اذیت باعث شده باشد کم شدن
شنیدن یک گوش را باید بقیاس بگوش دیگر امتحان کنند و بجنایت

طریق امتحان سامعه

کم شده باید دیه بدهند و طریق امتحان آن چنانچه در بعض اخبار
معتبره وارد شده است باین نوع است که کوش معیوب وامثال را
محکم می‌بندند که هیچ نشنود و کوش صحیح را باز میگذارند و زنکی را
مثلاً در برابر روی او حرکت میدهند و دور میکنند تا آنکه بگوید
دیکر آن صدا را نمیشنوم پس آن موضع را نشان میکنند پس از پشت
سرش میزنند و همچنین از جانب راست و چپ و جائی را که
بگوید دیکر نمیشنوم باز نشان میکنند پس اگر همه جهات موافق
است معلوم میشود که راست میگوید و تصدیقش میکنند و بعد
از آن کوش صحیح را محکم می‌بندند و کوش معیوب را میگشایند
و از چهار طرف باز امتحان میکنند اگر موافق آمد و کم از کوش
صحیح است آن تفاوت را نسبت بمجموع ملاحظه میکنند که چند
یک است و بآن نسبت و بآن قدر تفاوت از دیه کوش میگیرند
ولو کان فی روایة الاخبار ضعف فهو منجبر بالاعتبار وکذا با
لاشتهار بین علمائنا الاخیار بل بعدم الخلاف المحکی عن ظاهر
الاصحاب فی هذا الباب و فاضل اصفهانی شهر هندی در کشف اللثام

زموده اند و یضم الی ذلک الاستظهار بالایمان کما فی النهایة اذ
ربما کانت احدی الاذنین اضعف من الاخری قبل هذه الجنایه
انتهی ما ذکره و لا ریب انه احوط مع بذله القسامة والا ففی الزام
ها الواضح نظر و مناقشة لظهور الاخبار الواردة فی المسئلة
کالفتاوی فی استحقاقه الدیة بعد الاختبار المزبور من غیر
قسامة و باید این امتحان را در وقتی بکنند که باد نباشد و هوا
معتدل باشد زیرا که در روز باد شنیدن از جوانب مختلف
میباشد و همچنین باید در زمین هموار باشد که پست و
بلند نباشد زیرا که در زمینی که مختلف است و پستی و بلندی
دارد تفاوت میکند و اگر شنوائی هر دو کوش نقصان بهم رسانیده
باشد باید او را قیاس کنند بکسانی که هم سن با او میباشند
و یک نفر از آنها را با او بنشانند و بنحو گذشته در جهات
چهارگانه در مقام امتحان و اختبار درآیند و تفاوت را
معین نمایند و بآن نسبت از دیه دو کوش بگیرند و ضرور
نیست ضم قسامه اگرچه احوط است بلاشبهه و اگر دو کوش

کسی را ببرد و شنوائی هر دو برطرف شود باید دو دیه بدهد
و اگر یک گوش را ببرد و شنوائی او برطرف شود باید یک
دیه بدهد و اگر یک گوش را ببرد و شنوائی هر دو بالمره بر
طرف شود باید یک دیه و نصف دیه بدهد و لکن آنچه ذکر
شد از لازم بودن دادن دیه از برای کر شدن گوش و
زوال شنوائی آن در وقتی است که امید عود آنرا نداشته
باشند و اگر اطباء و اهل خبره حکم کنند بعود کردن آن بعد
از زمانی باید انتظار آن زمان را کشید پس اگر عود نکرد در
آن مستقر میشود دیه و در حدیث صحیح وارد شده است که
تا یکسال باید انتظار کشید و اگر عود کرد در بین مدت
پس لازم است ارش و حکومت و اگر جنایت کننده تکذیب
کند او را یا بگوید که نمیدانم راست میگوید امتحان میکنند او را
در هنگام صداهای شدید مانند رعد تند یا در هنگام غفلت
غفلت او صدائی عظیمی میکنند اگر با اینها معلوم شد صدق
آن که لازم است دادن دیه و ظاهر اصحاب آن است که لازم

در بیان
دیه برطرف شدن
بینائی چشم
است
۲

نیست در این صورت ضم قسامه و علامه مجلسی فرموده اند که
از کتاب ظریف ظاهر میشود که با امتحان باز قسامه هست و
عمل به این احوط است و اگر با امتحان معلوم نشد باید ثابت شود
بقسامه که بنابر قولی پنجاه قسم است و بنابر قول دیگر
شش قسم **فصل سیوم** در بیان دیه برطرف شدن
بینائی چشم است **بدانکه** هرگاه کسی اذیتی بشخصی برساند
که بینائی هر دو چشم او برطرف شود باید یک دیه تمام بدهد
و اگر بینائی یک چشم برطرف شده باشد نصف دیه باید
بدهد و اکثر فقها گفته اند که اگر بسبب آن جنایت بینائی
چشم او برطرف شده باشد و اهل خبره بگویند که او دیگر
نخواهد دید یا بگویند ممکن است که ببیند اما مدت آن
معلوم نیست باید دیه بدهد و اگر مدتی تعیین کنند برای
برگشتن باید انتظار آن مدت را بکشد اگر برگشت در این
صورت ارش باید بدهد و اگر برنگشت دیه باید بدهد و
در حدیث معتبر وارد شده است که تا یکسال انتظار میکشند

وبعد از یکسال اگر برنگشت دیه میگیرد واگر بعد از آن
برمیگردد انکسی که جنایت رسانیده است دیه را پس
نمیگیرد واگر انکسی که جنایت باو رسیده است ادعا کند
که بینائی چشم او برطرف شده است ونمی بیند والشخصی
که جنایت را رسانیده است اورا تکذیب کند باید اگر
بعمد بوده است وبنابر قصاص باشد بقول دو عادل از اطبا
حاذق ثابت میشود وهمچنین تصدیق جو دجانی واگر
بعمد نبوده است وبنابر دیه است بقول یک مرد ودو زن
هم نیز ثابت میشود واگر دو دیده ان علیل ظاهر نباشد
وحدقه برجا باشد وادعا کند که بسبب آن جنایت که
باو رسیده است نمی بیند واقرار وبینه درمیان نباشد
بقسامه ثابت میشود علی الاظهر الاشهر بل فی المسالک لعله
علیه عامة من تاخر بل بلا خلاف احد بین من تعرض له
کما قاله لخروبه عدید اخبار قد ورد وبعضها صحیح من حیث
السند لکن در روایت اصبغ بن نباته که مروی است از

حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مذکور است که فرموده اند برای
امتحان باصره اش را برابر قرص افتاب باز میدارند اگر چشمش باز
میماند در هم نمیزند صادق است ودر است گفته است واگر چشمش
را بر هم میگذارد دروغ بوده است زیرا که نمیتواند خود داری کند تا
چشم خود را بر هم نگذارد ومحکی است از ابن زهره ودیلمی وحلبی وشیخ
طوسی در خلاف که بر طبق ان فتوی داده اند بل عن الشیخ فی الخلاف
انه ادعی علیه الاجماع وزاد الاستظها ربالایمان وذکر انه لا
یمکن اقامة البینة علیه ونسب الحکم بشهادة رجلین او رجل وامراتین
الی الشافعی من العامة الا ان الاجماع موهون بمصیر الاکثر الی خلافه
وما استدل له من الروایة ضعیف لا جابر له مع قصوره کالاجماع
المحکی عن المقاومة لما مر من الادلة وعن العلامة فی لفانه نفی الباس
عن العمل بتلک الروایة ان افاد للحاکم المظنة وهو بعید من مثل العلامة
اعلی الله مقامه ضرورة عدم حجیة کل ظن حاصل للحاکم فی الشریعة
نعم لو افاد القطع له فالعمل بها فی غایة الوجاهة والا فالحجة ما علیه
معظم الطائفة کما مر الیه الاشارة واگر ادعا کند که بسبب جنایت

که باو رسیده است بینائی یک چشم او کم شده است امتحان
میکنند وبحساب کم شده اخذ دیه مینمایند چنانچه در گوش
ذکر شد وخلافی نیست در این باب درمیان اصحاب کما هو
المصرح به من غیر واحد من الجهرة وقد ورد فیه نصوص معتبرة
وقد عدت جملة منها صحیحة ودر بعض اخبار که در کیفیت امتحان
واختبار وارد شده است مذکور است که دیده معلولش را
میبندند ودیده صحیحش را میگذارند وتخم مرغ یا شتر مرغی را
بدست میگیرند ودور میروند تا جائی که بگوید نمی بینم انموضع را
نشان میکنند واز چهار طرف چنین میکنند اگر موافق یکدیگر است
راست گفته است واگر مخالفاست میگویند دروغ گفتی و
بار دیگر امتحان میکنند تا موافق اید پس چشم صحیح را می بندند
وچشم علیل را میگشایند وباز از چهار طرف امتحان میکنند اگر
موافق آمد دیه را بقدر تفاوت مسافت میگیرند مثل اگر نصف
مسافت تفاوت کرده است نصف دیه یک چشم را که ربع دیه
آدمی است میگیرند ودر بعض اخبار صحیحه وغیر ان ضم قسامه

طریق امتحان باصره

با ین امتحان نیز وارد شده است باین طریق که قسمت میکنند
بر شش قسم اگر سدس از بینائی چشم کم شده است یک قسم دیه میدهند
واگر ثلث کم شده است دو قسم واگر نصف کم شده است
سه قسم واگر خمس کم شده است پنج قسم واگر تمام برطرف
شده است شش قسم میدهند وعلامه مجلسی انرا اقوی شمرده
اند ومحکی است از شیخ طوسی در نهایه ویحیی بن سعید در جامع
که قائل بان شده اند ولکن قال بعض مشایخنا وما فی بعض النصوص
السابقة من اعتبار الایمان الستة منه لم نجد به عاملا نعم قد یقال
باعتبار یمین واحدة بعد ظهور حاله بالامتحان علی ما یوافقه مع
فرض احتمال المخالفة والا فلا واگر ادعا کند که در بینائی هر دو
چشم او نقص بهم رسیده است وبینائی هر دو کم شده است باید
نظر بچشم همسنان او بکنند ویکی از ایشان را با او باز دارند ودر
درمقام امتحان وملاحظه نسبت او باان مرانید وباین نحو که
گذشت عمل نمایند وبقدریکه معلوم شد از بینائی چشم او کم
شده است دیه میگیرند وخلافی در این باب نیست بنا مده واحدی از

طایفه نقل نکرده بل المحکی عن ظاهر الغنیه اجماع الامامیه فی

المسئلة المعتضد بالروایه الصحیحه المرویه عن امیر البررة علیه

اکمل الصلوة والتحیه ودر اینجا بسیاری از فقها، شامه را ضم

کرده اند و باید امتحان واختبار را در هوای صاف و زمین هموار

بکنند نه در ابر و زمین ناهموار چنانچه در وقت ابر در بعض

اخبار که در کمال اعتبار و مؤید باعتبار میباشد وارد شده است

و اگر اذیت و آزاری بچشم کسی برساند که باعث شود در شب ها

در روز نه بیند که اول را اعشی و دویم را اجهر مینامند پس در ان

ارش است وحکومت زیرا که هر یک نقصی است که معلوم نیست

تقدیر آن وتقدیری از برای ان وارد نشده است در شریعت و

اگر کسی چشم شخصی را بکند و ادعاء کند که چشم او کور بوده است

و عنیه است و ان شخص ادعاء کند که چشمش بینا بوده است

بعضی گفته اند قسم بر ان است که جنایت رسانیده است و

بعضی گفته اند بر ان است که چشمش کنده شده است فصل

چهارم در بیان دیه بر طرف شدن قوه شامه است بدانکه

در بیان دیه بر طرف شدن قوه شامه بحث

هرگاه کسی اذیتی بشخصی برساند که باعث شود قوه شامه او

بالمره بر طرف شود واز دو سوراخ بینی درک بوی خوب و بد

را اصلا نکند باید یک دیه تمام بدهد و اگر باعث شده

باشد که قوه شامه از یکی از ان دو بر طرف شده باشد که بوی

خوب و بد را از یکی از دو سوراخ درک نکند باید نصف دیه

بدهد پس اگر ان شخص که ادعاء اینمعنی را میکند معلوم باشد

که حقیقت دارد باید بر وفق مذکور عمل کرد و اگر ادعاء کند

که شامه ان بالمره بر طرف شده است ومعلوم نباشد صدق

وکذب آن و با امتحان حقیقت معلوم نشود با تحقق لوث بقرائن

اثبات ان بقسامه میشود ودر روایت اصبغ بن نباته که مروی

است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مذکور است که

برای امتحان شامه اش خرقه را آتش میزنند ونزدیک دماغش

می آورند که دود ش بدماغش برود اگر سر را پس میبرد و آب از

دیده اش می آید دروغ میگوید والا راست میگوید لکن این روایت

ضعیف است ومشهور عمل بان نکرده اند ودر خلاف اگر چه ادعای

طریق امتحان شامه

اجماع کرده اند ولکن موهون است بجا لفت اکثر من تقدم او
تاخر و لهذا جا بری از برای ان نمیباشد و اگر از باب امتحان
واختیار این نوع دنثار نماید ضرر ندارد اگر افاده قطع نماید
و اگر با این کیفیت قسامه ضم شود چنانچه جمعی گفته اند
احوط خواهد بود و اگر ادعا کند که شامه اش کم شده است
و قرینه بر صدقش باشد ظاهر ان است که بقسامه ثابت
میشود و تقدیرش را نسبت بکل شامه برای حاکم شرع حواله
کرده اند و احوط صلح است و اگر بینی او را ببرد و شامه اش
نیز برطرف شود بعد از ثبوت لازم است دو دیه یکی از برای
بریدن بینی و یکی از برای برطرف شدن شامه فصل پنجم

در بیان دیه برطرف شدن ذائقه است بدانکه هرگاه کسی

در بیان برطرف شدن ذائقه است

جنایتی بشخصی برساند که ذائقه ان بالمره برطرف شود علامه
و جمع دیگر گفته اند بلکه اکثر که باید یک دیه تمام بدهد نظر
بقاعده کلیه کلما فی الانسان منه واحد ففیه الدیه چنانچه
اخبار کثیره از اهل بیت عصمت علیهم الاف التحیه در این خصوص

وارد شده و ثبوت ان گفته اند بقسامه است و همچنین
ثبوت نقص ان و تقدیر ارش و حکومت بر زیاده و لکن نسبت بکل
گفته اند منوط برای حاکم شرع است بهر نوع که اقتضا کند مصلحت
لکن محقق در شرایع قطع نکرده اند بثبوت دیه کامله در برطرف
شدن شامه بلکه فرموده اند و یمکن ان یقال فیه الدیه و بعض دیگر
اشکال کرده اند در شمول این اخبار مثل ذائقه را نظر بانکه
متبادر هر عضوی است که یکی باشد نه منفعت و باین جهت قائل
شده اند بارش و حکومت فصل ششم در بیان دیه برطرف

در بیان دیه برطرف شدن صدا است

شدن صدا است بدانکه هرگاه کسی جنایتی بشخصی برساند که
بسبب آن صدای او برطرف شود که مطلقا سخنش مسموع نشود باید
یک دیه تمام بدهد و خلافی در آن نمیباشد و در بعض اخبار تصریح
بان میباشد و اگر ضعفی در ان باشد منجبر است بشهرت تامه در
میان طائفه و اگر باعث شود که حرکت زبان نیز برطرف شود ظاهر
ان است که لازم است دو دیه و العجب من العلامه اعلی الله مقامه
فی التحریر حیث قال و فی الصوت الدیه فان ابطل معه حرکه اللسان فدیه

وثلثا دية اللسان ان لحقه حكم الشلل ضرورة عدم اندراج ذلك
في الشلل بل هو مندرج في ذهاب النطق فتكون الجناية في الفرض
ح كغيره من الجنايات الواردة التي يترتب عليه اثران لكل منهما
مقدر في الشريعة والشهيد الثاني في الروضة تبع العلامة
لحكم هو ايضا بان فيه دية وثلثي دية مع احتماله العدم للمغايرة
واگر کسی کاری بکند یا جنایتی بشخصی برساند که طعام را
مطلقا نتواند خائید گفته اند لازم است دیه **فصل هفتم**
در بیان دیه انزال نشدن منی است در وقت جماع و بر طرف شدن
بعض منافع دیگر **بدانکه** هرگاه کسی جنایتی بشخصی برساند که
باعث شود در وقت جماع انزال منی از او نشود لازم است یک دیه
تمام بدهد و خلافی در آن نمیباشد و روایتی که در باب شکستن
پشت وارد شده است دلالت دارد بر آن و همچنین است اگر آن
جنایت باعث شود که جماع نتواند کرد یا فرزند بهم رسانیدن بر
طرف شود که جماع کند و لذت نیابد یا طعام بخورد و لذت طعام
نیابد بعضی گفته اند در هر یک دیه تمام است و بعضی قائل شده اند

در بیان دیه انزال نشدن منی است ۲

بارش و این قول اقرب است بصواب در این باب و هرگاه کسی جنایتی
برساند که نتواند بسبب آن راه برود باید یک دیه تمام بدهد
و اگر باعث شود که جماع نیز نتواند بکند دو دیه باید بدهد **فصل**
هشتم در بیان دیه برطرف شدن حیض زن است **بدانکه** در
حدیث صحیح وارد شده است که حضرت صادق صلوات الله و سلامه
علیه فرموده اند اگر کسی چیزی بر شکم زنی بزند که حیضش برطرف
شود انتظار میکشند تا یکسال اگر برگشت حیض آن بهمان نوع
که بوده است ستم میخورد آن زن و غرامت میکشد آنکسی که زده است
او را ثلث دیه زن را بجهت فاسد کردن رحم او و منقطع شدن حیض
فصل نهم در بیان سلس البول شدن است **بدانکه**
هرگاه کسی جنایتی بشخصی برساند که مبتلا شود بسلس بول یعنی
قطرات بول متصل از او بیاید اکثر فقهاء گفته اند لازم است بر
او یک دیه تمام و در روایت وارد شده است در این مقام و ضعف
هر یک منجبر است بشهرت ظاهر و محکیه در مسالك و روضه
موید است بالنصوص المشتملة على الدية في كسر العصعص فلا يملك استه

در بیان دیه برطرف شدن حیض زن است ۲

در بیان دیه سلس البول شدن است

وضرب العجان فلا یستمسک بوله ولا غایطه ولکن در بعض روایات
وارد شده است که اگر تا شب متصل بیاید یا تا آخر روز چنانچه
در بعض دیگر از کتب اخبار روایت شده لازم است بر آن تمام دیه
و اگر تا ظهر بیاید دو ثلث دیه و اگر تا قریب بظهر و چاشت بیاید ثلث
دیه و بعضی باین روایت عمل کرده اند منهم الشیخ فی النهایة و ابن حمزة
فی الوسیلة و ابن سعید فی الجامع و ابن ادریس فی السرائر و السبزواری
فی التنقیح علی ما هو المحکی عن بعضهم والمصرح به من آخر و فی الریاض
استظهر ثبوت الشهرة القدیمة علی العمل بمقتضی تلک الروایة بل
المحکی عن المحقق الثانی انه ادعی الشهرة القدیمة بالصراحة و جبر بها
ضعف الروایة الا ان الجمیع لا یخلو عن مناقشة ولا یبعد ان یکون
الاقوی ما قدمنا الیه الاشارة ثم الظاهر ان المراد بالدوام فی الصور
الثلث المذکورة فی الروایة انما هو الدوام فی کل یوم لا فی یوم او
ایام کما فهمه جماعة لان المعهود ان ثبوت الدیة و بعضها المقدر انما
یجب فی ذهاب العضو او المنفعة بالکلیة و ان مع العود الحکومة مع
اصالة البرائة بحیث لا دوام فی الصور الثلث المتقدمة یثبت الارش

والحکومة و اگر تقطیر بول و جریان آن بالمره منقطع شود و صحیح
نشود لازم است بر آن ارش و حکومت **مقصد پنجم** در بیان
جراحتها و زخمها است و در آن دو مطلب است **مطلب اول**
در بیان جراحتهائی است که واقع میشود در سر و رو که آن را
شجاج مینامند و در آن چند فصل است **فصل اول**
در بیان اقسام شجاج است **بدانکه** شجاج بکسر شین جمع شجه
است بفتح شین و اطلاق آن منحصر است در جراحاتی که واقع
میشود در سر و روی و آنچه بر غیر این دو موضع واقع شود آن را
جراح مینامند بکسر جیم که جمع جراحت است و شجاج بنا بر
معروف فیما بین فقهاء و مشهور در میان علماء هشت قسم است
و بعضی یک قسم دیگر علاوه کرده اند **اول** حارصه است بحروف
مهمله و خالی از نقطه و آن عبارت است از آنکه خدشه کند
که پوست شکافته شود و بعضی آن را قاشره نامیده اند و بعضی
حارصه را عبارت از دامیه گرفته اند و بعضی فرق گذارده اند
میان قاشره و حارصه باینکه اول آن است که جلد را بخراشاند

در بیان دیه جراحات سر و روی است که آن را شجاج مینامند ۲

در بیان حکم حارصه است که آن را قاشره و دامیه هم گفته اند ۲

وبر طرف میکند و دویم آن است که جلد را قطع میکند و میبرد
وعلی ای حال دیه آن یک شتر است علی الاظهر الاشهر بل به تال
کل من تاخر بل الاخلاف فیه الامن نادر و ایشان اسکافی اند که
محکی است گفته اند دیه آن نصف شتر است و جمعی از علماء گفته
اند که مستندی از برای ایشان نیافته اند و همین قدر کافیست
از برای ضعف این قول و رد آن بلکه بعضی نادر و شاذ شمرده اند
انرا و نص معتبری در این باب وارد شده است که منصور بن
حازم روایت کرده است آن را از حضرت صادق صلوات الله
وسلامه علیه که فرموده اند فی الحرصه شبه الخدشه بعیر
و بعضی انرا صحیح شمرده اند و اگر صحیح نباشد قریب بان است
و منجبر است بما عرفته فلا اشکال فی المسئلة دویم دامیه
است که عبارت است از آنکه اندکی گوشت را قطع کند و در
آن فرو رود و خون بیرون بیاید اگرچه سیلان بهم نرساند
اگرچه غالب آن است که سیلان بهم میرساند و بعضی انرا دامعه
بعین مهمله نام نهاده اند بجهت آنکه بیرون می آید از آن نقطه

در بیان حکم دامیه است که بعضی آن را دامعه با ضعه هم گفته اند ۲

ازخون

از خون مثل دمع و اشک چشم و بعضی فرق گذارده اند میان دامعه
و دامیه بانکه دامعه آن است که سیلان خون در آن هست
و دامیه آن است که خون بیفتد ولکن سیلان و جریان نداشته
باشد و دیه آن دو شتر است و خلافی هم در این باب نمیباشد
و بعضی این قسم را باضعه نامیده اند و فرق گذارده اند میان این دو
بقلت نفوذ آن در گوشت و بکثرت آن چنانچه در صحاح اللغه
گفته باضعه شجه ایست که قطع میکند جلد را و شق مینماید
گوشت را و خون می آید لکن سیلان نمیکند و اگر سیلان کند
آن دامیه است و بعضی بجای دامیه خارصه ذکر کرده اند سویم
متلاحمه است و آن عبارت است از آنکه در گوشت بسیار فرو
رود و نرسد بپرده که بر روی استخوان است و دیه آن سه شتر
است و خلافی در اصل حکم نیست لکن و اخبار معتبره بسیار بر طبق
آن وارد شده است و بعضی این قسم را باضعه نام نهاده اند و بعضی
هر دو را متحد دانسته اند لکن اسم مسلم از برای این درجه ثالثه
همان متلاحمه است و اجماعی علماء ما رضوان الله علیهم است اینکه

در بیان حکم متلاحمه است و بعضی این قسم را باضعه نامیده اند ۲۲

حارصه اول درجه است ومتلاحمه یعنی گذشته سیم درجه
ولکن خلاف است در اینکه دامیه مرادف است با حارصه پس
باضعه درجه ثانیه است یا باضعه مرادف است با متلاحمه پس
دامیه درجه ثانیه است ولکن این خلاف بی ثمر و فائده است
واختلاف در اسامی هر یک از این سه درجه اگرچه در میان
فقهاء امامیه مکنهم الله فی اعلی غرف الجنة بلکه غیر ایشان از
ارباب لغت وعلماء اهل سنت واقع شده است لکن خلافی
در احکام ان در میان ایشان نیست پس فی الحقیقه نزاع در
مجرد لفظ است و تسمیه نزد و مقدار دیه در این اقسام ثلثه
اگرچه از برای هر یک از ان افراد مختلفه میباشد که مقتضی است
تفاوت هر یک را در دیه ولکن نیست مگر اجتهاد در مقابل نص
ودلیل چهارم سمحاق است بوزن اسحاق ومشهور میان (اسحق در / در بیان حکم سمحاق است)
فقهاء سمحاقه است بالها وان عبارت است از انکه قطع کند
بنحوی که برسد بپرده دقیق و نازکی که بر روی استخوان کشیده شده
است که انرا سمحاق مینامند وان پرده بعینها باقی باشد بر روی

استخوان وانرا قطع نکرده باشد ودیه ان چهار شتر است
بالاجماع محققا ومنقولا بالاستفاضة والنصوص المعتبرة
المصرحة منها بان الدیة منها اربعة ابعرة وما بنا فیها غیر قابل
للمعارضة بوجوه عدیدة وما ذکره جماعة من ان فیها خمس
عشر الدیة فغیر مناف لما سمعته لان المراد منه خمس عشر
دیة الرجل وهی اربع من ابعرة وما قاله فی المقنعة من ان فیها
خمسمائة درهم یمکن ان یکون ذلک قیمة الاربعة پنجم (در بیان حکم موضحه است)
موضحه است وان عبارت است از انکه ان پرده را بشکافند
وظاهر ونمایان شود وضح که سفیدی استخوان باشد ودیه
ان پنج شتر است بلا خلاف کما نص علیه ثلة من علماء الطائفة
ویدل علیه جملة من الاخبار صحاح اوذوات الاعتبار وما
روی من ان فیها خمسون دینارا فیرجع الی ذلک لکون قیمة خمس
من الابعرة غالبا کذلک واما لحیه جمعی از علماء ذکر فرموده اند (در بیان حکم هاشمه است)
که دیه ان نصف عشر دیه است پس مراد نصف عشر دیه مرد است
وان همان پنج شتر است ششم هاشمه است وان عبارت است

ازانکه استخوان را بشکند هر چند جراحتی بهم نرساند و پوست
و گوشت شکافته نشود دیه آن ده شتر است که عشر دیه
است و خلافی در مسئله یافت نشده چنانچه جمعی بان اعتراف
کرده اند بلکه بعضی نقل اجماع بر مضمون آن نموده اند و قد ورد عن
امیر المؤمنین علیه الاف السلام والتحیه انه علیه السلام
قضی فی الهاشمة بعشر من الابل لکن در نص مثل فتوای بسیاری از علماء
تعیین سنی در شتر نشده است بلکه بر سبیل اطلاق ذکر شده
است لکن شیخ طوسی در مبسوط و محقق در شرایع و علامه حلی
در قواعد و بعض دیگر گفته اند که سن شترها در شبه عمد
و خطا بنحوی است که در دیه نفس مقرر شده است پس در
این مقام اگر جنایتی که واقع شده است خطا باشد دیه آن
ارباعا قسمت میشود پس دو بنت مخاض است و دو ابن لبون و سه
بنات لبون و سه حقه و اگر شبه عمد باشد اثلاثا قسمت
میشود که سه بنت لبون است و سه حقه و چهار خلفه حامل
بصحیحه عبدالله بن سنان که در دیه نفس وارد شده است دلالت

دارد بر آن بلکه ظاهر شیخ طوسی در مبسوط اتفاق فقهاء است
بر آن و اگرچه در اینجا نص بخصوصی بر مضمون آن وارد نشده است و
لکن شکی نیست که مقتضای احتیاط همین است و عمل بان بی
عیب است و ممکن است که حمل کرده باشند اینجا را بر دیه نفس
و شتری را که بنت مخاض مینامند شتر ماده ایست که یکسال
ان تمام است و داخل سال دویم شده است و ابن لبون شتر
نر دو ساله است که داخل در سال سویم شده و بنت لبون شتر
ماده ایست که باین طریق باشد و حقه شتر ماده سه ساله
است که داخل در سال چهارم شده باشد و خلفه عبارت
در بیان حکم منقله است
است از آن شتری که حامله باشد هفتم منقله است بکسر
القاف المشددة وهو افصح من فتحها و آن عبارت است از انکه
استخوان از جای خود حرکت کرده باشد و محتاج باشد در اصلاح
ان بنقل استخوان از موضعی بموضع دیگر و دیه آن پانزده شتر
است که یک عشر و نصف از دیه است و روایات متکثره بر مضمون
ان وارد شده و منها الصحیحة والموثقة بل لا خلاف فی المسئلة

بین الطائفة کما هو المصرح به من تلة الامن العمانی حیث اوجب
عشرین بعیرا ان تلك الشجة وهو مع انه فی غایة الندرة کما
اعترف به جماعة لم یجد مستندا له فضلا عن ان یعارض المعتبرة
المستفیضة المعتضدة بما عرفته هشتم ماموم است و
ان عبارتست از انکه بام الدماغ رسیده باشد یعنی پرده
که مغز سر در میان ان است اما ان پرده شکافته نشده باشد
و دیه ان ثلث دیه ادمی است چنانچه مصرح به است از جمعی
از اصحاب و علماء اطیاب و مروی است در جمله از اخبار
مستفیضه وارده در این باب که در همه اطلاق حکم بثلث دیه
شده فنی صحیحه معویة بن وهب قال سالت الصادق علیه
السلام عن الشجة المامومة فقال ثلث الدیة بناء علی هذا اگر
دیه از طلا باشد سیصد و سی و سه اشرفی هیجده نخودی و
ثلث اشرفی میشود و اگر از نقره باشد سه هزار و سیصد و سی
و سه درهم و ثلث درهم میشود و اگر از شتر باشد سی و سه شتر
و ثلث شتر میشود لکن در کلام جمعی از فقهاء بلکه اکثر و بعض

در بیان حکم ماموم است

روایات دیگر تصریح شده است که دیه ان سی و سه شتر است
فنی صحیحة الحلبی عن الصادق علیه السلام قال فی الموضحة خمس
من الابل الی قوله وفی المامومة ثلث وثلثون من الابل بلکه جمعی
از کسانی که تصریح کرده اند که دیه ان ثلث دیه است بعد از
ان فرموده اند وهی ثلثة وثلثون من الابل من دون ذکر الثلث
بناء علی هذا پس ثلث شتر که با ان تمام میشود ثلث دیه نفس که
صد شتر است علاوه بودن لازم نیست بلکه بعضی تصریح کرده
اند بعدم لزوم زیاده از سی و سه شتر بلکه صریح ابن ادریس در
سرائر ادعاء اجماع است بر سقوط ثلث از عدد شتر پس بنا بر این
یا باید گفت لفظ ثلث در ان اخبار دیگه وارد شده است مجاز است
و مراد تخمین است و یا انکه گفت در ان اخبار دیگه تعیین عدد شده
است بدون ذکر ثلث شتر بجوز در عدد است و اقتصار شده بر
اعداد صحیحه با انکه گفت لفظ ثلث در کلام روات اسقاط
شده است لهذا باین واسطه این مسئله در میان علماء اثنی
عشریه محل اشکال و مورد نزاع و جدال گردیده است و اگر ثلث

شتر علاوه بر سی و سه شتر بشود با آنکه دیه از نقدین و امثال آن غیر شتر داده شود از شبهه بیرون رفته و احتیاط بعمل آمده

در بیان حکم دامغه است بدال مهمله و غین معجمه

نهم دامغه است بدال مهمله و غین معجمه که بعض علماء در اینجا ذکر کرده اند و آن عبارت است از آنکه آن خریطه و پرده که دماغ در میان آن است نیز دریده شده باشد و با اینحال زنده ماندن بسیار بعید است و باین سبب است که اکثر علماء این قسم را در اقسام شجاج نشمرده اند و دیه آن را ذکر نکرده اند و اگر زنده بماند بعضی گفته اند ثلث دیه باید بدهد از برای مامومه و ارش باید بدهد از برای دریدن خریطه چون تقدیری از برای آن وارد نشده است در شریعت مقدسه

در بیان مواردی است از شجاج که قصاص جایز نمیباشد

فصل دوم در بیان مواردی است از این اقسام گذشته بلکه غیر آن که قصاص جایز نمیباشد در آن بدانکه در هاشمه و منقله و مامومه و دامغه قصاص نمیباشد اگرچه هر یک عمدا واقع شده باشد بلکه معین است دیه چون استیفاء قصاص در اینها متعذر است و محل خطر ند و شرط است در قصاص جراحت آنکه در آن بیم هلاکت و خطر مردن نباشد پس اگر خطر مردن در آن باشد قصاص نمیکنند بلکه دیه میگیرند و باین جهت است که در شکستن استخوان سر یا شکستن استخوانهای بدن یا در رفتن استخوان از جای خود قصاص نمیباشد زیرا که در اکثر اینها خطر هست و در بعضی مقدار جنایت را ضبط نمیتوان کرد که همان مقدار بشکنند و بیشتر نشکنند پس مماثلت که شرط است در قصاص در امثال این موارد چون متعسر است یا متعذر لهذا جایز نیست در این صور قصاص کردن بلکه معین و لازم است دادن دیه و در این مراحل در میان علماء اواخر بلکه اوائل خلافی نیست بلکه بر طبق آن اخبار متکثره از صحیحه و معتبره وارد شده است و اگر بخواهد که در قصاص اقتصار نماید بکمتر از آن جنایت که بان وارد آمده و در زاید دیه بدهد اگرچه ممکن است و بعض علماء تجویز کرده اند لکن شیخ طوسی حکم فرموده اند بعدم جواز آن مستدلا باجماع الفرقة و اخبارهم و سید او اخوند در ریاض فرموده اند ظاهر الاصحاب علی الظاهر المصرح به فی المسالک الاقتصار علی الدیة مطلقا و مع ذلک حکم بجواز قصاص

باین کیفیت و دفع ارش دو دا بدا از انجنایت نهایت اشکال و صعوبة
داود و ظاهر ان است که قصاص باین نحو جایز نباشد زیرا که
صادق قصاص نمیکند و اگر در حارصه و دامیه و متلاحمه و موضحه
و سمحاقه که مراد از هر یک معلوم شد در صورتی که هر یک از اینها
بطریق عمد واقع شده باشد جایز است قصاص در ان و همچنین
در هر جراحتی که خوف تلف و بیم هلاکت در ان نباشد و مجنی علیه
زیاده از انجنایت که باو رسیده است نشود و استیفاء بطریق
مثل در ان ممکن بوده باشد و ظن سلامتی با ان غالبا باشد و
ان جنایت هم عمدا واقع شده باشد و اگر بطریق خطاء یا شبه
عمد بوده است معین است در ان دیه لکن در جراحتهائی که
بر سر واقع میشود که انواع شجاج میناماند اگر بنا بر قصاص نشود باید
در همان موضع از سر که جراحت بران واقع شده است قصاص شود
و معتبر است تساوی بحسب مساحت طولا و عرضا پس در صورتی
که ان جنایت قدری بوده باید در قصاص زیاده از ان نشود و اگر
زیاد بوده است میتواند در قصاص بکمتر قانع نشود بنا بر این باید

طول و عرض انجراحت را بر ریسمانی یا بخوان معین کنند که بهمان
مقدار قصاص کنند و اول و اخر ان را نشان کنند که زیاده بریده
نشود پس مشکافند از این نشان تا ان نشان را اما عمق اعتبار ندارد
بلکه باید نقدر فرو برند که اسم ان نوع بران صادق اید مثل
انکه اگر انجراحت موضحه بوده است یعنی استخوان نمایان شده
بوده است در این جراحت انقدر پایین میبرند که استخوان ظاهر
شود و اگر بر جانی مشقت دارد که بیکدفعه در مقام استیفاء
قصاص از ان بر اید جایز است که بتدریج استیفاء از ان نمایند
و اگر مجنی علیه خود نمیتواند در مقام استیفاء بر اید میتواند که
دیگری را در این باب وکیل نماید **فصل سوم** در بیان باقی
احکام شجاج است و در آن چند مسئله است **اول** انکه ان
جراحتهائی که در سر مذکور شد اگر در روی واقع شود باز همان
حکم سر را دارد و دیه آن همان دیه است که در سر مذکور شد
پس این دو مساویند در حکم و دیات بلا خلاف کما صرح به بعض
العلماء الثقات و دو نص معتبر در این باب وارد شده است و اگر

در بیان حکم انکه هرگاه جراحتهای گذشته بر روی واقع شود ۲

دربیان حکم انکه جراحتها کذشته هرکاه بر سایر بدن واقع شوی

چه یکی از انهاست دو دخصوص موضحه است که در سر و روی فرق ندارد لکن تمام میشود بعدم فارق در میان اصحاب در این باب واگر جراحتهای گذشته بر سایر اجزاء بدن واقع شود دیه انها مساوی نیست با دیه سر و روی بلکه دیه انها کمتر است بمقدار کمی دیه اصل ان اجزاء از دیه سر که ان دیه تمام است مثلا دیه یکدست نصف دیه است پس دیه جراحات دست بمقدار نصف دیه جراحات سر است وهمچنین دیه جراحات پستان وخصیه وپا ودیه جراحات ذکر مثل دیه جراحات سر است ودیه جراحات ناخن که عیب دار باقی بماند بمقدار عشر دیه جراحات سر است وهمچنین سایر اعضاء بر وفق انچه که مذکور شد بنا علی هذا در صورتی که این جراحتها بر سایر اجزاء بدن واقع شود همان مقدار دیه را که در سر بود نسبت بدیه ان عضو حساب میکنند مثل انکه موضحه که در سر واقع شود دیه ان پنج شتر است دیه سر دیه ان مساوی کل دیه ادمی است زیرا که بجدا شدن آن حیات باقی نمیماند ودیه کل ادمی هرگاه صد شتر

درییان انکه هرکاه جراحتها کذشته بر کردن واقع شود

باشد پنج شتر نسبت بان نصف عشر است یعنی بیست یك پس اگر موضحه در یك دست واقع شود ودیه یکدست نصف دیه انسان است پس نصف عشر ان که نصف پنج شتر باشد در ان خواهد بود ودر حارصه دست نصف شتر است یا پنج دینار که پنج مثقال شرعی طلا باشد ودر حارصه یکی از دو بند انگشت ابهام نصف عشر شتر است یا نصف دینار که نیم مثقال شرعی طلا باشد وبهمین نسبت است در تتمه چنانچه اکثر فقهاء تصریح بان فرموده اند بلکه مخالفی هم در این باب نیافته وبه اعترف ایضا بعض المهرة مکنه الله فی اعلی غرف الجنة واگر مثل این جراحتها بگردن ادمی برسد ظاهر انست که دیه ان مثل دیه سر باشد یا بجهت انکه عرفا سر بمجموع سر وگردن اطلاق میشود یا بجهت انکه احکامیکه در شجاج و جراح سر و رو قرار داده شده در بدن ملاحظه نسبت ان عضو بسر میشود چنانچه ذکر شد بنابراین گردن چون بمنزله سر است که بقطع ان حیات باقی نمیماند ودیه کامله در آن

است بلکه در شکستن و کج ماندن ان پس باید دیه جراحت
ان مثل دیه جراحت سر باشد چنانکه ندیکیست که نصف
دیه کامله است باید دیه جراحت آن نصف دیه جراحت سر باشد
وهم چنین در سایر اعضاء چنانچه بعضی ازان ذکر شد ولکن
در کلام فقهاء اطیاب وعبارات اصحاب انچه دیدیم تصریحی در
آنها بحکم شجاج وجراح کردن بخصوص ندیدیم وظاهر ان است که
حکم آنرا محول بهمین قاعده نسبت بدان ببر کرده اند زیراکه متوجه
تسویه حکم شجاج وجراح روی با شجاج وجراح سر شده اند واز
کردن ساکت کردیده اند بلی محکی است از فخر المحققین که در حاشیه
قواعد نوشته اند اعلم ان الجراحة فی الرقبة کالجراحة فی الراس
وهما فی الدیة والغسل واحد بمعنی ان دیة الشجاج فی الرقبة کدیة
الشجاج فی الراس واما فی الغسل فقد قیل انها من البدن وقیل من
الراس وکنت برهة من الزمان اغسل الرقبة فی الغسل مرتین للجمع
بین الاقوال حتی دخلت فی خدمة والدی ره الحمام ورانی اغتسل
فلما غسلت الرقبة مرتین انکر علی وقال هی من الراس وحکمها واحد

بهذا افتی انها من الراس یغسل معه بلا ترتیب بینهما انتهی ما
٢ ذکره نور الله مرقده دوم انکه در شجاج وجراحات کذشته
اعتباری بکوچک بودن وبزرک بودن انجراحت وشجه در
طول وعرض نمیباشد وباین واسطه حکم ان اختلاف بهم
نمیرساند بلکه مناط همان بر صدق اسم ان شجه است که
بکویند مثلا حارصه است یا دامیه یا متلاحمه ولکن
مختلف میشود حکم ان بسبب اختلاف ان در نزول وفرو
رفتن در کوشت واثر کردن دران در صورتی که باین واسطه
بیرون برود از اسمی باسم دیکر مثل انکه از حارصه بکذرد ودر
کوشت بسیار فرو رود که از متلاحمه بکویند یا از متلاحمه تجاوز
کند وپرده روی استخوان را بشکافد که ان را موضحه بنامند
واما در صورتی که بیرون نرود از اسمی باسم دیکر پس اختلاف ان
در نزول مثل اختلاف ان است در طول وعرض که اعتباری بان
٣ نمیباشد سوم انکه اکر در دو جای سر جراحت موضحه بکند
از برای هر یک پنج شتر باید بدهد ولا خلاف بین الاصحاب فی هذا

در بیان انکه در شجاج اعتبار بکوچک وبزرک بودن آن در طول و عرض نیست

در بیان حکم انکه هرکاه در دو جای سر جراحت موضحه بشد

الباب واگر همان شخص جانی میان آن دو را ببرد که متصل

بیکدیگر شوند پس اظهر آنست که حکم سه موضحه دارد و

باید دیه سه موضحه بدهد ولکن جمعی قائل شده اند که

بعد از اتصال یک موضحه میشود و باید دیه یک موضحه

بدهد و آن ضعیف است بوجوه عدیده و همچنین است

هرگاه سرایت کند آن دو جراحت یا یکی از آن و پس برطرف

شود از میان آن فاصله که در میان آن دو جراحت بوده است

که سرایت مستند بآن جنایت باشد پس چون این سرایت

را هم ضامن است در اینجا هم حکم سه موضحه بهم میرساند

پس باید سه دیه بدهد کما هو علی الاظهر ولکن اگر شخص

دیگر بیاید و این دو موضحه را بیکدیگر متصل کند و انفاصله

که در میان این دو بوده است برطرف نماید خلافی نیست در

آنکه دیه دو موضحه لازم است بر اول و دیه یک موضحه

بر دویم چهارم آنکه اگر چنانچه کسی یک جراحت موضحه

بدیگری برساند که بعضی از آن بر سر او واقع شود و بعضی

در بیان حکم آنکه هرگاه جراحت موضحه بعض آن بر سر و بعضی بر پیشانی واقع شده باشد

برپیشانی

بر پیشانی که متصل بیکدیگر باشد مشهور در میان فقهاء

رضوان الله علیهم آنست که حکم یک موضحه دارد و پنج

شتر بجهة دیه آن کافی است نظر بآنکه این دو عضو واحد میباشند

در عرف زیرا که سر شامل هر دو میباشد و براءت ذمه که مقتضای

اصل و قاعده ثابت بوده معارضی ندارد و بعضی از اعاظم

علماء اطیاب اشکال کرده اند در این باب و خواسته اند دو

موضحه در اینجا قرار کنند نظر باختلاف محل که دارند و

لکن ما علیه المشهور هو المنصور پنجم آنکه اگر چنانچه

جنایت واحده برساند و بعبارة اخری یک شجه ولکن مقدار

آن مختلف باشد که بعضی از آن موضحه باشد که پرده روی

استخوان شکافته شده باشد و بعض دیگر کمتر باشد مثلا چوبی

باستخوان بر سر شخصی زده است یکدفعه و موضعی را مجروح کرده

است ولکن این موضع بعضی از آن همان پوست آن شکافته شده

باشد که حارصه کرده باشد و بعضی دیگران اندکی گوشت

آن قطع شده باشد و خون افتاده باشد که دامیه شده باشد

در بیان حکم آنکه هرگاه یک شجه تا موضع از بدن رسیده باشد که بعض از آن موضحه باشد و بقیه آن کمتر

وبعض دیگران از گوشت گذشته باشد وبپرده روی استخوان
رسیده باشد وان را هم شکافته باشد که موضحه شده
باشد در این صورت لازم است دیه ان که زیادتر از همه
در گوشت فرو رفته است که در صورت مفروضه دیه
موضحه باشد چون سابق معلوم شد که مدار بر صدق
اسمی است از اسماء گذشته بران جنایتی که وارد امده است
وبا اتحاد جنایت بزرگ بودن وکوچک بودن ان مناط
اعتبار نیست وباین واسطه اختلاف در حکم ان بهم نمیرسد
بلی اگر چوبی یا مثل ان یکدفعه فرود اورده است وبدو
عضو رسیده است وهر دو را صدمه زده است ومجروح
ساخته هریک حکم جداگانه علیحده ودیه دارد خواه ان
دو عضو مختلف باشند در دیه یا متفق مثل دو دست پس
باید هریک را جدا ملاحظه نمود وداخل هریک از اقسام
گذشته که میباشد دیه انرا باید بدهد واگر در مواضع
عدیده ومحال جداگانه مثلا جنایت موضحه رسانیده باشد

در بیان
حکم انکه هرگاه
بیک صدمه دو عضو
بدن مجروح شده باشد
با زیاده از آن

کردن

که در میان هریک با دیگری فصلی داشته باشد بهر مقدار
که برسد باید در هر موضحه دیه ان را بدهد اگرچه از
دیه کامله بگذرد وزیاده ازان گردد ششم بدانکه مراد
از شتر هرجا که وارد شده است صد یک مرد است وظاهر
کلام فقهاء اعلی الله مقامهم ان است که انچه دیه بشتر وارد
شده است اگر بخواهند دیه را از سایر اجناس دیگر وباقی
مقدرات در شرع انور بدهند باید بهمین نسبت ملاحظه
کنند وبدهند مثل انکه درجائی که ده شتر وارد شده است
ده شتر نسبت بصد شتر که یک دیه تمام است ده یک است پس
اگر از طلا بدهند ده یک هزار اشرفی را باید بدهند که صد
اشرفی باشد از قرار اشرفی تمام عیار متعارف این زمان دانه
هیجده نخود چون مطابق است اشرفی این زمان با زمان صاحب
شریعت مقدسه علیه وعلی اله الاف السلام والتحیة چون
دینار که در اخبار وارد شده است در دیه یکمثقال شرعی
از طلا بوده که هیجده نخود باشد وخلافی نیست درمیان علماء

در بیان
مراد از شتر است
در موارد دیگر که در دیه
وارد شده ومعادل
آن از سایر
اجناس

شیعه که دینار در جاهلیت و اسلام تفاوت نکرده است
و در وزن ان با این زمان اختلافی بهم نرسیده است
واگر از نقره بدهند ده یك ده هزار درهم را میدهند
که هزار درهم باشد وچون در زمان سابق نقره گران تر
یا طلا ارزان تر بوده است یك دینار که یك اشرفی هیجده
نخودی باشد مساوی ده درهم بوده است لهذا در آن
زمان ده هزار درهم بعوض هزار دینار مقرر شده
بوده است وهم چنین است حکم در سایر اجناس پس در
عوض هر شتری اگر از نقره بدهند صد درهم ملاحظه
میشود ومیدهند واگر از طلا بدهند ده اشرفی هیجده
نخودی ملاحظه میشود ومیدهند وچون درهم در این
ایام ظاهر است که کمتر از همه تقدیرات شرعیه ومقدرات
دیه میباشد واختیار دادن دیه از هر کدام که بخواهد
بنابر مشهور ومنصور با ان است که جنایت را رسانیده
است چنانچه گذشت پس در صورتی که بنا بر دیه شرعیه

باشد هرگاه جانی بخواهد دیه را از نقره بدهد میتواند پس در
جائی که یك شتر باید بدهد صد درهم میدهد که مقابل یك
شتر است ومثقال صرافان پنجاه ودو مثقال ونیم نقره سکه دار
میشود که از قرار روپیه بیست وشش نخودی متعارف در این
زمان چهل وهشت روپیه ونیم میشود ویك نخود نقره علاوه
اگرچه در این نقرههای مسکوکه چون قدری غش دارد اگر خالص
ان ملاحظه شود معلوم نیست این قدر از روپیه پنجاه ودو
مثقال ونیم نشود باید بقدر غش ان علاوه شود پس بنابر مشهور
در میان فقهاء چون اختیار دادن دیه با جانی است میتواند
اکتفاء نماید در دیه بجراحات گذشته وهم چنین در دیه سایر
جراحات اینکه بدادن دیه از نقره وهم چنین در دیه کامله
وباین واسطه نمیتوان جبر کرد اورا بر دادن دیه از انچه بیشتر
باشد وعلاوه از نقره ولکن احوط ان است که چون در خصوص
دیات در نصوص واخبار شتر ودینار وارد شده است از
جنس شتر ودینار بدهند مطلب دویم در بیان احکام شاید

در بیان دیه جائفه است

جراحات وجنایات واقعه بر بدن است ودر آن چند فصل
است فصل اول در بیان دیه جائفه است بدانکه
هر جراحتی که باندرون شکم آدمی برسد اگرچه بقدر فرو کردن سوزنی
باشد واز هر جهت که باشد خواه از شکم یا از پشت یا سینه
یا پهلو یا غیر اینها اگرچه از کود ال کردن باشد واو عوض در آن
ثلث دیه انحصار است وخلافی نیست در این باب درمیان
اصحاب چنانچه تصریح کرده اند بآن جمعی از علماء اطیاب ونصوص
معتبره مستفیضه در این خصوص وارد شده است ولکن جمعی از
اصحاب تصریح کرده اند در این باب باینکه اضافه کردن ثلث
شتر بر این دیه شتر لازم است بلکه متعددی از ایشان تصریح
کرده اند بعدم خلاف ومنهم الشیخ فی الخلاف بل قال الشهید
الثانی فی الروضة ومنها ثلث الدیة باضافة ثلث البعیر هنا
اتفاقا لکن فی بعض الاخبار بعد الحکم بثلث الدیة تفسیر بالثلث
والثلثین من البعیر قال سید الاولین فی شرحه الصغیر ان تم
الاجماع کان هو الفارق بین هذه المسئلة ومسئلة المامومة

لکن

لکن فی التمامیة مناقشة وکیف کان لا ریب ان الاحوط الزیادة
او العدول الی ما عرفته وهو ما قدمناه فی المامومة وما قاله
اعلی الله مقامه فی غایة الوجادة ودر این جنایت قصاص نمیباشد
بدون اشکال وکلام واز احدی نقل خلاف نشده است در این
مقام بل ادعی الاتفاق علیه علی الظاهر فی کشف اللثام للتغریر
وخصوص الخبر المنجبر بما عرفته فلا یقدح امکانه فی بعض الافراد
الجائفة واگر کسی جراحتی در عضو شخصی بکند وبعد از آن بجوف
او داخل کند باید دیه آن جراحت ودیه جائفه هر دو را بدهد مثل
آنکه خنجری بر دوش کسی بزند وبشکافد تا بر پهلو برسد پس داخل
شکم او بکند باید هم دیه جراحت را بدهد وهم دیه جائفه را که
ثلث دیه باشد لاطلاق الادلة واصالة تعدد المسبب بتعدد السبب
ومع احتمال التداخل هنا نظر ومناقشة بل الجزم من حکم به بالصراحة
ومع تعدد الجانی لا ریب فی تعدد الدیة بل لیس فیه شبهة و
چند فرع است که مناسب است ذکر آن در این مقام اول
آنکه هرگاه شخصی کاردی یا خنجری بکسی بزند که سرش باندرون آن داخل

در بیان حکم آنکه هرگاه شخصی کاردی یا خنجری بکسی بزند که سرش باندرون آن داخل شود

شود پس مرد دیگری بیاید وکاردی یا غیر آن همان سوراخ فرو
برد لکن آن جراحت از آن قدری که بوده است زیادتر نشود
باید شخص اول دیه جائفه را بدهد وبر آن دیگری غیر تعزیر چیزی
نمیباشد باید حاکم شرع او را تعزیر کند واگر جرح دوم اندرون
جراحت را گشادتر کند وبیرون آن بحال خود بماند یا بیرون را
گشادتر کند واندرون آن بحال خود بماند باید ارش بدهد واگر
اندرون وبیرون هر دو گشادتر شده باشد باید این زد دوم هم باید
دیه جائفه بدهد دوم آنکه هرگاه کسی حربه بشخصی بزند و
شکمش را بشکافد ودیگری احشای اندرونی او را بیرون
بیاورد لازم است بر اول ثلث دیه چون جراحتی که او رسانیده
جائفه بوده وبر دوم قصاص است یا دیه چون قاتل او است فی
الحقیقه چنانچه تصریح بآن کرده اند جمعی از اعاظم طائفه
سوم آنکه هرگاه کسی حربه بر سینه شخصی زند که از پشت
آن بدر رود شیخ طوسی در خلاف ومحقق در شرایع وبعض دیگر
گفته اند دو جائفه است واز برای هر یک یک ثلث دیه باید

بدهد نظر بآنکه هر یک عضوی است علیحده ومتحقق شده است
در هر یک جنایت جائفه پس لازم است بر آن از برای هر یک ثلث
دیه ولکن شیخ طوسی در مبسوط گفته اند این جنایت در عرف
یک جائفه میباشد وزیاده از یک ثلث دیه بر آن نمیباشد ومتابعت
نموده اند ایشان را بعض مشایخ اطیاب ودور نیست که در
این باب این قول اقرب باشد بصواب ولکن قول اول اوفق
است باحتیاط وهمچنین است هرگاه حربه بر پهلوی آن بزند
که از پهلوی دیگر بیرون بیاید یا بر پیش روی سر بزند واز عقب
سر بیرون بیاید فصل دوم در بیان دیه جراحت نافذه است

در بیان جراحت نافذه است

بدانکه هرگاه کسی خنجری یا تیری یا حربه دیگری بر اطراف شخصی
بزند که فرو برود واز طرف دیگر بدر رود موافق الخبر در کتاب
ظریف وارد شده است باید صد دینار طلا بدهد که عبارت
از صد مثقال شرعی از طلا باشد وجمعی از اعاظم فقهاء بر طبق
آن فتوی داده اند وباین مضمون قائل شده اند بلکه در ریاض
فرموده اند که مخالف صریحی از برای ایشان دیده نشده وظاهر

ان است که مراد باطراف دستها و پاها و مانند ساعد و ساق
و کف و قدم باشد و بعضی تخصیص داده اند بعضوی که دران
تمام دیه باشد یا نصف دیه زیرا که اگر نافذه در یک بند انگشت
باشد صد دینار چندبرابر دیه ان میشود و در بعض اخبار
مذکور است که اگر ان جراحت در کف واقع شود و فاسد نکند
دیه ان را صد دینار که صد مثقال شرعی طلا باشد باید بدهد
و اگر در دو بازو واقع شود پنجاه دینار که پنجاه مثقال شرعی
طلا باشد دیه ان را باید بدهد و اگر در روی واقع شود
بجنبتی که اندرون دهان دیده شود دیه ان صد دینار است
و هرگاه دوا کنند و التیام بیابد و جراحت ان برطرف شود اما
اثر فاحشی که باعث زشتی روی باشد باقی بماند پس هرگاه
در یکسمت روی باشد دیه ان پنجاه دینار است و اگر در
دو سمت روی باشد دیه ان صد دینار است و اگر تیری
بزند که در استخوان بنشیند و از زیر چنگ و چانه بیرون
بیاید پس دیه ان صد و پنجاه دینار است که صد و پنجاه

مثقال شرعی طلا باشد و اگر سوراخ کند و بیرون نرود
پس دیه ان صد دینار است و اگر جراحتی در رخسار بهم رسد
و اثرش بماند دیه ان ده دینار است و حکم نافذه در باقی
و لب چون سابقا ذکر شده بود لهذا دیگر در اینجا ذکر ننمود
و بهمان اکتفاء نمود و هرگاه جراحت نافذه در یکی از
اطراف زن واقع شده باشد بعضی گفته اند دیه ان مثل
دیه مرد است بنابراین در نافذه ان نیز صد دینار است
و بعضی گفته اند دیه نافذه زن نصف دیه نافذه مرد است
و بعضی قائل شده اند دران بارش و حکومت و عمل باحتیاط
اولی است از جمیع جهات اگرچه طی بمصالحه هم طریقی است
از برای نجات **فصل سوم** در بیان حکم جنایاتی است که
جراحت عضوی و معیوب شدن ان و شکستن استخوان در
ان نباشد **بدانکه** هرگاه کسی لگدی یا سیلی یا مشتی یا تازیانه
یا عصائی یا چوبی یا سنگ یا نحو اینها بشخصی بزند که باعث
مجروح شدن عضوی یا شکستن استخوانی نشود ولکن بعضو

در بیان حکم جنایاتی است که شکستن و معیوب شدن عضو دران نباشد

انتفاخی بهم برساند و ورم کند باید ارش بدهد و
حکومت زیرا که از برای این نوع جنایت تقدیری وارد
نشده است در شریعت و اگر بواسطه زدن سیلی یا
نحو ان تغییری بهم برسد در رنگ ان پس اگر در روی
باشد و سرخ شود دیه ان یک دینار و نیم است که عبارت
باشد از یک مثقال و نیم شرعی طلای سکه دار که عبارت
است از بیست و هفت نخود طلای سکه دار و اگر کبود شود
سه دینار است و اگر سیاه شود شش دینار است و در
موثقه اسحق بن عمار همین مضمون وارد شده است و اکثر
علماء بمقتضای ان عمل کرده اند بلکه در قسم اول خلافی
نیست دران در میان طائفه بلکه اجماعات علیه لیس بحد
استفاضه بر طبق ان نقل شده و در قسم سیم محکی است از
شیخ طوسی در خلاف که ادعاء اجماع بران کرده اند ولکن
شیخ مفید و بعض دیگر گفته اند دران سه دینار است و
از سید مرتضی و ابن زهره محکی است که ادعاء اجماع نموده اند

در بیان دیه تغییر رنگ بدن

بران و هذا القول وان کان اوفق بالاصل الا ان الاول اقرب
بالاعتبار بعد النص المعتبر الوارد فی المضمار المعتضد باعراض
من الاشتهار و هرگاه در سایر بدن غیر روی این تغییرات شود
اثار در روی بدهد دیه ان نصف دیه روی است بحسب مقدار
چنانچه مصرح براست در اخر روایت اسحق بن عمار که در تهذیب
مروی است از سادس ائمه اطهار علیه و علیهم سلام الله
الملک الغفار و خلافی در این خصوص نیافته بلکه احدی هم
نقل نکرده بل الاجماع علیه محکی عن جماعة منهم السید و
الشیخ و ابن زهره فی الانتصار و الخلاف و الغنیة و هو
الحجة بعد ما سمعته من الروایة ففی الاحمرار ثلثة ارباع من
الدینار و فی الاخضرار واحد و نصف من الدینار و فی الاسوداد
ثلثة من الدینار او واحد و نصف علی الخلاف المتقدم الی اخر ما وقع
فی المضمار لکن شهید ثانی در روضه گفته اند که روایت
اسحق بن عمار خالی است از ذکر نصف و بیان حکم ان و ظاهر ان
است که عبارت کتاب من لا یحضره الفقیه در نظر ایشان

در بیان دیه تغییر رنگ بدن

بنوده بلی روایت در تهذیب وکافی خالی است از آن ولکن در فقیه
در اخر حدیث بعد از ذکر جنایات روی گفته اند وفی البدن
نصف ذلک ومقتضی اطلاق النص والفتوی عدم الفرق فی الحکم
المزبور بین اجزاء البدن کلها ما له دیة مقدرة وما لیست له
وبعضی گفته اند حکم سر حکم وجه است وظاهر این وجه
است بل قیاس لا نقول به فی الشریعة والحاق آن را به بدن
مشکل است للشک فی شموله له فالمتجه فیه الحکومة کما صرح
به غیر واحد من الطائفة والاحوط طی الامر بالمصالحة وشرط ثبوت
در تعلق دیه در صور گذشته باقی ماندن اثرهای مذکوره علی
الاظهر الاشهر بین الطائفة فان ظاهر النص والفتوی ثبوت
الدیة علی النحو المتقدم الیه الاشارة بوجود اثر اللطمة ونحوها
فی الوجه مثلا وان لم یستوعبه ولم یدم فیه وربما حکی قول
باشتراط الدوام والا فالارش والحکومة وهو ضعیف لما عرفته
مع عدم معروفیة قائل له وهل یختص الحکم الوارد فی الصور المتقدمة
بالحر کما هو المحکی عن ظاهر الغنیة ام یعمه والعبد کما یقتضیه اطلاق

الروایة

الروایة وفتوی الاصحاب فی هذا الباب مقتضی الاصل مع احتمال
التبادر هو اختصاصه بالحر فیرجع فی العبد الی الحکومة ویحتمل
مراعاة النسبة الی القیمة بان یوخذ لنسبة دیة هذه الجنایة الی دیة
الحر ویوخذ بنسبته منه من القیمة نظرا الی ما مر غیر مرة من کون الحر اصلا
للعبد فی کل ما له مقدر فی الشریعة وکون العبد اصلا للحر فی کل
ما لا مقدر له فالمتجه علی ذلک مراعات النسبة کما هو المحکی عن بعض
الطائفة والاحوط القطع بالمصالحة ثم ان الموثقة الواردة فی
المسئلة المتقدم الیها الاشارة مختصة بالرجل ولا تعم المرءة
ولذا قیل ان کانت الجنایة علی المرءة فدیتها نصف المذکورات
المتقدمة ولکن الفتاوی مطلقة فلا یبعد مساوات المرءة للرجل
فیما عرفته من الدیة الحاقا لهذه بالجراح الذی لم یبلغ دیته ثلث
الدیة کما مر غیر مرة ویاتی الیها الاشارة **فصل چهارم** در بیان
حکم شل شدن عضوی است از اعضاء **بدانکه** هر عضوی از
اعضاء که دیه معینی داشته باشد مثل دست ویا وانگشتان
هرگاه کسی اذیتی به آن برساند که باعث شل شدن واز کار افتادن

در بیان دیه شل شدن عضوی از اعضاء

ان نشود دو ثلث دیه ان عضو را باید بدهد و هرگاه کسی ان عضو
شل و از کار افتاده را قطع کند ثلث دیه ان عضو را باید بدهد
چنانچه در بسیار از موارد گذشته اشاره بان نموده و خلافی
نمیباشد در این دو فقره و اجماعات عدیده بر ان نقل شده و
نصوص متعدده در این دو مرحله وارد گردیده و هی و ان كانت
فی اطراف مخصوصة الا ان فیها الكفایة بعد ضم عدم القائل
بالفرق بین الطائفة و ما ورد فی بعض الاخبار من ان فی شلل
الیدین الف دینار و فی شلل الرجلین الف دینار فهو مما شذ
وندر كما ورد فی الذكر مع ان فیه مع العنة تمام الدیة و كذا ما فی
الخبر من ان فی الاصبع عشر الدیة اذا قطعت او شلت كما مر الاشارة الی
الجمیع فی الفصول المتقدمة و هرگاه عضوی باشد که از برای آن دیه
معینی نباشد پس در ان ارش است و حکومت بلا خلاف و اشکال
فصل پنجم در بیان حکم دیه اعضاء و جوارح زن است **بدانکه** در بیان دیه اعضاء و جوارح زن است ۲
دیه اعضاء و جوارح زن مساوی است با مرد پیش از رسیدن بثلث
دیه تمام و بعد از رسیدن بمقدار ثلث دیه تمام با گذشتن از

ان

ان علی الخلاف دیه اعضاء و جوارح زن نصف دیه اعضاء و جوارح
مرد است و خلافی نیست در این باب در میان اصحاب بلکه
اجماعات عدیده بر طبق ان نقل شده بعلاوه نصوص متکثره از
صحاح مستفیضه و غیر ان از معتبره در انخصوص وارد گردیده و
در این اخبار اعتبار رسیدن بثلث در نصفه شدن
دیه و هو المشهور بین الطائفة شهرة تامة محققة و محكیة بل عن
الخلاف الاجماع علیه و هو الحجة بعد ما سمعته من النصوص
الواردة فی المسئلة لكن المحكی عن الشیخ فی النهایة انه جعل التجاوز
عن الثلث للانتصاف غایة و حكی ثلة انه تبعه فی السرائر و الارشاد
الحلی و العلامة الا ان عبارتهما غیر صریحة فی المخالفة و استدل
لذلك بنصوص عدیدة الا انها مع قصور سند جملة منها و عدم
مكافئتها لما مضی من وجوه شتی غیر واضحة الدلالة فلا ترجیح لها علی
النصوص الصریحة المتقدمة المعتضدة بالشهرة التامة بل الاجماع
المحكی عن الخلاف فی المسئلة بل قال فی الریاض و لولا شهرة نسبة
الخلاف الی النهایة لكدت ان اقول لا خلاف فی المسئلة و ان التعبیر

بالتجاوز عن الثلث انما وقع مسامحة او نظرا الی کون البلوغ الی
الثلث من دون زیادة ونقیصة من الافراد النادرة غایة الندرة
وعلی التقدیرین فلو قطع اربعا من اصابعها لم یقطع منه الا ربع
الا بعد رد دیة اصبعین وفرق نیست در جنایت رسانند
میان انکه مرد باشد یا زن چنانچه جمعی تصریح کرده اند بان
لعموم کثیر من النصوص پس هرگاه کسی قطع کند یک انکشت از
زن را اگرچه قطع کننده زن باشد صد دینار که صد مثقال
شرعی طلای سکه دار باشد که هر مثقالی ازان سه ربع
مثقال صرافان است باید بدهد وهرگاه دو انکشت را قطع کند
باید دویست دینار بدهد وهرگاه سه انکشت را قطع کند
باید سیصد دینار بدهد وهرگاه چهار انکشت را قطع کند باید
دویست دینار بدهد واینها در صورتی است که دیه را از طلا
بدهد وهرگاه از شتر بدهد از برای یک انکشت ده شتر باید
بدهد واز برای دو انکشت بیست شتر واز برای سه انکشت
سی شتر واز برای چهار انکشت بیست شتر واگر از نقره بدهد عوض

هر شتری صد درهم باید بدهد واز بعضی از علماء محکی است که
فرق گذارده اند میان زن ومرد وگفته اند این حکم که جراحات
زن دیه ان مثل جراحات مرد است تا ثلث دیه برسد در
صورتی است که جراحت کننده مرد باشد واگر جراحت کننده زن
باشد دیه همه جراحات ان نصف است خواه قبل از رسیدن
ثلث باشد یا بعد از ان پس در یک انکشت پنج شتر است یا
پنجاه دینار ودر دو انکشت ده شتر است یا صد دینار ودر سه
انکشت پانزده شتر است یا صد وپنجاه دینار ودر چهار انکشت
بیست شتر است یا دویست دینار وهم چنین باین نسبت بالا
میرود واگر از نقره باشد انهم معلوم شد چه قدر میشود ولکن این
قول ضعیف است وهرگاه بخواهند عضو مرد را قصاص کنند
برای عضو زن در جائی که به ثلث نرسیده باشد میتوانند بدون
انکه چیزی برد بدهند کما صرح به غیر واحد من العلماء الاخیار
للتساوی والاخبار وهرگاه به ثلث دیه رسیده باشد وبخواهند
عضو مرد را بعوض عضو زن قصاص کنند باید نصف دیه عضو مرد را

باو بدهند بعد ازان قصاص کنند واگر بخواهند دیه بگیرند
باید نصف دیه مرد بگیرند وبدانکه هر عضوی که در مرد دیه
ان مساوی با دیه مرد باشد در زن مساوی با دیه زن است
مانند زبان ودو دست ودو پا وامثال اینها وهم چنین
نصف وثلث وهر نسبت که با مرد مذکور شد در زن با
دیه زن ملاحظه خواهد شد ودر مرد ذمی باید دیه او ودر
زن ذمیه با دیه آن ودر غلام وکنیز با قیمت هر یک بشرطیکه
تجاوز از دیه ازاد نکند والا برگشتن بسوی دیه ازاد است
مثل انکه ذکر غلام یا بینی کنیز را ببرند قیمت اورا میدهند اگر
تجاوز از دیه ازاد نکند والا بمقدار دیه آزاد میدهند وانچه که
شرع مقدری ندارد که ارش میدهند ازاد را غلام فرض میکنند
وملاحظه میکنند که بدون این عیب چه قیمت داشته وبا
این عیب چه قیمت دارد واین تفاوت را از دیه ازاد میگیرند
واکثر انچه ذکر شده متفق علیه است در میان طائفه و
نصوص متکثره بر طبق مراتب مسطوره وارد شده لهذا ذکر

درهم

در مقام ذکر ادله بر بنا ننموده وبهمین قدر اکتفاء نموده مقصد
ششم در لواحق است ودران چند مطلب است مطلب
اول در بیان پاره از احکام متعلقه بقصاص اعضاء وجوارح
واطراف ادمی است که در فصول سابقه ذکر ان نشده ودر
ان چند فصل است فصل اول در بیان شرایط قصاص
جنایاتی است که بکشتن نرسیده باشد بدانکه جایز است از
برای مجنی علیه قصاص کردن از جانی در جراحات وجنایات وارده
بر اطراف فی الجملة بلا شبهة للکتاب والسنة مضافا الی الاجماع
المحکی بل القطعی بل الضرورة اما الکتاب فقول الله سبحانه و
کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف
والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص وقوله وان
عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به وقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه الایة واما السنة ففی غایة الکثرة ولکن شرط است در آن
انچه شرط است در قصاص نفس وعلاوه از انها بعض شرایط دیگر
وچون این رساله مشتمل بر احکام قصاص نفس نبوده وشرائط

در بیان شرائط قصاص است در جنایاتی که بکشتن نرسیده است ۲

رشرائط ان در این مختصر ذکر نشده لهذا شرائط قصاص نفس را
که شرط است در اینجا باسایر انچه علاوه ازانها در اینجا
شرط است بطریق اختصار اشاره بهر یک ازانها مینماید تا
معلوم شود در کدام یک از جنایات مجنی علیه تسلط دارد از
جانی قصاص نماید و بعینه همان را بعوض تلافی کند و در کدام
یک قصاص جائز نمیباشد و معین است دیه پس بدانکه
انچه شرط است در قصاص نفس که در قصاص اعضاء و جوارح
و سایر جراحات و جنایات هم شرط است چند امر است اول
ان است که جانی ان جنایتی را که رسانیده است مثل انکه
دست کسی یا عضو دیگری از اعضاء از او قطع کرده یا مجروح نموده
عمدا بوده باشد بانکه فعلی که غالبا باعث قطع کردن عضو
یا تلف نمودن یا مجروح شدن میشود از او صادر شده باشد
خواه قصد ان را داشته باشد یا نداشته باشد یا انکه قصد
تلف کردن یا مجروح نمودن یا قطع کردن انرا داشته باشد هر چند
آن فعل غالبا سبب نباشد و بر سبب ندرت مترتب شود بر ان این اثر تا

در بیان
انکه از جمله شرائط
قصاص آن است که
جنایت عمدا بوده
باشد

خواه بطریق مباشرت باشد یا تسبیب چنانچه در قتل عمد
مذکور شد پس هر گاه جنایتی که رسانیده عمدا نباشد بلکه
بطریق خطاء یا شبه عمد بوده باشد قصاص جایز نمیباشد
بلکه معین است دیه دوم دویم و سوم سیم ان است که جانی و مجنی
علیه مساوی باشند باهم در اسلام و ازاد بودن یا انکه مجنی
علیه کاملتر باشد از جانی مثل انکه بر ازاد جنایتی از بنده رسیده
باشد یا بر مسلمان از ذمی پس هر گاه مساوی نباشند باهم
در اسلام و ازادی نمیتوان از مسلمان بجهت ذمی و از ازاد
بجهت بنده قصاص کرد بلکه معین است در هر یک دیه مجنی
که در محلش با تفصیل احکامش گذشته و لاخلاف فیهما بین
الطائفة بل الاجماع علیهما محکی فی عبائر جماعة و قد ورد علی
طبقهما اخبار معتبرة و ما ینافیها له محامل عدیدة منها الورود
مورد التقیة و اگر مجنی علیه کاملتر باشد از جانی مثل انکه
از بنده جنایت بعضوی از اعضاء ازاد رسیده باشد یا از ذمی
بمسلمان پس قصاص کردن از برای ازاد از بنده و از برای مسلمان از

در
بیان انکه
از جمله شرائط قصاص
آن است که جانی و مجنی
علیه مساوی باشند
باهم در اسلام و ازادی
بودن یا مجنی علیه
کاملتر
باشد

در بیان انکه هرکاه مسلمان قصاص کند از ذمی باید ذمی تفاوت دیه از جنایت را بدهد بمسلمان

در بیان انکه شرط نیست در قصاص مساوی بودن در مرد بودن و زن بودن

ذمی جایز است ولو استرقاق ذلک العبد ان ساوت قیمته دیة الجنایة او قصرت او زادت و ساوی ارش الجنایة دیة النفس کما فی جنایته علی النفس وله استرقاق ما قابلها ان زادت علیها ولم یساو ارشها دیة النفس وقد مر الاشارة الی ذلک فی الفصول المتقدمة والخیار فی ذلک للمجنی علیه ولا خیار للمولی ولکن هرکاه مسلمان قصاص کند از ذمی باید ذمی تفاوت دیه العضو را بدهد پس هرکاه ذمی یکدست مسلمانی را بریده باشد یک دست ان ذمی را میتوان برید لکن باید انذمی زیادتی دیه دست مسلمان را بدهد والظاهر عدم الخلاف فی هذا الباب بل الاجماع علیه محکی عن بعض الاصحاب وقد ورد علی طبقه نص صحیح خال عن الارتیاب و شرط نیست مساوی بودن جانی و مجنی علیه در مرد بودن و زن بودن بلکه جایز است قصاص کردن از برای مرد از زن هرکاه عضوی از مرد را قطع کند یا مجروح نماید ولیس علیها رد تفاوت الدیة الی الرجل ولیس له الرجوع الیها بالتفاوت مطلقا نقصت دیة العضو عن الثلث او زادت ولا ریب فی

ذلک ولا شبهة للاجماع کما حکاه غیر واحد من الطائفة و همچنین از برای زن جایز است قصاص کردن از مرد هرکاه مرد جراحتی بزن برساند یا عضوی از اعضاء او را قطع کند لکن مع رد المرئة علیه تفاوت الدیة فیما زاد عن ثلث دیة الرجل او بلغه علی الخلاف الذی مر الیه الاشارة ولا رد فیما نقص عنه بلا کلام و شبهة و ثبوت القصاص بین الرجل والمرئة فی الاطراف کالنفس مما لیس فیه شبهة للاجماع المحکی علیه من غیر واحد من الطائفة والنصوص المستفیضة پس اگر زنی جنایتی بمردی رسانیده باشد مثل انکه عضوی از او را بریده باشد میتوان از برای مرد از زن قصاص کرد اگر انعضو در زن باشد و زیادتی دیه را از زن نمیتوان مطالبه کرد و اگر مردی بر زنی جنایتی رسانیده باشد مثل انکه عضوی از او را قطع کرده باشد میتوان از برای زن از مرد قصاص کرد اگر انعضو در مرد باشد اما زن باید تفاوت دیه را بمرد بدهد مثلا هرکاه مرد یکدست زنی را بریده باشد اگر آن زن بخواهد دست مرد را ببرد باید نصف دیه دست مرد را که ربع

دیه ادمی است باو بدهد وانوقت دست اورا ببرند و سابق
مکرر ذکر شد که در جنایات مرد و زن مساوی اند در دیه مادام که
دیه جنایت زن بثلث دیه مرد نرسیده باشد یا ازان تجاوز
نکرده باشد علی الخلاف المتقدم الیه الاشارة واکر بثلث
دیه مرد رسیده یا ازان تجاوز کرده برمیکردد در زن بثلث
دیه مرد **چهارم** انست که جانی پدر مجنی علیه نباشد پس
هرکاه پدر بفرزند خواه پسر باشد یا دختر جنایتی رسانیده باشد
قصاص جایز نمیباشد بلکه معین است دیه چنانچه در قتل هم
چنین میباشد **پنجم** انست که جانی مکلف باشد پس هرکاه
بالغ و عاقل نباشد قصاص نمیباشد بلکه معین است دیه
چنانچه در قتل هم چنین بوده و بیان ان کذشته **ششم**
ان است که مجنی علیه کسی باشد که خونش بحسب شرع محفوظ
باشد و هدر نباشد پس هرکاه کسی باشد که شارع مقدس
خونش را مباح کرده باشد مثل انکه محارب بوده باشد یا نحو
ان که در مقام دفع آن بر آمده باشد و باین واسطه عضوی

در بیان انکه از جمله شرائط قصاص است که جانی پدر مجنی علیه نباشد و باید بالغ باشد و مجنی علیه محقون الدم باشد

ازان قطع شده باشد یا جنایتی بان رسیده باشد نمیتواند
در مقام قصاص بر اید و تسلط اینمعنی را ندارد و هم چنین
هرکاه کسی باشد که واجب القتل باشد یا انکه جنایتی که
باو رسیده است بسبب حد یا تعزیر شرعی باشد نمیتواند مطالبه
قصاص نماید بلکه دیه هم ندارد و اکر بواسطه حد یا تعزیر یا
سرایت قصاص در جنایات بمیرد وارث او هم تسلط ندارد که
مطالبه قصاص نماید و در اینها قصاص نمیباشد وانچه علاوه
از این شرائط شرط است نهم چند امر است **اول** انست
که عضو جانی که میخواهند قصاص کنند با عضو مجنی علیه
مساوی باشد باینکه هر دو صحیح باشند و موف نباشند
یا انکه هر دو علت داشته باشند مثل شلل و نحو آن یا انکه
عضو مجنی علیه صحیح بوده باشد هر چند عضو جانی شل و موف
باشد پس اکر عضو جانی صحیح باشد و عضو مجنی علیه شل باشد
عضو صحیح را بعوض عضو شل قصاص نمیتوان کرد اکرچه جانی راضی
باشد و اذن بدهد و تمکین از قطع کردن یا مجروح نمودن آن بنماید

در بیان انکه شرط است که عضو جانی و مجنی علیه مساوی باشند در صحت و علت و نحو آن

بلکه باید دیه عضو شل را بگیرند وهذا الحکم مما لیس فیه خلاف
بل الاجماع علیه محکی عن الخلاف وهو الحجة مضافا الی العمومات
الواردة فی کتاب الله سبحانه کقوله فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم وقوله فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به واطلاق خصوص بعض المعتبرة
من الاخبار الوارد فی المضمار وبها یخص ما سیاتی فی الباب من عموم
السنة والکتاب ولکن عضو شل را بعوض عضو شل وعضو صحیح
هردو قصاص میتوان کرد مگر آنکه اهل خبرت وبصیرت وطبیبان
باحذاقت خبر بدهند که این عضو شل را اگر ببرند وقصاص کنند
خونش بند نخواهد شد تا او بمیرد در این صورت قصاص جایز
نمیباشد بلکه لازم است دیه ولا خلاف فیهما ایضا بل لا اشکال
ولا شبهة وبذلک صرح فی الریاض بل الاجماع علیهما محکی عن
الغنیة وهو الحجة مضافا الی العمومات فی الاول وصیانة النفس
المحترمة عن التلف وعدم جواز ادخال الضرر علی الجانی باکثر مما
فعل مع امکان تدارک الحق بالدیة قال فی الریاض ویخطر بالبال
وورود روایة لها علیه دلالة فی الثانی ونسب الحکم فیه فی المسالک

وغیره الی المشهور وربما توهم وجود خلاف فیه واشکال ولا اثر
لهما ودر صورتی که عضو شل را بعوض عضو صحیح قصاص
کنند باید صاحب عضو صحیح اقتصار بهمان نماید ودیگر
نمیتواند مطالبه ارش وتفاوت بکند در صورتی که هردو
آزاد باشند واگر بخواهد جانی دیه بدهد موقوف است
بتراضی والمراد من الشلل یبس الید والرجل ونحوهما بحیث لا تعمل
وان بقی فیها حس او حرکة ضعیفة وعن بعضهم اعتبار البطلان
بالمرة وهو ضعیف بل محل مناقشة دویم آنست که عضو
جانی ومجنی علیه مساوی باشند باهم در اصلی بودن یا زاید
بودن والظاهر عدم الخلاف فی هذا الباب بین الاصحاب
واستظهر فی کشف اللثام اتفاقهم فی المقام پس هرگاه یکی
از آندو زاید باشد ودیگری اصلی اصلی را نمیتوان بعوض زاید
قصاص کرد اگرچه باهم متحد باشند در محل ونه زاید را بعوض
اصلی در صورتی که مختلف باشند باهم در محل بلکه دور نیست در
صورتی هم که متحد باشند باهم در محل زاید را نتوان بعوض اصلی

۲ در بیان آنکه شرط است که عضو جانی ومجنی علیه مساوی باشند باهم در اصلی بودن یا زاید بودن ۲

قصاص کرد هرگاه اصلی نباشد چنانچه بعضی تصریح بان کرده اند
لکن علامه در تحریر و قواعد بلکه بعض دیکر کفته اند که در صورت
نبودن اصلی زاید را بعوض ان قصاص میتوان کرد با اتحادان در
در محل نظرا الی جواز اخذ الناقص بالکامل الا انه لا یخلو عن مناقشة
والاول اوفق بالاحتیاط بلا شبهة و زاید را هم بعوض زاید میتوان
قصاص کرد هرگاه مختلف باشند در محل خواه مثل ان در محلش باشد
یا نباشد پس هرگاه کسی جنایت رسانیده باشد بانکشت دست
راست دیکری که زاید بوده است او میتواند انکشت دست چپ
ان را که زاید است قصاص کند خواه انکشت زاید در دست او
او باشد یا نباشد سوم ان است که عضو جانی و مجنی علیه
مساوی باشند باهم در محل و لا خلاف فیه بین الاصحاب بل ادعی
فی کشف اللثام اتفاقهم فی هذا الباب پس هرگاه کسی جنایتی رسانیده
باشد بعضوی از اعضای دیکری که در طرف راست او واقع بوده است
مثل دست یا پا یا انکشتی از انکشتان این و مجنی علیه اکر بخواهد
قصاص کند باید همان عضو را که در جانی در طرف راست او واقع

در بیان انکه شرط است که عضو جانی و مجنی علیه مساوی باشند باهم در ۱۲۷ محل و غیر ان بعض موارد که بر خلاف اینست

است قصاص نماید و نمیتواند مثل ان عضو را که در طرف چپ او واقع
است قصاص کند و لکن مشهور در میان اصحاب ان است که
شخصی هرگاه دست راست کسی را قطع کرده باشد و خود او دست
راست نداشته باشد مجنی علیه میتواند اکر بخواهد قصاص
کند دست چپ او را بعوض دست راست قطع کند و اکر دست
راست دو نفر را قطع کرده باشد دست راست او را بعوض دست
راست شخص اول قطع کنند و دست چپ او را بعوض دست راست
شخص دویم و اکر دست راست کسی را قطع کرده باشد و دست راست
و چپ نداشته باشد که بعوض قصاص کرد پای راست او را بعوض
دست راست قصاص میکنند و اکر پای راست نداشته باشد پای
چپ او را بعوض دست راست قصاص میکنند و عن الخلاف و الغنیة
انهما ادعیا اجماع الفرقة علی المراتب المسطورة و هو الحجة المخصصة
لعموم ما دل علی اعتبار المماثلة و یمکن دعوی مماثلة الید وان کانت
یسری للیمنی و کون المقاصة فیها باعتبار الصدق و لتحقق اصل المماثلة
فی الحقیقة وان تغایرا من جهة و من هنا ادعی الاجماع ثلة علی ما هو

المحكي عنهم على جواز قصاص اليسرى عن اليمنى وعن الشيخ انه
نفى الخلاف عنه وهو المصرح به في الرياض وقد ورد في هذا
الباب رواية مُعللة وفي الرياض انها كالصحيحة وعدها
جماعة صحيحة وليس لها معارض بالكلية عدا العمومات
المتقدم اليها الاشارة وهي بها مخصصة لحصول المكافئة
سيما مع عمل الاصحاب بها ووصفهم لها بالصحة كما صرح بهما
في الرياض سيد الطائفة ولو كان فيهما من حيث السند مناقشة
ولم نقل انها صحيحة ففتوى الاصحاب لها جابرة سيما مع ما سمعته
من دعوى اجماع الامامية وعدم ظهور مخالف بينهم بالكلية
عدا الحلي في السرائر وثاني الشهيدين في الروضة حيث ان
الاول لم يعمل بتلك الرواية بناء على اصله المردود بالمرة من
عدم حجية خبر الواحد الغير المتواتر او المحفوف بالقرائن القطعية
والثاني استجود طرح الرواية والعمل بعمومات المماثلة ولم
يجوز قطع الرجل باليد واوجبا الدية وهما شاذان بل ضعيفان
في الغاية وليس ذكر الترتيب بين الرجلين في الرواية وانما هو

موجود في معقد اجماع الخلاف والغنية والظاهر ان لا قائل فيه
الكفاية واما قطع اليد اليمنى باليسرى مع عدم اليمين له نعرف بعضهم
انه ذكره قال في الجواهر ويمكن استفادته من النص والفتوى ايضا
قال بل قد يقال ايضا بقطع اليد بالرجل اذا كان لم يكن له
رجلان عكس الاولى لفحوى الخبر المزبور بل لعل التعليل
فيه ظاهر في ذلك هذا كله في اليدين والرجلين واما
في غيرهما فلا يجري ما عرفته من الاحكام المتقدمة لوجوب
الاقتصار في مخالفة العمومات على مورد الرواية وهو
القصاص في الرجل باليد خاصة كما صرح به غير واحد من
الطائفة منهم العلامة احله الله محل الكرامة في التحرير بل
وفي غيره كما هو المحكي عنه خلافا للحلي حيث عمم الحكم ولم يقتصر
على مورد الرواية فقال وكذلك القول في اصابع اليدين و
الرجلين والاسنان ولعله نظر الى ما في الرواية من العلة
الا ان المحكي عن الاصحاب عداه عدم العمل بها في ذلك حتى في
العينين مثلا فلا تقلع اليمنى باليسرى مع عدمها وبالعكس وان

در بيان اينکه شرط است که قصاص باعث تلف آن عضو يا منجر شدن بزياده از الجنايت نشود ۲

کان لولا ذلك لامكن القول بر المجبر المزبور المؤيد بقول الله سبحانه
العين بالعين الى اخر الاية بعد تخصيص اعتبار الترتيب بصورة
الامكان خاصة **چهارم** آنست که قصاص کردن الجنايت
وتلافى نمودن آن بطريق مماثلت باعث تلف آن عضو يا هلاک کند
منجر شدن بزياده از الجنايت نشود وظن سلامتى دران باشد
وغالبا کشنده نباشد هرچند باخبار اهل خبره معتبره باشد
والا لازم است که مجنى عليه اخذ ديه الجنايت را نمايد برو جهى
که در هر يك از جنايات گذشته گذشته پس هرگاه کسى حربه
مثلا بر شکم کسى بزند که باندرون ان برسد واو نميرد وزنده بماند
در اينجا انشخص نميتواند قصاص بکند زيرا که چنين اوى غالبا
کشنده است ودر اينجا نبايد چنين اتفاق افتاده که نمرده
وهمچنين است هرگاه صدمه بمغز سر کسى بزند وجراحتى باو برساند
که تا مغز سر را شکافد اين هم چون محل خطر است قصاص دران
جايز نميباشد بلکه بايد مجنى عليه ديه انرا بگيرد وهمچنين قصاص
جايز نميباشد در شکستن استخوان سر وشکستن ساير استخوانهاى

بيان موارديست که جايز است قصاص در آن واز جمله است موى ۲

بدن ورد کردن استخوان از جاى خود زيرا که در اکثر اينها
خطر است ودر بعضى مانند شکستن استخوان مقدار جنايت را
ضبط نميتوان کرد که همان مقدار بشکند وبيشتر نشکند لهذا
در اينها قصاص جايز نميباشد ومعين است ديه وچون تفصيل
ان در احکام شجاج گذشته بود ديگر باين جهة در اينجا تکرار
ننمود **فصل دويم** در بيان مواردى است از جنايات که جايز
است دران قصاص بطريق اختصار **بدانکه** هرگاه کسى جنايتى
بموى سر يا ريش يا موى ابرو يا مژگانهاى چشم شخصى برساند که
ديگر موى انها نرويد مجنى عليه اگر بخواهد قصاص کند ميتواند
اگر ممکن باشد تلافى بمثل همان جنايت که رسانيده وباعث
نشود فساد بشره ونه موى را زياده از الجنايت که رسانيده
لعموم الادلة واگرنه معين است ديه وفى الروضة استبعد
فى الشعر استيفاء المماثل للجناية حيث قال وهذا امر بعيد ومن
ثم منعه جماعة وتوقف اخرون منهم العلامة فى القواعد و
اگر موى انها برويد پيش از انکه قصاص نمايد ديگر نميتواند

قصاص نکند بلکه باید ارش بگیرد چنانچه در مجلش کذشته و
اگر بواسطه جنایتی که رسانیده بشره را هم مجروح نموده باشد
حکم ان علیحده میباشد واگر کسی جنایت رسانیده باشد بمحل
ابروی شخصی که موی ابرو نداشته باشد ولکن انکسی که جنایت را
رسانیده موی ابرو داشته باشد مشکل است در این صورت مجنی
علیه بتواند انجانی قصاص نکند بلکه ظاهر ان است که باید
دیه الجنایت را بگیرد ودر سایر مویهای بدن قصاص نمیباشد
ودر کوش هم قصاص جایز است بلا خلاف بین الطائفة بل
بالاجماع مضافا الی الکتاب والسنة ویستوی فی ذلک اذن
الصغیر والکبیر والصغیرة والکبیرة والصحیحة والمثقوبة التی لم یکن
ثقبه عیبا فی العرف والعادة والا فکالمخرومة وکذا الصماء و
السامعة ولا یؤخذ الصحیحة بالمخرومة ای المشقوقة کما صرح به
العلامة فی القواعد وثانی الشهیدین فی الروضة وهو المحکی عن الشیخ
وابن حمزة فی الوسیلة لانه ظلم بل یقتص منها الی حد الخرم من الاخری
وفی الباقی یؤخذ الحکومة وکذا فی المثقوبة التی تلحق بالمخرومة لکن قال

در بیان حکم جنایت به ابروی کسی است که موی ابرو ندارد و جانی دارد ۲

المحقق

المحقق اعلی الله مقامه فی الشرایع ولو قیل یقتص اذا رد دیة الخرم
کان حسنا قال فی کشف اللثام وهو اشبه لعموم الاذن بالاذن
بنابراین کوش صحیح را بعوض کوش دریده میتوان برید و باید به
پاره کردن را باو داد وبنابر قول اول میتوان کوش او را تا انجا که
کوش مجروح صحیح بوده است برید و از برای قدر پاره شده ارش
کرفت ولو قطع بعض الاذن فابانه جاز القصاص فیه بنسبة المساحة
فیؤخذ نصف الکبیرة بنصف الصغیرة وبالعکس وکذا لو قطع اذنا قد
انقطع منها شیئ اقتص من اذنه ما یساوی ذلک بالنسبة وهرکاه شخصی
کوش کسی را ببرد واو درهمان ساعت کوش خود را بجای خود بچسباند
وملتئم شود مشهور ان است که قصاص ساقط نمیشود وکوش جارح
را میتوان برید لوجود المقتضی وهو القطع ولا دلیل علی السقوط با
لالتصاق الطاری لکن خلاف است که ایا میتواند کفت که تا کوش
خود را جدا نکنی من نمیکذارم که کوش مرا ببری یا نه وهم چنین اکر بعد از
قصاص کوش جارح مجروح کوش خود را بچسباند باز خلاف است که
ایا جارح میتواند بکوید که کوش خود را جدا کن که مثل من باشی یا نه

در بیان حکم انکه هرکاه شخصی کوش دیکری را ببرد و او فورا بجای خود بکذارد و چسبان شود ۲

وایضا همین خلاف در کوش جارح است اکر بعد از قصاص
کوش خود را بچسباند وبهر حال اکثر کفته اند که اکر خطری
در جدا کردن کوش چسبانیده نباشد میباید جدا کند
برای انکه بعد از جدا کردن حکم میته بهم میرساند وبا ان نماز
نمیتوان کرد والظاهر انه لاخلاف فی وجوب الازالة بل ینبغیه
صرح السیوری فی التنقیح علی ما هو المحکی عنه وظاهر المبسوط
الاجماع علیه حیث نسبه الی اصحابنا وقال انهم لم یذکروا العلة
وانما الخلاف بینهم فی العلة فقال المحقق فی النافع ان وجوب
الازالة لتحقق المماثلة وهو المحکی عن الشیخ فی الخلاف بل النهایة
وقیل انه لعدم جواز الصلوة مع النجاسة حیث انها میتة و
اختاره الحلی فی السرائر والعلامة فی التحریر والقواعد وثانی
الشهیدین فی المسالك وادعی فی ظاهر المبسوط بل صریح الخلاف
علی ما هو المحکی عنه الاجماع علی الاولی من العلة وهو الحجة المنفصل
بالنص الذی هو الاصل فی المسئلة وقصور سنده او ضعفه
منجبر بالعمل کما صرح به سید الاواخر اعلی الله مقامه ولو کان العلة

هی الثانیة فمع استلزام الازالة ضررا لم یجب فی الشریعة
للصلوة الازالة وکذا لو کان الاولی هی العلة ورضی الجانی بعدم
الازالة فهی غیر لازمة ودر چشم هم قصاص جایز است بلاشبهة
ولو کان الجانی اعور خلقة او بافة سماویة او قصاص او جنایة
لعموم الادلة وخصوص الروایة وان اقتضی قصاص اعماه فان
الحق اعماه ولا اشکال فی المسئلة ولاخلاف بل اجماع الفرقة واخبارهم
محکی علیه عن الخلاف ویستوی عین الصحیح والاعمش والاحول
والاخفش والاعشی والاجهر والحول اعوجاج والعمش خلل فی
الاجفان لاد سیلان الدمع غالبا والاخفش هو الذی لیس بحاد
البصر ولا یری من بعد او الذی یبصر باللیل دون النهار وفی یوم
غیم دون صحو او الفاسد الاجفان او الصغیر العین والاعشی هو
الذی لا یبصر لیلا والاجهر هو الذی لا یبصر نهارا ولا یمنع شیء
من ذلك القصاص والا لم یثبت غالبا او اصلا لان التساوی
فی القدر والمنفعة بین اعضاء الناس مفقود او عزیز جدا وهکذا
اعور یعنی کسیکه یك چشم دارد یك چشم کسی را که دو چشم داشته

در بیان حکم قصاص از چشم

در بیان انکه هرگاه اعور یك چشم از صحیح را کور کند

در بیان حکم آنکه صحیح العین چشم اعور را کور کند ۲

باشد کور کند میتواند ازاو قصاص کند هر چند بهر دو دیده کور
میشود چشمش کور شود که بدون سبب چشم مردم را کور نکند
و نباید چیزی بان اعور رد کند اگر چه دیه چشم او ضعف دیه
چشم مجنی علیه است چنانچه پیش مفصلا گذشته و اگر بر عکس
باشد که صحیح العین چشم اعور را کور کند چون این چشم بجای
دو چشم او است اگر دیه بخواهد بدهد باید دیه دو چشم را بدهد
یعنی یک دیه تمام که دیه قتل نفس باشد چنانچه سابق بیان
نموده مع ماله من الادلة و اگر قصاص بخواهد بکند مشهور آنست
که یک چشمش را کور میکند و دیه یک چشم رد میکند بر آن و شیخ
طوسی در مبسوط و ابن ادریس در سرائر و محقق در شرایع و علامه
در تحریر و بعض دیگر گفته اند اگر اختیار قصاص کند یک چشم را
قصاص میکند و دیه یک چشم را دیگر نباید رد کند و احادیث
معتبره بر طبق قول اول وارد شده است و هو لا یخلو عن قوة لما مر
الیه الاشارة فی محله بحمد الله سبحانه و اگر کسی نور دیده شخصی
را ضایع کند که بالمره نور ان بر طرف شود و حدقه بحال خود باقی باشد

در بیان آنکه هر گاه شخصی نور دیدهٔ دیگری را ضایع کند و حدقه بحال خود باقی باشد ۲

از او قصاص میکنند بهمان نحو که حدقه باقی باشد و نورش
زایل شود بلا خلاف فیه بین الطائفة و یدل علیه عموم الادلة
و خصوص الروایة المعتبرة و آن حدیثی است که رفاعه از حضرت
صادق علیه الاف السلم و التحیة روایت نموده که فرمود که
شخصی از بنی قیس نزد عمر آمد و در کافی مذکور است که نزد عثمان آمد
و ادعا کرد بر شخصی که طپانچه بر روی او زده که آب در دیده او
نزول کرده و دیده هایش بحال خود است اما هیچ نمی بیند آن شخص
گفت من دیه چشم را باو میدهم او قبول نکرد عمر عاجز شد و هر دو
را خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرستاد و گفت حکم
نفرما میان این دو پس جنایت کننده دیه داد و او راضی نشد پس
علاوه کرد تا آنکه دو دیه داد و او راضی نشد پس
گفت نمیخواهم مگر آنکه قصاص کنم پس حضرت آینه طلبیدند و آینه
را گرم کردند پس پنبه طلبیدند و آن را تر کردند و بر پلک دو چشمش
در همه اطراف چسبانیدند و آینه را در برابر قرص افتاب داشتند
و تکلیف فرمودند او را که نظر کند در آینه پس نظر کرد در آن و حدقه
اش بحال خود باقی ماند و نورش بالمره بر طرف شد و بسیاری از علماء

باشد کور کند میتواند ازو قصاص کند هر چند بهر بود یک کور
میشود چشمش کور شود که بدون سبب چشم مردم را کور نکند
و شاید چیزی بان اعور رد کند اگر چه دیه چشم او ضعف دیه
چشم مجنی علیه است چنانچه پیش مفصلا گذشته و اگر بر عکس
باشد که صحیح العین چشم اعور را کور کند چون این چشم بجای
دو چشم او است اگر دیه بخواهد بدهد باید دیه دو چشم را بدهد
یعنی یک دیه تمام که دیه قتل نفس باشد چنانچه سابق بیان
نموده مع ماله من الادلة و اگر قصاص بخواهد بکند مشهور آنست
که یک چشمش را کور میکند و دیه یک چشم رد میکند بر آن و شیخ
طوسی در مبسوط و ابن ادریس در سرائر و محقق در شرایع و علامه
در تحریر و بعض دیگر گفته اند اگر اختیار قصاص کند یک چشم را
قصاص میکند و دیه یک چشم را دیگر نباید رد کند و لکن احادیث
معتبره بر طبق قول اول وارد شده است و هو لا یخلو عن قوة لما مر
الیه الاشارة فی محله بحمد الله سبحانه و اگر کسی نور دیده شخصی
را ضایع کند که بالمره نور آن برطرف شود و حدقه بحال خود باقی باشد

در بیان حکم آنکه صحیح العین چشم اعور را کور کند ۲

در بیان آنکه هر گاه شخصی نور دیده دیگری را ضایع کند و حدقه بحال خود باقی ۲

ازو قصاص

ازو قصاص میکنند بهمان نحو که حدقه باقی باشد و نورش
زایل شود بلا خلاف فیه بین الطائفة و یدل علیه عموم الادلة
و خصوص الروایة المعتبرة و آن حدیثی است که رفاعه از حضرت
صادق علیه الاف السلام والتحیة روایت نموده که فرمودند
شخصی از بنی قیس نزد عمر آمد و در کافی مذکور است که نزد عثمان آمد
و ادعاء کرد بر شخصی که طپانچه بر روی او زده که آب در دیده او
نزول کرده و دیده هایش بحال خود است اما هیچ نمی بیند آن شخص
گفت من دیه چشم را باو میدهم او قبول نکرد عمر عاجز شد و هر دو
را خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و گفت حکم
نما میان این دو پس جنایت کننده دیه داد و او راضی نشد پس
علاوه کرد تا آنکه دو دیه داد و او راضی نشد پس
گفت نمیخواهم مگر آنکه قصاص کنم پس حضرت آینه طلبیدند و آن
را گرم کردند پس پنبه طلبیدند و آن را تر کردند و بر پلک دو چشمش
در همه اطراف چسبانیدند و آینه را در برابر قرص آفتاب داشتند
و تکلیف فرمودند او را که نظر کند در آینه پس نظر کرد در آن و حدقه
اش بحال خود باقی ماند و نورش بالمره برطرف شد و بسیاری از علماء

اعلام اعلى الله مقامهم فى دار السلام باين مضمون عمل كرده اند
ولكن اين روايت دلالت ندارد بر اينكه در اين صورت استيفاء
قصاص معين است بهمين نحو باشد بلكه ادله وارده در قصاص
كتابا وسنة مقتضى است كه بهر نحو استيفاء قصاص ممكن باشد
بهمان طريق مثل انكه كافور در چشم او بريزد كه نور ديده او را بر
طرف كند جايز باشد وبه صرح جماعة من الفقهاء العظام اعلى
الله مقامهم فى دار السلم منهم الفاضل فى كشف اللثام وقال
الشيخ فى المبسوط ليستوفى بما يمكن من حديدة حادة او دواء يذر
من كافور وغيره لكن ربما يظهر من بعض الطائفة كالمحقق فى النافع
والعلامة فى التحرير والقواعد تعين استيفاء قصاص هذه الجناية
بهذا النوع الوارد فى الرواية وانحصاره بهذه الطريقة الا انه
ليس فيها عليه دلالة على وجه يكون مقيدة لاطلاق الادلة بعد
ان كانت قضية فى واقعة ويحتمل ان يكون ما فيها احد افراد الواجب
التخييرى بل فى الرياض ان التعين لا وجه له ولعله لذا نسبه فى
الشرايع واللمعة الى القيل المشعر بالتمريض وفى الرياض استحسنه لكن

قال

قال الشهيد الثانى فى الروضة ان القول باستيفائه على هذا الوجه
هو المشهور بين الاصحاب بل عن الشيخ فى الخلاف انه ادعى عليه
اجماع الفرقة واخبارهم فى هذا الباب وهو احوط بلا شبهة ولا
ارتياب وقال فى المبسوط فان لم يمكن اذهاب الضوء الا بذهاب
الحدقة لم يمكن له القصاص فيه لانه استحق الضوء فلا يجوز ان
يأخذ عضوا آخر معه وكذا المحكى عنه فى الخلاف والظاهر انه ليس
فيه خلاف فبعد سقوط القصاص انتقل الى الدية كما فى نظائره و
هى كثيرة ودر پلكهاى چشم هم بتنهائى قصاص جايز است با مساوى
بودن پلك چشم جانى ومجنى عليه بلا شبهة لعموم الادلة لكن
هرگاه پلك چشم مجنى عليه مژگان نداشته باشد وپلك چشم جانى
داشته باشد دور نيست كه قصاص جايز نباشد بلكه معين
باشد ديه نظرا الى ان لشعور الاجفان وحدها دية فهو كعضو
عليحدة فنفى القصاص هنا تغرير بغير المجنى عليه وهو غير جايز فى
الشريعة لما مر فى محله اليه الاشارة وفى القواعد استشكل فيه
العلامة اعلى الله مقامه ولكن ان جوزنا القصاص رجع الجانى با

در بيان حكم قصاص ضربت در پلكهاى چشم

در بيان حكم قصاص است هرگاه پلك چشم مجنى عليه مژگان نداشته باشد از جانى داشته باشد

لتفاوت من ارش او دية وهم چنين جايز است قصاص در يك چشم
بازكان هرگاه جنايت بهر دو رسيده باشد وهم چنين در شكان
تنها چنانچه گذشت ودر بيني هم جايز است قصاص بلا شبهة
لعموم الادلة والاجماع المحكي زايدا عن حد الاستفاضة ويستوي
الانف الكبير مع الصغير والاقني مع الافطس والشام مع الاخشم الذي
هو غير واجد له بلا خلاف بين الطائفة لتساوي الاول وهي اربعة
في التسمية ولان منفعة الشم عن نفس الانف خارجة والخلل بفقدها
انما هو في الدماغ لا في نفس العضو بل يستوي الصحيح منه وذو العلة
ما لم يسقط منه شيء بالمرة فيقتص من الصحيح للمجذوم الذي بهذه الحالة
بلا كلام وشبهة لان ذلك مرض تلاعرضه ومثله اذا كان في اليد
ولا يخرجه عن اليد الكاملة ويعمه عموم الادلة والشلل انما خرج بادلة
خاصة وهو غير داخل فيه بالضرورة فحكم العضو الذي فيه مرض
الجذام ولم يسقط منه شيء حكم الصحيح الكامل في القصاص والدية
فيقطع الصحيح به ويؤخذ دية الصحيح له اذا كان قطعه موجبا للدية
ودعوى عدم صدق الاعتداء والعقاب بالمثل مع منعها يقتضي السلامة

در بيان حكم قصاص است در بيني

عن غيره من كل مرض والم وهو معلوم العدم ولو سلم فالمتجه بناء
على ما يستفاد من بعض الاخبار الوارد في المضمار قطع الصحيح به
ودفع التفاوت لو كان لا عدم القصاص به الا انه مناف لما يظهر
من كثير من الاصحاب في هذا الباب والانصاف ان كلامهم في المقام لا
يخلو عن اختلاف واضطراب فلو سقط منه شيء ففي التحرير انه لم يقتص
من الصحيح الا ان يكون من احد جانبيه فيؤخذ من الصحيح مثل ما بقي
وفي كشف اللثام فيقتص من الصحيح للمجذوم ما لم يتناثر منه
شيء فان تناثر منه شيء فان تناثر بعضه ثبت القصاص بالنسبة
الى الباقي لكن في مجمع الفائدة حكى قولا بعدم جواز قطع
الصحيح بالمجذوم مطلقا وعدم كون ديته دية بل الاخذ له
بالحكومة نظرا الى ان الجذام مرض قد طرأه وبه خرج العضو عن
الخلقة الاصلية وما هو مذكور في دليل القصاص والدية انما
هو محمول على الخلقي الصحيح الخالي عن العيب والعلة الا ان هذا القول
لا يخلو عن مناقشة كالتعليل الذي ذكره والظاهر ان القائل بهذا
القول الذي حكاه في مجمع الفائدة هو العلامة في القواعد حيث

قال فی طی الشرط الثالث من شرایط قصاص الاطراف و لا
یقطع الصحیح بالمجذوم وان لم یسقط منه شیئ وتلقاه هناك
بالقبول الفاضل فی کشف اللثام لکنه فی المقام خالف ما
تقدم فحکم بالجواز هنا کما سمعت عبارته والقول بعدم الجواز
وان کان لا یخلو عن مناقشة کما رایته الاشارة الاانه اوفق
بالاحتیاط بلا شبهة ولیس المقام مقتضیا للتفصیل فی
المسئلة زایدا علی ما عرفته واگر بعض از بینی را بریده باشند
ملاحظه میکنند که نسبت بجمیع بینی او چه نسبت دارد همان
قدر را میبرند مثل آنکه آنچه بریده شده نصف بینی او است
نصف بینی جارح را میبرند وهمان مقدار را نمیبرند زیرا که ممکن
است که بینی بزرك باشد واگر اغقدا را ببرند تمام بینی جارح
بریده شود واگر یك جانب بینی را بریده باشد از همان جانب
قصاص میکنند واین احکام همه در گوش جاری است وایضا
جایز است قصاص در هریك از نرمه‌های بینی بشرط مساوی بودن
در محل لعموم الادلة الشامل لذلك لان له حدا ینتهی الیه فهو

در بیان حکم قصاص است هرگاه بعض بینی را بریده باشند

در بیان حکم قصاص است در نرمه‌های بینی و تتمة اجل

کاحد الاصابع لیس پره راست را میتوان قصاص کرد بجهت پره
راست وپره چپ را بجهت پره چپ وهم چنین جایز است قصاص در
دیوار میان آن دو کما صرح به غیر واحد من الاصحاب وایضا جایز
است قصاص در هریك از دو لب وبعض از هریك للعموم مع انفرادهما
عن غیرهما وتحدّدهما بحدود معیّنة وقد بیّنا حدّهما طولا وعرضا
لکن در وقتی میتوان قصاص کرد که مساوی باشد لب جانی با
مجنی علیه در محل لیس لب پایین را بعوض لب بالا ولب بالا را
بعوض پایین قصاص نمیتوان کرد وهمچنین جایز است قصاص در
زبان وبعض از آن بالنسبة اجماعا کما فی التحریر للعموم والانفصال
لکن در صورتی که مساوی باشند باهم در قدرت داشتن بر
تکلم کردن یا گنك بودن بواسطه آنکه گنگی بمنزله شلل است وباین
جهت کم میشود دیه آن پس نمیتوان زبانی را که قدرت دارد بر تکلم
کردن بعوض زبانی که گنك است قصاص کرد وایضا جایز است
قصاص در دندان فی الجملة بالاجماع مضافا الی الکتاب والسنة
لشرط التساوی فی المحل حتی بالنسبة الی الاصالة والزیادة بلا اشکال

در بیان حکم قصاص است در دو لب وبعض از هریك

در بیان حکم قصاص است در زبان وبعض آن

در بیان حکم قصاص است در دندان

مزورة توقف صدق القصاص علیه فضلاً عن الاعتداء والعقاب
بالمثل لکن قصاص در وقتی جایز است که دندان را کنده باشد
پس هرگاه کسی دندان کسی را از ریشه بکند مجنی علیه میتواند
عوض آن را قصاص کند و تلافی بکند و دندان صحیح اصلی را بعوض
دندان صحیح اصلی میتوان کند و اگر کسی دندان زیادتی کسی را
کنده باشد و خود دندان زیادتی داشته باشد دندان زیادتی
او را بعوض میتواند کند و اگر نداشته باشد دندان اصلی را
بعوض زیادتی نمیتواند کند بلکه باید دیه بگیرد و دندانهای
پیش را بعوض دندانهای آسیا یا دندانهای جانب راست را بعوض
دندانهای جانب چپ و بر عکس نمیتوان کند و همچنین دندان زیادتی
را بعوض اصلی نمیتوان کند با تغایر در محل بلا خلاف و اشکال
بلکه علامه در تحریر گفته اند در صورت متحد بودن در محل هم
جایز نمیباشد لکن ظاهر ایشان در قواعد جواز قصاص است
در این صورت و فاضل هندی هم در شرح اختیار کرده اند از آن
و دور نیست که این قول اقرب باشد بصواب در این باب لکن اگر

معلوم شو

معلوم شود دندانی که تازه درآمده فی الحقیقه زائده است حق
همان است که در تحریر گفته اند و جایز نیست ایضاً قصاص
کردن زاید را بعوض زاید با اختلاف در محل لکن در دندان
در وقتی میتوان قصاص کرد که آن دندان کنده شده دوباره
نروییده باشد و اگر بروید همان نوع که بوده دیگر مجنی علیه
نمیتواند قصاص بکند و نه دیه بگیرد و ظاهر آن است که خلافی
هم در این باب نباشد لکن دور نیست که ارش را بتواند
مطالبه کند چنانچه جمعی بآن تصریح کرده اند از جمله محقق
در شرایع حیث استحسنه وتبعه من تاخر عنه منهم الشهید
فی غایة المراد علی ما هو المحکی عنه لکن قال فی الجواهر لعل المتجه
عدم ترتب غیر التعزیر مع فرض عدم التفاوت ومعه ایضاً
للاصل وعدم کون الجرح الا یدخله النقص فی مثل ذلک وکون
العبد اصلاً له فیما لیس له مقدر انما هو فی الجراحات ولیس ذلک
منها بل قال ره لا یبعد عدم ضمان مثل ذلک فی العبد وان لم یکن غاصباً
اذ هی کالوجی علیه بما یقتضی فقد الصحة مدة ثم عادت وکونه ظلماً

لا یقتضی غرامة مال بل یکفی فیه التعزیر الا انه لا یخلو عن تامل و
مناقشة لکن اگر جنی علیه دیه را گرفته باشد و پس از ان ۲
دندان بروید حکم برد دیه خالی از اشکال نیست و اگر اهل خبره
بگویند که تا فلان مدت میروید علامه در قواعد و شهید ثانی
در روضه و بعض دیگر گفته اند باید صبر کنند و انتظار آن مدت را
بکشند و تا یاس بهم نرساند قصاص نمیتواند بکند بل ظاهر الشیخ
فی المبسوط عدم الخلاف فیه وهو المحکی عن ظاهر الشهید فی
غایة المراد پس اگر نروید آن وقت میتواند قصاص بکند و اگر
سیاه بروید یا کج یا درازتر یا کوتاه تر یا معیوب بعیب دیگر
باید ارش بگیرد در این صور کما صرح به جماعة لکن الظاهر من
الجواهر عدم ترتب الارش هنا ایضا بل التعزیر خاصة الا
انه لا یخلو عن تامل و مناقشة و اما در شکستن دندان ۲
مشهور ان است که قصاص جایز نمیباشد بلکه باید دیه
بگیرد لکن علامه در تحریر و قواعد و بعض دیگر گفته اند اگر توان
بهمان مقدار که شکسته است بی زیاده و نقصان برید باهن

تندی بنحوی که ریشه ان حرکت نکند میتوان قصاص کرد و همچنین
اگر بعض دندان را شکسته باشد و اگر بالغی که دندان شیر را ۲
انداخته است و دندان نو در اورده است دندان شیر کودکی
را بکند که هنوز دندان نینداخته است مشهور ان است که
در اینجا قصاص و دیه نیست بلکه باید انتظار بکشند تا دندانهای
دیگر او بریزد و عوض انها بروید پس اگر ان دندان درست روید بعضی
گفته اند چیزی بر او لازم نیست نه دیه و نه ارش و لکن اکثر گفته
اند لازم است ارش تحرزا عن اهدار الجنایة بل عن الخلاف والسرائر
الاجماع علیه وهو الحجة مضافا الی الروایة الدالة علی ثبوت الارش
والحکومة وهی کما صرح به جماعة التفاوت لو کان عبدا من قیمته لو لم
یسقط سنه تلك المدة وقیمته وقد سقطت تلك المدة و اگر روید
سیاه یا کج یا بغیر سمت دندانها یا با علت دیگر که عیب باشد یا دراز
تر یا کوتاه تر از سایر دندانها در این صور ارش میگیرند و اگر دندانهای
دیگر روید و ان نروید اکثر گفته اند که رجوع میکنند باهل خبره
اگر بگویند ممکن است بحسب عادت که بروید تا مدتی انتظار آمدنش را

میکشند ومحقق در شرایع وعلامه در تحریر وقواعد وارشاد وبعض
دیگر گفته اند تا یکسال انتظار میکشند وروایتی هم در این باب
بعض اصحاب نقل کرده اند لکن در دلالت ان بر این مرام محل کلام
میباشد وظاهر ان است که بر این مطلب مطلقا دلالت ندارد
واز برای انتظار زمان معینی نمیباشد بلکه معیار زمانیست
که عادت قرار گرفته است بروییدن دندان تا ان زمان وبعضی
گفته اند که احدی قائل بیکسال نشده است ودر بعض عبارات
که وارد شده است ینتظر سنة گفته اند ودر نیست که سنة
باشد بکسر سین وتشدید نون با اضافه بضمیر لکن عبارت ارشاد
را نمیتوان حمل بر اینمعنی نمود واگر اصلا نروید مشهور ان است که
قصاص میتوان کرد لعموم الادلة فانه قلع السن الحاصلة فی الحال
وافسد المنبت فیقابل بمثله بلکه مخالفی در این باب نیافته
بلکه شهید ثانی در مسالک نقل کرده اند قولی بعدم جواز
قصاص نظرا الی ان سن الصبی فضلة فی الاصل نازلة منزلة
الشعر الذی ینبت مرة بعد اخری وسن البالغ اصلیة فلا تکون مماثلة

لها الا انه لم یعرف القائل به وبه اعترف غیر واحد ولو کان ففی
غایة الضعف وبعضی قائل شده اند بر وعلامه در مختلف قائل
شده اند که برای هر دندان طفل یک شتر باید داد خواه بروید یا
نروید ودر روایتی هم بر طبق ان هم نقل کرده اند ونسبت داده اند
باکثر که بان عمل کرده اند که مشعر است بشهرت بلکه شیخ در
مبسوط نسبت باصحاب داده اند که مشعر است باجماع حیث قال هذا
الذی رواه اصحابنا ولم یفصلوا الا ان الروایتین ضعیفتان والشهرة
الظاهرة من عبارة العلامة موهونة کالاجماع الذی یظهر من شیخ
الطائفة فان فی صورة الیاس من العود الشهرة علی ثبوت القصاص
محققة وفی صورة العود تدعرفت حکایة الاجماع صریحا علی الحکومة
ولعله لذا قال الحلی فی السرائر ما قاله فی المبسوط لم یذهب احد من
اصحابنا الیه ولا افتی به ولا وضعه فی کتابه وانما هو اخبار احاد
که گفته اند هرگاه دندان طفل بروید باید یک شتر را بدهد و
اگر نروید ویاس از روییدن ان باشد باید بر انرا بدهد قال فی
الریاض لم اعرف مستنده سیما فی مقابل ما تقدم من الادلة وقال اخر

لم الف له من دلیل وان لم یکن بنهج علیل واکر بالغی دندان طفل بالغی
را بکند که هیچ دندان شیر نداشته باشد در اینجا خلاف نیست
که قصاص جایز است ولکن اکر اهل جزء روقوف بکویند که این
دندان عوض ان خواهد روئید اکثر کفته اند که تاخیر
میکنند قصاص و دیه را تا انکه بروید یا یاس حاصل شود که
نمیروید پس اکر نروید قصاص یا دیه ثابت است واکر صحیح سالم
بروید بعضی کفته اند نه ارش ثابت میشود ونه دیه و
مشهور ان است که ارش باید بدهد بان معنی که ذکر شد
وبعضی احتمال داده اند که در این صورت قصاص ثابت نمیشود
زیرا که این عطیه تازه ایست که خداوند باو داده است واکر
معیوب بروید ارش عیب را میکیرند واکر دندان جنایت کننده
بعد از قصاص بروید مشهور ان است که بار دیکر نمیتوان
قصاص کرد وجایز است ایضا قصاص در دو دست و در هر یک
از ان اجماعا کما فی التحریر وهمچنین در انکشتان دو کانه لکن در
هر دو بشرط اجتماع شرایط کذشته پس هر کاه شخصی انکشتان

در بیان حکم قصاص در دو دست و در انکشتان ده کانه و پاره فروع متعلقه بان است

کسی را از مفصل بریده باشد مجنی علیه میتواند قصاص نماید و
انکشتان جانی را بعوض ببرد بلا خلاف بل بلا اشکال لعموم
الادلة بعد معلومیة کون القصاص فیما دون النفس بجرح یشق
او عضو یقطع والمراد به کل عضو ینتهی الی مفصل لان له حدا ینتهی
الیه فلا تغریر فی القصاص واکر انکشتان را با نصف کف بریده
باشد انکشتان را تنها بعوض میتواند قصاص کند و باید مطالبه
ارش نصف کف را بنماید لکن نصف کف را نمیتواند قصاص کند
لانه لیس له مفصل محسوس واکر دست را از زند بریده باشد
جایز است قصاص بلا شبهة لوضوح المفصل فلا تغریر فی
القصاص بالکلیة واکر بخواهد همان انکشتان را قصاص کند
وارش کف را بکیرد نمیتواند لعدم الدلیل علی التبعیض المذکور
المزبور بل ظاهر الادلة خلافه واکر کسی انکشتان دست شخصی را
ببرد و دیکری کف او را ببرد در روایت معتبری از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقول است که فرموده اند مجنی علیه اکر
بخواهد دو تیم را قصاص کند باید دیه انکشتان او را باو بدهد

دست او را ببرد واکثر علماء باین روایت عمل کرده اند بلکه
بعضی نسبت بمشهور داده اند وبعضی گفته اند دست دویم را
نمیتواند ببرد بلکه باید ارش بگیرد ومحکی است این قول از ابن
ادریس در سرائر والمستند للاکثر المروی وحجة الحلی نفی
التساوی والقول الثانی اوفق بالاحتیاط بلا شبهة ولو
انجبر الروایة بالشهرة ففیها للاول کفایة واگر بعض ذراع شخصی
را با زند بریده باشد همان دست را از زند میتواند قصاص
کند ودر تتمه باید ارش بگیرد ونمیتواند قصاص بکند لعدم
المفصل واختلاف اوضاع العروق والاعصاب وعدم القصاص
فی کسر العظام واگر از مرفق بریده باشد از همان مرفق میتواند
قصاص نماید بلا خلاف واشکال لکن اگر بخواهد از زند قصاص
کند وتتمه را ارش بگیرد نمیتواند لوجود المفصل وما مر الیه
الاشارة من عدم الدلیل علی التبعیض فی مثل هذه الصورة بل
کون خلافه ظاهر الادلة واگر از منکب که دوش بریده باشد
از همانجا میتواند قصاص نماید بلا خلاف واشکال لکن اگر

بخواهد

بخواهد از مرفق قصاص نماید واز برای ذراع ارش بگیرد
نمیتواند واگر بعض از ساعد را هم با مرفق بریده باشد از انجا
نمیتواند قصاص بکند بلکه باید از مرفق قصاص کند وباقی را
ارش بگیرد وشیخ طوسی در مبسوط وعلامه در تحریر وفاضل اصفهانی
شهیر بهندی در کشف اللثام گفته اند لو خلع عظم المنکب و
یقال له مشط الکتف فان حکم ثقتان من اهل الخبرة بامکان
الاستیفاء من غیر ان یصیر جائفة استوفی والا فالدیة وله
الاستیفاء من المنکب والمطالبة بالارش فی الباقی وانچه
در دست ذکر شد تمام ان در پاها هم جاری است مع زیادة کون
القدم کالکف والساق کالذراع والفخذ کالعضد والورک
کعظم الکتف واگر کسی که یک انگشت دست راستش کم باشد
دست کسی را ببرد که انگشتانش تمام باشد اگر بخواهد مجنی علیه
دیه بگیرد دیه دست تمام میگیرد واگر بخواهد قصاص کند میتواند
زیرا که خلافی نیست در انکه دست ناقص را بعوض دست کامل
میتوان قصاص کرد لکن در صورتی که بخواهد قصاص کند خلاف

در بیان حکم اینکه هرگاه کسیکه یک انگشت دست او کم باشد دست کسی را ببرد که انگشتانش تمام باشد

است در انکه ایا مطالبه دیه انکشت ناقص را میتواند بکند یا نه علامه در تحریر و شهید ثانی در روضه و شیخ طوسی در خلاف علی ما هو المحکی عنه بلکه در موضعی از مبسوط و بعض دیکر کفته اند میتواند مطالبه کند مطلقا خواه ان یک انکشت بحسب خلقت الهی کم بوده باشد یا بافت اسمانی افتاده باشد یا بقصاص یا بجنایتی که مستحق شده باشد دیه ان را بلکه از شیخ در خلاف محکی است که ادعاء اجماع بران کرده اند و از بعض دیکر محکی است که کفته اند نمیتواند مطلقا مطالبه نمود لصدق الید بالید و شیخ در موضع دیکر از مبسوط و بعض دیکر کفته اند اکر یک انکشت بحسب خلقت کم بوده است یا بافت اسمانی افتاده بوده است عوض ندارد و مجنی علیه نمیتواند چیزی مطالبه کند و اکر بقصاص بریده اند یا دیه انرا کرفته است دیه انکشت را مجنی علیه میتواند مطالبه کند و میباید جانی دیه ان را بدهد و دور نیست که قول اول اقرب باشد بصواب در این باب نظرا الی ان اخذ الدیة عوض الناقصة

اقرب

اقرب الی المثل بعد تعذرها الصورة و ما ثبت بالاخبار الکثیرة من القاعدة و هی ان کل عضو یؤخذ قودا مع وجوده تؤخذ الدیة مع فقده بالمرة و الظاهر عدم الخلاف فیها بین الطائفة و قد عرفت فیمن قتل ثم مات انه یؤخذ من ترکته الدیة و عدم اخذ التفاوت فی الشلاء لو قطعت بدل الصحیحة لان الاختلاف فی الصفة مع بقاء الجرم و الصورة فکان کقتل العبد بالحر و المرئة بالرجل و قد

در بیان حکم قصاص است در ذکر و حشفه

سمعت الاجماع المحکی فی هذه المسئلة عن شیخ الطائفة و هم چنین جایز است قصاص در بریدن ذکر لعموم الادلة و النصوص الواردة فی المقام و الاجماع کما فی التحریر و کشف اللثام و تفاوتی نیست میان ذکر بالغ و کودک اکرچه شیرخوار باشد و پیر و جوان و ادم صحیح و ناخوش و ذکر بزرک و کوچک و هم چنین ختنه کرده و ختنه نکرده و خصی و غیر خصی بلا خلاف بین الطائفة بل و من غیر مالک بین العامة کما صرح به بعض المهرة لعموم النصوص الواردة و الاشتراک فی الاسم و الخلقة و اما ذکر صحیح را که جماع تواند کرد بعوض ذکر عنین که جماع نتواند کرد قصاص نمیتوان کرد بلکه لازم است دادن ثلث دیه انسان

باجماع الفرقة كما هو المحكي عن شيخ الطائفة في الخلاف ودر بعض
ذكرهم جايز است قصاص مثل كل لعموم الادلة وهمچنين است
حكم در حشفه والظاهر انها عضو على حده ينقطع بمثلها صغيرة او
كبيرة وفي بعضها بالنسبة كاصل الذكر اذ لا عبرة بالمساحة بلا
ريب وشبهه ودر خصيتين هم قصاص جايز است بلا خلاف بين
الطائفة لعموم الادلة وهمچنين در هر يك جدا كانه بالتساوي
در محل مگر آنكه اهل خبره ووقوف حكم كنند كه اگر يكي را قصاص
كنند منفعت آن ديگري برطرف ميشود كه در اين صورت قصاص
جايز نباشد ومعين است ديه بلا خلاف بين الطائفة لانه
كالجرح الذي يكون في قصاصه تغرير امثل الجائفة وقد يعتبر مرة
ان القصاص في مثل ذلك غير جائز في الشريعة ولانه يفضي الى اخذ
عضوين بعضو واحد وهو غير جائز بلا كلام على ان ذلك مستلزم
للضرر في مثل المقام ولا ضرر ولا ضرار في الاسلام وجايز است
ايضا قصاص در شفرتين فرج زن كه عبارتست از گوشت برآمده
كه احاطه بفرج زن كرده است نه حاشيه فرج ولبهاي آن خواه

در بيان حكم قصاص است در خصيتين مرد

در بيان حكم قصاص است در شفرتين زن

صغيره باشد يا كبيره باكره باشد يا ثيبه افضاء شده باشد
يا سليمه صحيحة الفرج باشد يا معيوبه بيكي از عيوب شرعيه و
اگر مردي قطع كند شفرتين زني را يا زني قطع كند ذكر مردي را يا
خصيتين او را معين است در هر دو صورت ديه بلا خلاف ظاهرا
بين الطائفة لانتفاء محل القصاص في كل من الرجل والمرأة وفي خبر
عبد الرحمن بن سيابة عن الصادق عليه الاف التسليم والتحية
ان لم يؤد ديتها قطعت لها فرجه الا انها متروكة كما صرح به غير
واحد من العلماء العظام منهم المحقق في الشرايع والفاضل في كشف
اللثام وهمچنين جايز است قصاص در پستان زن وتكمه سر
پستان آن وتكمه سر پستان مرد للعموم ولا انفصال واگر دختر
باكره بانگشت بكارت دختر ديگر را برطرف كند هرگاه ممكن باشد
وبتوانند كه بهمان طريق بدون كم وزياد قصاص كنند جايز است
قصاص لعموم والجروح قصاص والا معين است ديه وبعضي برسم
اطلاق حكم كرده اند بمعين بودن ديه ولعله لمنع امكان المساوات
لعدم ادراكها بالبصر حيث انها من البواطن وشيخ طوسي در مبسوط

در بيان حكم قصاص است در پستان زن وتكمه سر پستان وتكمه پستان مرد

در بيان حكم ازاله بكارت دختر ديگر را بانگشت

در بیان حکم قصاص است در الیتین

وعلامه در قواعد گفته اند که در الیتین که عبارت است از دو طرف
نشستنگاه قصاص جایز نمی‌باشد لتعذر المماثلة اذ لا تنفردان
عن سائر الاعضاء بمفصل ونحوه لکن علامه در تحریر گفته اند
که قصاص در این دو جایز است ومتابعت ایشان کرده اند فاضل
شهر هندی در کشف اللثام وبا امکان قصاص بطریق مماثلت
باید جایز باشد بدون کلام وقول اول احوط است در این مقام

در بیان حکم آنکه شخصی سیلی یا مشتی یا عصائی یا امثال آن بدیگری بزند که مجروح نشود

فصل سوم در بیان پاره دیگر است از احکام که مناسب
است ذکر آن در این مقام وآن چند مسئله است **اول**
آنکه هرگاه شخصی سیلی یا مشتی یا عصائی یا چوبی یا سنگی
یا مثل اینها بکسی بزند که اصلا مجروح نکند وورمی در آن عضو
بهم نرسد اگر بطریق ظلم وعدوان بوده است بعضی گفته اند
میتواند بعوض آن قصاص کند لعموم الادلة من الکتاب والسنة
کما عرفت الیه الاشارة بلکه بعضی گفته اند که دور نیست
در صورت خطا هم چنین باشد نظرا الی عموم آیة الاعتداء بمثل
ما اعتدی علیه والعقاب بمثل ما عوقب به وخبر حسن بن صالح

الثوری

الثوری عن الباقر علیه السلام ان امیر المؤمنین علیه السلام امر قنبر
ان یضرب رجلا حدا فغلط قنبر فزاده ثلثة اسواط فاقاده علی
علیه السلام من قنبر ثلثة اسواط الا ان الجمیع مردود اما الاول
فلعدم الاعتداء بدون الظلم واما الثانی فلظهور العقاب فی
المتعمد واما الاخیر فلضعفه فعدم الجواز فی مثل هذه الصورة
فی غایة القوة لما عرفته مضافا الی الاصول منها اصالة البرائة
لکن علامه در قواعد گفته اند در صورتی که بطریق عمد هم باشد
قصاص جایز نمی‌باشد لتعذر المماثلة لعدم انضباطه ضعفا وشدة
وانما یجوز القصاص فیما یمکن استیفاء المثل فیه بلا زیادة ونقیصة

در بیان آنکه قبل از چاق شدن جراحت قصاص آن جارح جائز است یا نه

دوم آنکه آیا پیش از چاق شدن جراحت مجروح جارح را میتوان
قصاص کرد یا نه در میان علماء خلاف است اکثر گفته اند جایز
است لعموم النصوص واصل البرائة من وجوب الصبر واصالة
عدم السرایة وشیخ طوسی در مبسوط نقل کرده اند از قومی که
گفته اند باید صبر کنند تا معلوم شود که او باین جهت نخواهد
مرد بعد از آن قصاص کنند زیرا که اگر باین جراحت بمیرد قصاص نفس

لازم میشود وقصاص عضو ساقط میگردد وبعد از این عبارت
گفته اند وهو الاحوط عندنا لکن معلوم نیست که این قوم از
امامیه اند یا از عامه ودر خلاف بعد از اینکه حکم کرده اند
بجواز قصاص قبل از چاق شدن مستحب دانسته اند صبر را و
همچنین محقق در شرایع وبعضی نسبت داده اند بمبسوط وجوب
صبر را ولکن عبارت ایشان همین است که نقل نموده وظاهر
آن است که مراد ایشان همان استحباب است که اشاره کرده
اند بان در خلاف ثم یرتفع الخلاف وفی روایة وان ورد ان علیا
علیه السلم کان یقول لا یقضی فی شیء من الجراحات حتی تبرء
الا ان فی دلالتها علی عدم الجواز مناقشة بل هی مشکوکة ولم
(در بیان حکم قصاص است در صورتی که هوا بسیار گرم یا سرد باشد) نقف علی قائل بتلک المقالة صریحا من بین الطائفة عدا ما سمعت
من الحکایة وقد نقلنا العبارة ولیس فیها ما یقتضی المخالفة و
الظاهر انه مجرد حکایة سوم آنکه هوا هرگاه بسیار گرم یا
سرد باشد وقصاص کردن در آن زمان باعث سرایت کردن
جراحت وسبب هلاکت وتلف شدن عضو باشد باید صبر کرد

تا اینکه

تا اینکه هوا معتدل شود وظاهر آن است که تاخیر تا باعتدال هوا
در این باب بطریق وجوب است نه استحباب چنانکه محکی است از
بعض اصحاب اما در قصاص نفس پس تاخیر نمیباشد مگر برسم استحباب
بلا خلاف بین الاصحاب واگر زن حامله جنایتی بدیگری رسانیده (در بیان حکم قصاص است از زن حامله)
باشد جمعی گفته اند پیش از وضع حمل قصاص از آن جایز نیست بلکه
باید تاخیر شود تا وضع حمل آن بشود حذرا من موتها بالسرایة فیهلك
ولدها او سقوط الحمل بالمها چهارم آنکه آلتی که بآن قصاص میکنند (در بیان آنکه آلت قصاص
باید تند وتیز باشد وکند نباشد که تعذیب زیاد باو برساند باید تند باشد چه در
وهمچنین است در قصاص نفس هرچند قاتل اورا با آلت کند کشته قصاص اعضاء وچه در نفس)
باشد وبعضی در اینصورت تجویز کرده اند آلت کند را هرگاه کشتن
از آلت قاتل بنا باشد نظر بعمومات وارده در این باب لکن احوط
همان است که مشهور است در میان اصحاب پنجم آنکه هرگاه (در بیان آنکه
در قصاص اعضاء وجوارح وجنایات بدون تقصیر قصاص کننده هرگاه مقتص منه بمیرد
مقتص منه بمیرد بر قصاص کننده چیزی نمیباشد واگر قصاص کننده بسبب قصاص)
زیاده از جراحتی که باو رسیده است مجروح کرده باشد اگر بطریق خطاء

در بیان آنکه در قصاص اذن حاکم شرع معتبر است یا نه

بوده است باید دیه ان را بدهند و اگر بواسطه اضطراب خود مقتص
منه بوده است بر قصاص کننده چیزی نمی باشد ششم آنکه آیا در
استیفاء قصاص در اعضاء و جوارح اذن حاکم شرع معتبر است یا نه
ارجح محکی است که معتبر دانسته اند و ان احوط است بلا شبهه هفتم
آنکه مجنی علیه هرگاه خود اصلا نتواند قصاص کند باید دیگری را وکیل
بکند که سر رشته داشته باشد و بتواند قصاص کند و جاهل باین
مرحله نباشد و اجرت ان را اگر بیت المال در میان نباشد یا وفا نکند
بعضی گفته اند از جنایت کننده میگیرند لان الحق له فیکون مؤنته
علیه و بعضی گفته اند از انکه برای او قصاص میکنند میگیرند لانه
لمصلحته هشتم آنکه در صورتی که قصاص کردن باعث هلاکت
نفس جارح نشود ولکن استیفای مثل متعذر باشد بعضی گفته اند دور
نیست که قصاص کردن بقدری که کمتر باشد از جراحت جارح و از برای
ما به التفاوت اخذ دیه نماید و لو بالمصالحه جایز باشد ولکن
مصالحه کردن بدیه اولی است نهم آنکه محلی که میخواهند
بعوض قصاص نمایند و مجروح سازند هرگاه موی داشته باشد

در بیان آنکه اجرت قصاص کننده با کی است

در بیان آنکه قصاص بعض جراحت آیا جایز است یا نه

در بیان کیفیت قصاص است در هر یک از جنایات

و باین واسطه مشکل باشد استیفای قصاص بطریق مماثلت باید انموی
را بتراشند تا باسانی قصاص نمایند دهم آنکه باید در وقت قصاص
کردن در هر یک از جنایات جانی را بر جائی مستحکم ببندند که نتواند حرکت
کند تا در وقت قصاص اضطراب پیدا نکند که باعث شود ان جراحت
زیاد شود و بعد از آن عرض و طول ان جراحت را بریسمان و بخوان نشان
میکنند و بآن مقدار قصاص میکنند مگر آنکه تفاوتی در میان عضو
جارح و مجروح باشد مثل آنکه جنایت بسر رسانیده باشد و سر جارح
کوچک باشد و سر مجروح بزرگ و قصاص کردن بمثل باعث بشود که
جراحت قصاصی از سر مثلا بگذرد و به پیشانی یا بگردن برسد
پس در اینصورت از محل جراحت تعدی نباید کرد بلکه باید بقدر
امکان قصاص بکند و از برای بقیه اخذ دیه نماید و مشهور بلکه
متفق علیه در میان اصحاب آنست که مساوی بودن در عمق معتبر نیست
بلکه مجرد صادق آمدن اسم ان جراحتی که از جارح صادر شده است
کافی است خواه مساوی باشند یا نباشند مثل اینکه جارح ضعیف
باشد و مجروح قوی یا عکس آن چنانچه سابق در مقام ذکر احکام شجاج

ببیان نموده وباین جهت دیگر در اینجا زیاده از این ذکر نکرده و
مواردی را هم که قصاص در انها جایز نمی باشد چون در انجا
بان اشاره کرده دیگر در اینجا دوباره در مقام ذکر ان بر نیامده
واکتفا بهمان نموده **مطلب سوم** در بیان جنایاتی است که
واقع شود بر جنین یعنی طفل در شکم مادر و در بیان احکام
متعلقه باین دو و در ان چند فصل است **فصل اول** در بیان
دیه جنین و حملی است که از مسلمان باشد و ازاد باشد **بدانکه**
مشهور میان علما بلکه منصوص ان است که طفل در شکم مادر هرگاه
از مسلمان [ازاد] باشد و بسبب اذیت بمادرش سقط شود بعد از
اینکه خلقت ان تمام شده باشد و هنوز روح در ان ندمیده
باشد دیه ان صد دینار است که عبارت باشد از صد اشرفی
هیجده نخودی بل فی ظاهر المبسوط وصریح السرائر وعن صریح الانتصار
والخلاف الاجماع علیه وهو الحجة مضافا الی المعتبرة المستفیضة
وفیها الصحیحة وعن الاسکافی انه اوجب فیه غرة بضم الغین المعجمة
وتشدید الراء المهملة المفسرة بعبد او امة اذا کانت الام مسلمة

در بیان دیه جنین است قبل از ولوج روح در ان ۲

حرة

حرة وقدر الغرة بقدر نصف عشر الدیة ومستنده جملة من النصوص
الواردة بذلک المضمون فی المسئلة الا انها من حیث السند ضعیفة
ولا جابر لها بالکلیة ولو کان فیها صحیحة فهی لا تقاوم کغیرها
النصوص المتقدم الیها الاشارة الدالة علی المختار فی المسئلة
لاعتضادها بالشهرة التامة المحققة والمحکیة والاجماعات
التی مرت الیها الاشارة ومخالفتها للعامة بخلاف الاخبار
المعارضة فانها موافقة لمذهب اکثر العامة کما صرح به شیخ
الطائفة ولذا حملها تارة علی التقیة واخری علی ما اذا کان
غیر تام الخلقة بان کان علقة او مضغة وان کان جملة منها
للحمل الثانی غیر قابلة مع ان جملة من اخبار الغرة قضیة فی واقعة
لا عموم فیها فلیس فیها حجة ومما یوهنها فی الجملة ما ذکره العلامة
فی المختلف من تضمنها الحوالة علی امر غیر منضبط لا یلیق ان یناط
به الاحکام الشرعیة فان الاخبار فی بیان قیمتها انما وردت
مختلفة کما یظهر علی من راجع اخبار الغرة وانما یکون الحوالة فی
الاخبار المتقدمة علی امر مقدر معلوم فی الشریعة وکیف کان

فالاخبار الاول اولى بالعمل لوجوه كثيرة قد مر الى جملة منها الاشارة
واخبار الغرة باوجه موهونة الا انها قابلة لمحامل نقية نحو
الحمل على التقية لما عرفته قال ابن ادريس لا خلاف بيننا ان
دية الجنين التام مائة دينار وغير التام بحسابه من النطفة
والعلقة واما الغرة فما احد من اصحابنا ذهب الى ذلك وانما هو مذهب
المخالفين لاهل البيت عليهم السلم وانما اردت تنبيه من يقف
على هذه المسئلة بحيث لا يعتقد ان ذلك مذهب اصحابنا وعن العماني
انه اوجب فيه كمال الدية لصحيح من خبر ونحوه اخر لكنهم قالوا بانهما
مانند فطرحان اويئولان بما لا ينافي ما مر ومشهور آن است كه
فرقى نيست ميان دختر وپسر چنانچه مذكور است بوجه اطلاق
در حديث معتبر بل لاطلاق الاجماعات المتقدمة وكذا سائر النصوص
الواردة مقتض ايضا للتسوية بل جملة من الروايات وفيها الصحيحة
لولم نقل انها صريحة ظاهرها ان التفصيل بين الذكر والانثى
في الدية انما هو فيما بعد ولوج الروح خاصة لكن الشيخ في المبسوط
فرق بين الانثى والذكر فاوجب في الثاني ما مر وهو عشر دية الذكر وفي

الاولى

الاولى نصف ما للذكر وهو خمسون مما مر وهو عشر ديتها بل يظهر منه
اتفاقنا عليه حيث قال عندنا الا انه لم يجد مستند اله صالحا لمعارضة
ما عرفته وقد عده بعضهم شاذا واخر مانند بل على خلافه الاجماع
في السرائر بل فيه ان هذا القول مذهب المخالفين ولم نقف له بين
المتاخرين على موافق الى حين سوى العلامة المجلسي اعلى الله مقامه فنفى
خلوه عن قوة والظاهر انه غفلة وهر گاه كسى جنايت بجنين برساند
بعد از اينكه روح در آن دميده باشد وبسبب آن جنايت بميرد
ومعلوم شود كه حيات داشته است وبسبب جنايت مرده است
لازم است در اين صورت ديه كامله اگر پسر بوده واگر دختر است
نصف ديه ولم نجد فيه خلافا بين الطائفة وبه صرح ثلة بل نفاه
صريحا بعض المهرة والنصوص به مستفيضة ولا فرق بين قتله
في بطن امه ام خارجه لاطلاق فتاوى الاصحاب والنصوص الواردة
في الباب لكن المحكي عن ابن زهرة في الغنية انه خص وجوب كمال
الدية بالصورة الثانية واوجب في الاولى نصف الدية وادعى في
ظاهر كلامه اجماع الامامية ولم نجد مستنداله وحكاية الاجماع

در بيان
ديه جنين
است بعد
از ولوج روح در آن

موهونة اذ لم نجد نقف على موافق له عدا الحلبى على ما هو المحكى عنه فكيف يثبل هذا الاجماع يعتبر مع ان القائل منهما الخصر وما المحكى عن الاسكافى والعمانى فانما هو فى الجنين المملوك خاصة ولا مدخلية له بمفروض المسئلة وما ورد فيه من الروايات ضعيف سندا قاصر عن افادة ما ذكره ابن زهرة ولا جابر له مع ان فيه من جهة اخرى ايضا مناقشة وهر گاه پیش از تمام شدن خلقت سقط شود بسبب

در بیان دیه سقط شدن جنین است قبل از تمام شدن خلقت او

جنایت شیخ طوسی وبعض دیگر گفته اند باید یک غره بدهد که یک غلامی باشد یا یک کنیزی ودر بعض اخبار تحدید شده است قیمتان به پنجاه دینار ومشهور میان علماء آن است که جنین چون حالات مختلفه دارد قسمت میشود دیه آن که صد دینار باشد بنسبت بحالات آن پس اگر چنانچه نطفه باشد که آن چیزی است سفید مانند آب منی در رحم قرار گرفته باشد وسقط شود بیست دینار باید بدهد واگر علقه باشد یعنی پارچه خون بسته مانند خونی که از محجمه حجام بیرون می آید چهل دینار باید بدهد واگر مضغه باشد یعنی پارچه گوشت سرخی که در میان آن

رکهای سبز هست شصت دینار باید بدهد واگر استخوان شده باشد باید هشتاد دینار بدهد واگر گوشت بر روی استخوان روییده است وخلقتان تمام شده است وآن وقتی است که چشم وگوش بهم میرساند واعضاء وجوارح آن ترتیب می یابد وهنوز روح در آن ندمیده است در آن صد دینار است چنانچه گذشت وهذا القول اقوى بالاختيار وعليه يدل جملة من الاخبار المتضمنة لهذا التفصيل المشتملة على البسط والتعليل واكثرها معتبر من حيث السند وضعيفها بالوجه قد اعتضد منها الاجماع المحكى عن الغنية ويدل على القول الاول اخبار كثيرة الا انها لا تقاوم الاخبار المفصلة لوجوه عديدة قدمنا اليها الاشارة فى المسئلة السابقة فلا حاجة لنا الى بيان معنى الغرة وذكر الاختلافات فيها فتوى ورواية وكفاره مطلقا در سقط کردن جنین نمیباشد مادامی که روح در آن ندمیده باشد وهر گاه روح در آن دمیده باشد وجنایت را بعنوان مباشرت کرده باشد

در بیان دیه حمل یهود ونصاری ومجوس است

وبمیرد باید کفاره علاوه از دیه بدهد **فصل** در دیه در بیان

حملی است که از ذمی باشد یا ملحق بان **بدانکه** حمل هرگاه از یهود یا نصاری یا مجوس بوده باشد وخلقتشان تمام شده باشد وهنوز روح دران ندمیده باشد وکسی جنایتی بان برساند که سقط شود باید عشر دیه پدر او را که هشتصد درهم است موافق مشهور بدهد که هشتاد درهم باشد وخلافی نیست دراین باب درمیان اصحاب ودر روایتی وارد شده است که دیه ان عشر دیه مادر او است که چهل درهم باشد ولکن مطروح است در نزد اصحاب وممکن است حمل کردن آن را بر اینکه آن جنین دختر بوده است وهرگاه روح دران دمیده باشد دیه ان هشتصد درهم است اگر پسر باشد وچهارصد درهم است اگر دختر باشد

فصل سوم در بیان دیه حملی است که از مملوک باشد **بدانکه** حمل مملوک هرگاه روح دران ندمیده باشد وکسی جنایت بان برساند که سقط شود دیه آن بقدر عشر قیمت مادر او است که مملوک است خواه پسر باشد وخواه دختر علی الاشهر الاظهر بل علیه عامة من تأخر وفی السرائر وعن الخلاف الاجماع علیه ویدل علیه النص

در بیان دیه حمل مملوک است

المعتبر وشیخ در مبسوط گفته اند اگر پسر باشد دیه ان بقدر عشر قیمت پدر او است واگر دختر باشد بقدر عشر قیمت مادر او است ومستند بعد ما ظهر وقد عد هذا القول نادر وهرگاه روح دران دمیده باشد دیه ان بقدر قیمت آن است در وقتی که سقط شده است **فصل چهارم** دربیان حکم کشتن زن حامله است ومردن حمل آن باین سبب **بدانکه** هرگاه کسی زن حامله را بکشد وباین سبب حمل او بمیرد بعد از اینکه روح در ان دمیده باشد باید دیه آن زن را بدهد وهمچنین دیه حمل را پس اگر پسر بوده باید دیه تمام که هزار دینار باشد بدهد واگر دختر بوده نصف آن که پانصد دینار باشد بدهد بلا خلاف نصا وفتوی واگر معلوم نشود که پسر بوده یا دختر دیه زن را که باید بدهد واز برای حمل مشهور بلکه منصور آن است که نصف دیه مرد ونصف دیه زن باید بدهد که مجموع این دو هفتصد وپنجاه دینار باشد بل عن الخلاف الاجماع علیه وهو الحجة مضافا الی النصوص المعتبرة وفیها الصحیحة وضعفها منجبر

در بیان حکم کشتن زن حامله ومردن حمل باین سبب

بالشهرة والاجماع المتقدم اليه الاشارة وقال الحلى فى السرائر
انه مع الجهالة يستخرج الذكورية والانوثية بالقرعة وهو ضعيف
بلا شبهة بعد ما عرفته بل عده شاذا غير واحد من المهرة
بل على خلافه الاجماع كما سمعته فصل پنجم در بیان
تعیین کسی است که دیه حمل براو لازم است و باید بدهد
بدانکه هرگاه زن حامله باختیار خود وضعی بکند که حمل
را سقط کند یا کاری بکند که بسبب ان سقط شود مثل
انکه دوائی بیاشامد پس حمل را سقط نماید دیه الحمل را باید
بورثه او بدهد و حقی از برای خود او در ان نمیباشد و خلافی
نیست در این خصوص میان اصحاب و نصوص بسیار وارد شده
است در این باب و اگر دیگری او را عمدا بترساند و باین سبب
حمل او سقط شود لازم است که ان دیگری دیه او را بدهد بلا
خلاف للاصول والعمومات والنصوص المتکثرة و هرگاه کسی جنایت
بزن حامله برساند که طفل ان زنده ساقط شود و بعد از آن
کسی او را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته است که میتوانسته

در بیان تعیین کسی است که دیه حمل براو لازم است

مدتی را تعیش کند قاتل دویم است و بر اول دیه نیست اما حاکم
شرع او را تعزیر میکند و اگر حیات مستقره نداشته است
بسبب ان جنایتی که اول باو رسانیده و در کار مردن بوده دیه
بر اول است چون قاتل عرفا او است و دویم را تعزیر میکنند و اگر
شخص دویم سر او را بریده باشد با این احوال باید دیه بریدن سر
میت را بدهد و مقدار دیه ان مذکور خواهد شد و اگر حالش
در وقت سقط شدن معلوم نباشد و مشخص نشود که انوقت مرده
بوده یا زنده حیات مستقره داشته یا نداشته قصاص از هر دو
ساقط میشود للشبهة لکن علامه در قواعد و بعضی دیگر گفته اند
که الشخص دویم باید دیه بدهد لاصالة بقاء الحیوة و شهید ثانی
در مسالک گفته اند که دیه جنین مرده باید بدهد لانه المتیقن
و هر جنایتی که بجنین برسد خواه پیش از دمیدن روح باشد در
ان در جمیع اقسام ان یا بعد از ان هرگاه بطریق عمد بوده باشد
یا شبه عمد دیه ان را باید ان کسیکه جنایت رسانیده از مال خود
بدهد و هرگاه بطریق خطاء بوده دیه ان بر عاقله او خواهد بود و استظهر

در بیان دیه جراحات اعضاء جنین است

بعض المسالک الاتفاق علیه **فصل ششم** در بیان دیه جراحت
و نقصی است که بر اعضاء جنین واقع شود **بدانکه** هر جراحت
و نقصی که بر اعضاء جنین واقع شود باید دیه آن را نسبت بکل دیه
او حساب کرد چنانکه در دیه کشتن آدمی و قطع اعضاء و جوارح
آن مذکور شد پس اگر کسی چیزی بر شکم زن حامله بزند و یکدست از
جنین و حمل جدا شود باید پنجاه دینار بدهد و اگر دو دست آن
جدا شده باشد باید تمام دیه جنین را که صد دینار است بدهد
و اگر جنایت حارصه بان رسانیده باشد باید یک دینار که عشر
عشر دیه آن باشد بدهد و بهمین قرار است حکم سایر جنایات

در بیان حکم آنکه هرگاه کسی شخصی را بترساند و منی او از این سبب در خارج رحم بریزد

وارده بر ان **فصل هفتم** در بیان حکم بیرون ریختن آب منی
است پیش از استقرار در رحم **بدانکه** هرگاه کسی شخصی را بترساند
که بان سبب نطفه را بیرون بریزد باید ده دینار که ده مثقال
شرعی طلای سکه دار باشد بدهد للاجماع کما هو المحکی عن الانتصار
والخلاف والغنیه وهو الحجة مضافا الی الصحیحه و هرگاه باختیار
خود در حال مجامعت زن آزاد خود بدون اذن او نطفه را بیرون

بریزد پس در ان خلاف است علامه در قواعد و بعض دیگر گفته اند
که در این صورت نیز لازم است که شوهر ده دینار بدهد بلکه
از شیخ در خلاف و ابن زهره در غنیه محکی است که ادعاء اجماع
کرده اند بر وجوب آن و بعضی گفته اند که مستحب است و این قول
نسبت باکثر اصحاب داده شده است لکن چون بر قول اول نقل اجماع
شده است احتیاط نباید ترک شود **فصل هشتم** در بیان

در بیان دیه قطع کردن سر میت است

دیه قطع کردن سر میت است و سایر جنایات وارده بر آن **بدانکه**
هرگاه کسی سر میت آزاد مسلمان را ببرد لازم است که صد دینار
بدهد بنابر مشهور و منصور بلکه اجماعات عدیده بر طبق آن نقل
شده است و اخبار بسیار باین مضمون وارد گردیده است و
بعضی گفته اند که اگر در حال حیات اراده کشتن او را داشته
است و بعد از مردن سر او را بریده است بکاری کرده است که
اگر زنده میبود بان جنایت میمرد باید یک دیه کامله که دیه قتل
باشد بدهد و اگر این اراده را نداشته است صد دینار باید
بدهد و اگر یکی از اعضاء دیگر را قطع کند بطریق نسبت به اعضاء

در بیان دیه جراحات سر و بدن میت

زنده بتمام دیه او در اینصورت نیز باید نسبت داد و اخذ دیه نمود و
هم چنین است حکم جراحات سر و بدن میت بنا براین اگر چنانچه
یکدست او را ببرد پنجاه دینار باید بدهد و اگر هر دو دست او را
ببرد صد دینار باید بدهد و اگر جنایت موضحه بسر آن برساند پنج
دینار باید بدهد و هکذا و مساویند در وزن و صغیر و کبیر در این
حکم چنانچه تصریح بان کرده اند بسیاری از اصحاب للعمومات
المؤیدة بالتعلیل الوارد فی الباب فی غیر واحد من الاخبار بانه
کالجنین التام الذی لم یلجه الروح و اگر آن میت غلام و بنده باشد
در آن اشکال و خلاف است بعضی گفته اند چیزی بر او واجب نباشد
و دیه نباید بدهد و بعضی گفته اند عشر دیه ذمی را باید بدهد و

در بیان مصرف دیه قطع کردن سر میت است

احتیاط باید ترک نشود و این دیه بنا بر مشهور بلکه منصوص تعلقی
بوارث آن میت ندارد و مطلقا از آن ارث نمیبرند بلکه باید او را
از جانب میت صرف کرد در راه خدا و اموری که باعث تقرب او شود
بحضرت علی اعلی جل و علا مثل استیجار کردن حج از برای او و
صرف نمودن در مبرات و خیرات و صدقات و اجماع متعدد در این

بنقل

باب نقل شده است و تصریح باین مضمون در اخبار عدیده وارد
گردیده بلکه فاضل هندی در کشف اللثام و غیر ایشان از
علماء اعلام تصریح نموده اند باینکه میت اگر بنده باشد آقای
او از این دیه نمیتواند چیزی ببرد بلکه باید بمصارف او برسانند
لعموم النصوص و الفتاوی و زوال ملکه عنه بموته و ابن
ادریس در سرائر گفته اند که این دیه را باید از جمله بیت
المال قرار داد و همین نوع محکی است از سید مرتضی و لکن
ضعیف است و اما آنچه وارد شده است در روایت اسحق بن
عمار که عرض کرد خدمت جناب حضرت صادق علیه السلم
که دیه سر میت را کی باید بگیرد فرمودند الامام هذا لله ممکن
است که مراد این باشد که امام علیه السلم یا کسی که منصوب
از جانب ایشان باشد باید بگیرند و از برای او تصدق نمایند
بنا براین در زمان غیبت وظیفه حاکم شرع خواهد بود و منافاتی
میان این خبر و اخبار سابقه نمیباشد و اگر وصی داشته باشد
ظاهر آن است که رجوع بآن ندارد و خلاف است که اگر قرض داشته

باشد واجب است که قرض او را از این دیه بدهند یا نه اکثر
گفته اند که میتوان داد ولکن استشکل فیه العلامة فی القواعد
نظرا الی انه انما یجب اداء الدین من الترکة وهی لیست منها ولذا
لا یورث ولان انه انما یتصدق بها او یصرف عنه فی القرب
لا افضل ولا اعم من قضاء الدین عنه والاظهر ما علیه الاکثر
واگر جنایت بر میت بطریق خطاء واقع شود خلاف است که دیه
تعلق بمال جانی میگیرد یا بر عاقله است وشهید ثانی در روضه
احتمال داده اند که در اصل دیه نباشد در خطاء چنانچه ظاهر
بعض روایاتی است که وارد شده است در این باب چون مقتضای
جزو اخر این است که اگر بر وجه خطاء بالنسبة بسوی میت
جراحتی اتفاق بیفتد چیزی بر انکس نیست مگر آنکه باید کفاره
بدهد به بنده ازاد کردن یا دو ماه پیاپی روزه داشتن یا
شصت مسکین را طعام دادن بهر مسکین بقدر مدی لکن گویا
احدی باین مضمون عمل نکرده است وبعضی تصریح باین معنی
کرده اند وظاهر آن است که ثبوت دیه با وجود خطاء محل کلام

بناشد وبودن ان بر جانی مطلقا خالی از اشکال نیست اگر
چه اطلاق فتاوی اصحاب واخبار وارده در این باب وترک
استفصال در بعض ازانها مقتضی اینست ولکن دور نیست
بودن دیه در صورت خطاء مثل جنین بر عاقله نظرا الی التعلیل
الوارد فی غیر واحد من الاخبار بان المیت کالجنین التام الذی
لم یلجه الروح وقد ذکرنا فی الجنین ان الدیة مع الخطاء علی العاقلة
مطلب دویم در بیان احکام جنایت بر حیوانات است ودر
دو
بیان حکم
جنایت بر حیوانات
حلال گوشت
است

ان چند فصل است فصل اول در بیان حکم جنایت بر حیوانات
حلال گوشت است که مال غیر باشد مثل شتر وگاو وگوسفند و
اسب وقاطر ومانند اینها بدانکه هرگاه کسی حیوان حلال گوشتی
را ذبح بالنحر شرعی بکند بدون اذن مالک ان باید تفاوت قیمت
زنده وکشته را غرامت بکشد وبمالک ان بدهد باین طریق که
ان حیوان را زنده فرض میکنند وقیمت انرا معین مینمایند وکشته
شده آن را نیز قیمت میکنند وتفاوت میان این دو قیمت را
هر قدر میشود بصاحب حیوان رد مینمایند وشیخ مفید وشیخ

طوسی و بعض دیگر گفته اند که صاحب حیوان میتواند آن حیوان
کشته را بان کسی که تلف کرده رد کند و قیمت حیوان زنده را
ازو مطالبه نماید لکن اصح آنست که نمیتواند بلکه اگر عفو
نکند بیش از مطالبه ما به التفاوت میان دو قیمت که مذکور
شد تسلط بر چیز دیگر ندارد مگر آنکه کشته آن حیوان بهیچ وجه
قیمتی نداشته باشد مثل آنکه دریا بانی بوده باشد که خریداری
از برای آن نباشد یا مثل گوشت اسب و قاطر باشد که غالب آن
است کسی نمیخرد در این صورت میتواند حیوان کشته را باو رد
نماید و قیمت زنده او را از آن مطالبه کند و هرگاه او را بغیر
ذبح شرعی تلف کند که میته شود باید قیمت او را در وقت کشتن
از عهده بر آید و بدهد و خلافی در این مراتب نمیباشد و اگر
اجزائی داشته باشد که توان شرعا از آن منتفع شد چون
پشم و کرک و پر و مانند اینها از مالک است و قیمت اینها را از قیمت
حیوان باید کم کند و تتمه را از عهده بر آید و هرگاه کسی بعض
از اعضاء حیوان ماکول اللحم را قطع نماید یا استخوانی از آن را

بشکند

نشکند یا جراحتی بان برساند یا چشم آن را کور کند مشهور میان
فقهاء آن است که ارش آنرا که عبارت است از تفاوت میان
قیمت صحیح و معیب باید بصاحب آن حیوان رد کند اگر آن حیوان با
آن جراحت حیوة مستقره داشته باشد و در شرف مردن نباشد
و الا باید قیمت از بر وجه مذکور بدهد و بعضی گفته اند مانند
آدمی آنچه در حیوانات دو تا است بقطع هر دو تمام قیمت را باید
بدهد و بقطع یکی از آن دو نصف قیمت را مانند چشمها و دستها
و پاها و گوشها بنا بر این اگر یک چشم آنرا کور کند باید نصف
قیمت آنرا بدهد و اگر هر دو را کور کند باید تمام قیمت آنرا بدهد
و همچنین در سایر بلکه از شیخ در مبسوط و خلاف محکی است که
نسبت باصحاب داده اند و لکن مستندی بخصوص از برای آن
بنظر نیامده چنانچه متعدد از اواخر هم اعتراف بان
نموده اند و در احادیث معتبره وارد شده است که کسیکه یک
چشم حیوان را کور کند ربع قیمت آنرا باید بدهد و محقق در
نافع قائل شده اند بان و علامه مجلسی گفته اند خالی از قوتی نیست

دفی الریاض بعد ان نسبه الی المحقق قال ویحکی عن الشیخ و
جماعة لا باس به وقال فی الجواهر لم نعرف احدا من المتاخرین
عمل بروایات الربع عدا المصنف فی النافع والمشهور اطلاق
الارش فیهما وفی غیرهما من الاعضاء والجراح والکسر ویحتمل ماضیه
الارش المزبور بلا خلاف اجده فیه بل ولا اشکال لما سمعته من
القاعدة وهی قاعدة الاتلاف مع اصالة برائة الذمة مما زاد
علی ذلک وهرگاه کسی حیوان ابستن را بزند یا صدمه واذیتی
برساند که باعث شود حمل ان سقط شود ابن ادریس در سرائر
ومحقق در نافع وبعض دیگر گفته اند که باید عشر قیمت آن
حیوان را بدهد بلکه ابن ادریس ادعاء اجماع اصحاب وتواتر
اخبار وارده در این باب را نموده اند لکن در ریاض وجواهر مناقشه
کرده اند دران باینکه اجماع واخبار متواتره در این خصوص
نیافته اند بلی روایت معتبره باین مضمون وارد شده است و
هی معتضدة بما ورد من نظیره فی دیة جنین الامة فالعمل بها فی
غایة الوجاهة وان سلمنا انه لا اجماع ولا اخبار متواترة والتمسک

در بیان حکم آنکه هرگاه کسی حیوان آبستن را بزند که حمل آن سقط شود

بالاصل مع وجود الروایة المعتبرة التی هی قویة لا وجه له ولکن
المحکی عن العلامة فی التحریر انه اختار ارش ما نقص من امها الحکم
بانها تقوم حاملا وحائلا ویلزم الجانی بالتفاوت وهو مع ما
عرفته محل نظر ومناقشه فصل دویم در بیان حکم جنایت
بر حیواناتی است که حلال گوشت نباشند اما قابل تذکیه
وذبح کردن باشند مانند شیر وببر وپلنگ ویوز بدانکه
هرگاه کسی یکی از اینها را ذبح کند باز مشهور ان است که باید ارش
ان را بدهد مثل حیوان ماکول اللحم بنحوی که ذکر شد که عبارت
باشد از تفاوت قیمت کشته وزنده ان وصاحب ان تسلط ندارد
که رد کند انرا بانکسی که او را کشته است وقیمت زنده او را از آن
مطالبه نماید وخلافی که در ماکول اللحم ذکر شد در اینجا هست
واگر کشته ان اصلا قیمتی نداشته باشد باید تمام قیمت ان را
غرامت بکشد وبدهد واگر بعضی از اجزاء آن قیمتی داشته باشد
بقدر قیمت ان از قیمت مجموع اسقاط میکنند مانند فیل که دندان
واستخوانش قیمت دارد وهرگاه عضوی از اعضاء انرا قطع کند یا

در بیان حکم جنایت بر حیوان غیر حلال گوشت که قابل تذکیه باشد

جراحتی بان برسانند و یا استخوانی از ان را بشکنند با استقرار حیوة
ان لازم است بر وجهی که ذکر شد ارش از ا بدهد و الا باید قیمت
ان را بدهد و هر گاه حیوان را بغیر تذکیه شرعی تلف کند باید قیمة
ان را بصاحبش بدهد و اگر اجزائی داشته باشد که بتوان شرعا
تصرف در ان نمود قیمت ان از مجموع قیمت کم میشود و تتمه را باید
بدهد و خلافی در مراتب گذشته غیر انچه بان اشاره نمود
نیست **فصل سوم** در بیان حکم جنایت بر حیوانانی است
که حرام گوشتند و قابل تذکیه نیستند مانند سگ و خوک
سگ را شرعا قیمتی نمی باشد و ملک کسی نمیشود و بکشتن
ان چیزی لازم نمی اید مگر چهار سگ **اول** سگ شکاری است
که تعلیم کرده شده باشد و بعضی گفته اند قابل تعلیم بوده باشد
و خلاف است که مخصوص سگ سلوقی است یا شامل هر سگی که
تعلیم شکار باو کرده باشند هست اکثر گفته اند خصوصیتی
بسلوقی ندارد و هو الاظهر و ما ورد فی بعض الاخبار من تقییده
به فهو لا یوجب حمل المطلق علیه لعدم المنافات و سلوقی گفته

در بیان حکم جنایت بر حیوانات حرام گوشت است که قابل تذکیه نیستند

در بیان سگ شکاری است

اند منسوب است بسلوق که قریه ایست از قراء یمن که اکثر سگهای
ان معلم اند و بعضی گفته اند دو دو نسبت که سگ تازی باشد
و در دیه ان خلاف است مشهور میان علماء آن است که چهل درهم
باید بدهد و نصوص کثیره معتبره باین مضمون وارد شده است
و درهم عبارت است از دوازده نخود و نیم یک عشر نخود از نقره که
چهل درهم بیست و یکمثقال نقره مسکوک میشود بمثقال صرافان
و از قرار روپیه بیست و شش نخودی که متعارف این زمان
است نوزده روپیه و نیم میشود الا سه نخود و در بعضی از اخبار
وارد شده است که قیمت ان را باید بدهد و از اسکافی محکی است
که بان عمل کرده اند ولکن گفته اند که قیمت ان نباید از چهل
درهم تجاوز نماید و از احدی نقل نشده است که موافقت کرده
باشد با ایشان الا العلامة فی المختلف بعد ان حکاه عنه استحسنه
حیث قال و قول ابن الجنید عندی حسن و علیه دلت روایة
السکونی عن الصادق علیه السلم و هو ضعیف فی الغایة لقصور
سند الروایة و عدم صلاحیتها لمعارضة النصوص المتقدمة التی

هي مستفيضة ومع ذلك جملة منها معتبرة ولو كان منها ضعيفة
فهي منجبرة بالشهرة التامة المحققة والمحكية واضعف من تلك
الرواية ما ورد في تفسير قول الله سبحانه وشروه بثمن بخس دراهم
معدودة انها كانت عشرين درهما دية كلب الصيد والاولى طرحها
بالمرة وحملها على غير المعلم لا وجه له وربما حملت على تفاوت
الدراهم واختلافها في الازمنة دوم دیه سگ گله است و
در دیه آن نیز خلاف است محقق در شرایع ونافع وعلامه
در تحریر وقواعد وشهید اول در لمعه وشهید ثانی در
مسالك وروضه گفته اند یك گوسفند باید بدهد ودر
مسالك این قول را نسبت باكثر داده اند ومستند آن خبر ابی
بصیر است كه ضعیف است واز صدوق وشیخ مفید وشیخ طوسی
وقاضی ودیلمی محكی است كه گفته اند دیه آن بیست درهم است
وابن ادریس در سرائر وسید اوخو در ریاض وصاحب جواهر
هم قائل بآن شده اند بلكه جمعی نسبت بمشهور داده اند ومرسله
ابن فضال دلالت میكند بر آن واین دو روایت اگرچه هر دو

در بیان دیه سگ گله است

ضعیف

ضعیف اند لكن روایت ثانیه منجبر است بالشهرة الظاهرة والمحكية
بل المحققة وعلامه در ارشاد گفته اند كه مخیر است در میان
این دو امر كه وارد شده است در این دو روایت ودر مختلف
قائل شده اند بلزوم دادن قیمت نظر بضعف این دو روایت
وقاعده لزوم قیمت در هر چیزی كه وارد نشده است تقدیری
از برای آن در شریعت وخصوص روایتی كه مروی است از
سكونی در دادن قیمت واین دو قول ضعیف است ووجه آن
في الجملة ظاهر میشود از آنچه بآن اشاره نمود سوم سگی
است كه حراست بوستان وباغ را میكند واكثر گفته اند
كه دیه كشتن آن بیست درهم است وبعضی قائل شده اند
بقیمة لكن سید اوخو در ریاض بعد از نقل قول اول گفته اند
ولا اعرف وجهه وبه اعترف جماعة لكنه مشهور شهرة عظيمة
على الظاهر المصرح به في كلام جماعة فان بلغت الاجماع والا
فالقول بالقيمة في غاية القوة للاصل العام المؤيد بالقوية المتقدمة
ومال اليه من المتاخرين جماعة بل صرح به شيخنا في الروضة

در بیان دیه سگ باغ وبوستان است

انتهی ما ذکره ومرادہ من الاصل القاعدة الکلیة وهو الرجوع
الی القیمة فی کل ما لا تقدیر له فی الشریعة والقویة روایة
السکونی المشتملة علی الرجوع الی القیمة ولا یخلو ما ذکره عن
وجاهة وعن بعض الاصحاب ان دیة زبیلا من تراب کبعض
اخر من الکلاب للمرسل الوارد بهذا المضمون فی الباب ففیه
ودیة الکلب الذی لیس للصید ولا للماشیة زبیل من تراب
علی القاتل ان یعطی وعلی صاحبه ان یقبل وضعفه مما لیس فیه
ارتیاب والقائل به قد عد نادرا من بین العلماء الاطیاب
وقال غیر واحد من اعاظم الطائفة لعله محمول علی ارادة الکنایة
علی عدم الدیة له لا وجوبه البتة والا کان لزوم دفعه وقبوله
خالیا عن الفائدة وهذا الکلام فی غایة الوجاهة وان کان ظاهر
من انتی به الغرامة ودور نیست که سگ خانه هم ملحق باشد
لسگ باغ چهارم سگی است که حراست زراعت را میکند و دربیان دیه سگ زراعت است
مشهور ان است که دیه کشتن ان یک قفیز گندم است و مخالف
صریحا بنظر نیامده مگر شیخ مفید که اشاره بخلاف ایشان شد

که کفته اند

که کفته اند در غیر سگ صید وگله یک زنبیل است از خاک
نظر بروایت مرسله که نقل شد لکن روایتی که بخصوص قفیز دال
بر ان باشد در کتب اخبار و علماء اخبار دیده نشده و احدی نقل
نکرده و انچه مشهور غالب ایشان استناد نموده اند بان حدیثی است
که ابی بصیر روایت کرده است انحضرت صادق علیه الصلوة و
السلم که فرموده اند دیة الکلب السلوقی اربعون درهما جعل ذلك
له رسول الله صلی الله علیه واله ودیة کلب الغنم کبش ودیة کلب
الزرع جریب من بر ودیة کلب الاهل قفیز من تراب لاهله ودر
این روایت جریب وارد شده است واز ازهری محکی است که
کفته اند جریب عبارت است از چهار قفیز و طریحی در مجمع کفته
اند که جریب ده قفیز است وکسانی که استناد باین روایت کرده
اند معلوم است که جریب و قفیز را در مقدار موافق دانسته اند
پس ضعف این روایت بحسب سند و دلالت منجبر است بشهرت
تامه وفهم معظم طائفه و قفیز چنانچه بعضی از بزرگان تصریح
کرده اند بان نود رطل است وظاهر انست که مراد رطل عراقی است

که عبارت است از شصت و هشت مثقال وربع مثقال بمثقال
صرافان که بعبارة اخری ده نارو پنج نار و هشت مثقال وربع مثقال
باشد ونود رطل از این قرار چهار من وسه چهار یك وده نار و پنج
نار و دو مثقال ونیم میشود از قرار سنك شانزده عباسی واز
بعضی حکایت شده است که کفته اند دیه ان بنسبت درهم است
واز بعضی محکی است که کفته اند دیه ان همان قیمت ان است ومقتضای
قاعده اکرچه بنا کذاشتن بر اقل است که قدر متیقن است لکن
احوط دادن زاید است ودر این مقام که معلوم شد دادن یك
قفیز کندم اشهر بلکه اظهر است ودر غیر سکهای مذکوره
غرامت وارشی نیست بر کسیکه از انکشد یا جنایتی باین برساند و
بعضی کفته اند دیه سکی که حراست خیمه یا خانه رامیکند یك
زنبیل خاك است وبعضی کفته اند این کنایه از ان است که دیه
ندارد وروایتی هم که باین مضمون وارد شده است سابق ذکر
شد باشاره باین معنی وهرکاه کسی خوکی از یهود یا نصاری یا
مجوس که پنهان در خانه خود نکاه داشته باشند بکشد باید

نقد وقیمت

نقد وقیمت ان که درمیان خود شان بران معامله میکنند بصاحب
ان بدهد وخلافی در این باب نیست ونصوص علی بدلالة باین
مضمون وارد شده است واکرچه در بعض انها ضعفی باشد منجبر است
بشهرت بلکه عدم خلاف واکر یکی از اعضاء او را قطع بکند یا جراحتی
باو برساند باید ارش که ما به التفاوت میان قیمت صحیح ومعیب
است بصاحب آن بدهد واکر علانیه واشکار نکاه دارند و
کوشت او را بخورند وشیر او را بیاشامند حکم کافر حربی بهم میرسانند
واز برای جان ومال انها در این صورت احترامی نیست پس اکر یکی از این
احوال مسلمانی خنزیر انها را بکشد چیزی بران لازم نمیشود زیرا
که جان ومال ایشان در این صورت هدر است واکر شراب یا آلات
لهو که اهل ذمه حلال میدانند پنهان داشته باشند ومسلمانی
تلف کند قیمت ان را نزد انها که حلال میدانند باید غرامت بکشد
واز عهده براید واکر علانیه اظهار کنند ومسلمانی تلف کند غرامتی
براو لازم نمیشود واکر مسلمانی شراب یا یکی از الات لهو را داشته
باشد خواه پنهان کند یا علانیه اظهار نماید ومسلمانی تلف کند

انوا براو ضمانی نیست ونباید غرامتی بکشد بلکه باعث اجر
جزیل وثواب جمیل وخوشنودی خداوند جلیل خواهد بود و
بر درجات ان در عقبی خواهد افزود واگر ذمی هم شراب یا آلات
لهوی را که مسلمان داشته تلف کند براو ضمانی نمیباشد
مطلب سوئم در بیان عاقله است واحکام متعلقه بآن
ودر ان چند فصل است فصل اول در تعیین عاقله است
وکسانی که شرعا باید متحمل دیه خطاء بشوند بدانکه در باب قتل
چون در جاهلیت خویشان وقبیله وعشیره قاتل بسیار تعصب
میکشیده اند وقاتل را حمایت میکرده اند شارع مقدس در باب
قتل خطاء که قاتل را دران تقصیری نیست مقرر فرموده اند که
دیه ان را برایشان قسمت کنند که هم باعث قلت حمایت ایشان بشود
وهم کار بر قاتل اسان شود چون تقصیری نداشته است وحکمتهای
جناب اقدس باری در هر یک از احکام شرعیه وقواعد دینیه بسیار
است که عقول اکثر خلق از ادراک انها قاصر است وکسانی که متحمل دیه
خطاء از جانب صاحب جنایت میشوند چهار طائفه اند اول اقارب

در بیان تعیین عاقله و
کسانی است که باید دیه
خطاء را بدهند

وخویشان صاحب جنایت که عاقله اند بتفصیلی که ذکر خواهد
شد دوئم کسیکه اورا ازاد کرده باشد در صورتی که جنایت
رساننده عبد بوده است وکسی اورا ازاد کرده است که ازاد
کننده او بجای عاقله است سوئم کسیکه ضامن جریره او یعنی
جنایت او شده باشد زیرا که متعارف بوده است که دو نفر که
وارثی نداشته اند با یکدیگر قرار میداده اند که هر یک جنایت
خطائی بکند ان دیگری دیه اورا بدهد وهر یک که پیشتر بمیرد
ان دیگری وارث او باشد چنین کسی هرگاه جنایت خطائی بکند
ضامن جریره او بجای عاقله او میباشد ودیه اورا باید بدهد
چهارم امام زمان علیه وعلی ابائه سلام الله الملک المنان
میباشند که اگر هیچیک از مراتب گذشته نباشد امام علیه
السلام دیه اورا میدهند واگر بمیرد ارث اورا میبرند اما اقارب
که عاقله اند خلاف است که چه جماعت اند مشهور ومعروف
میان علماء ان است که عاقله عصبه قاتل اند ومراد از عصبه
کسانی میباشند از مردان که قرابت ایشان نسبت بقاتل از جانب

از جانب پدر و مادر هر دو باشند یا از جانب پدر تنها مثل
برادران و اولاد ایشان و اولاد اولاد ایشان هر چند پایین روند
خواه وارث قاتل باشند که اگر بمیرد ایشان میراث برند و خواه نباشند
و هم چنین اعمام و اولاد ایشان در هر مرتبه که باشند چنانکه
جمع کثیری تصریح بان کرده اند بلکه متعدد از ایشان نسبت
بمشهور داده اند و در سرائر ادعاء اجماع بران نموده اند و هو الحجة
المعتضدة بالشهرة محققه و محکیه و فی کشف اللثام انه المعروف
من معنی العصبه و عبارة السرائر فی دعوی الاجماع صریحة و لیس
له مخالفة مع الطائفة و لذا لم ینسب الخلاف الیه احد فی المسئلة
و من زعم کونه مخالفا و نسب الیه قولا اخر فی بیان المراد من العصبه
فمنشاؤه من قلة التدبر فی عبارته کما یظهر بعد المراجعة و کسانی
که از جانب مادر خویشی دارند و از جانب پدر خویشی ندارند داخل
در عصبه نیستند چنانچه بسیاری از فقهاء تصریح بان
کرده اند و هم چنین جمعی از اهل لغت و منهم الطریحی فی مجمع البحرین
حیث قال عصبة الرجل بالتحریک جمع عاصب ککفرة جمع کافر و هم بنوه

وقرابته

وقرابته لابیه و الجمع العصائب قال الجوهری و انما سموا عصبة
لانهم عصبوا به ای احاطوا به فالاب طرف و الابن طرف و الاخ
جانب و العم جانب و خلاف است که ایا پدر قاتل و اجداد پدری
و اولاد ذکور قاتل اگر چه پایین روند داخل در عصبه هستند
و از جمله عاقله میباشند یا نه جمع کثیری از فقهاء گفته اند که
داخل اند از جمله محقق در شرایع و نافع و علامه در تحریر و قواعد
و شهید در لمعه و هو المحکی عن الاسکافی و المفید و الشیخ فی
النهایة و ابن سعید فی الجامع و الصیمری فی غایة المرام و عن فخر
الاسلام انه نسبه فی الایضاح الی المشهور بل الحلی فی السرائر
ادعی الاجماع علیه و شیخ طوسی در مبسوط گفته اند که پدر
هر چند بالا برود و فرزند هر چند پایین برود داخل در عصبه
نیستند و همین نوع محکی است از ایشان در خلاف و هم چنین
از ابن حمزه در وسیله و ابن فهد در مهذب و شهید ثانی در
مسالک و روضه نسبت بمشهور داده اند بلکه از شیخ در خلاف
محکی است که ادعاء اجماع بران کرده اند و اقوی قول اول است للاجماع

المتقدم اليه الاشارة وهو الحجة مضافا الى دخولهم لغة في
مفهوم العصبة كما يستفاد من الجوهري وغيره من اهل اللغة و
اجماع الخلاف موهون كالشهرة المحكية في المسالك والروضة
مع معارضتهما بالمثل كما تقدم بل في السرائر نسب الشيخ الى
التفرد بالقول بالعدم اما اصالة البرائة التي استدل بها
له فهي مقطوعة بما عرفته مع ضعف التمسك بها هنا بناء
على ايجابه اشتغال ذمة اخرى مقتضى الاصل عدمها ومرجعه
الى معارضتها بالمثل كما لا يخفى ودعوى خروجهم عن مفهوم
العصبة فيها منع ظاهر عرفت وجهه وصحيحة محمد ابن قيس
التي بها بعضهم استدل هي على القول الاول كما قاله غير واحد دل
وبعض الاخبار الدالة على عدم دخولهم في العصبة غير قابل
للحجية لكونه مرويا من طرق العامة فهو مطروح بالكلية واز
ابن زهره در غنيه وبعض ديكر مثل شيخ در نهايه محكى است كه
كفته اند عاقله شخص عصبه او ميباشند انكسانى كه ارث
ميبرند از ديه او هر كاه كشته شود ولو كان مراد ابن زهرة وغيره

وغيره ممن قال بتلك المقالة ما هو الظاهر من العبارة فهو ضعيف
بلا شبهه اذ مقتضاه التسوية بين الرجال والنسوة فان الدية
يرثها الذكور والاناث والزوج والزوجة ومن يتقرب بالام على احد
القولين في المسئلة ويختص بها الاقرب فالاقرب كما تورث الاموال
وليس كذلك العقل فانه يختص بالذكور من العصبة دون من
يتقرب بالام او بالاب من الاناث ودون الزوج والزوجة وعن
بعض الافاضل انه وجه كلامهم بما يرجع الى ما عليه معظم
الطائفة الا انه يا باه ظاهر عبائرهم المحكية واز بعضى محكى است
كه كفته اند عصبه وعاقله كسانى هستند كه مستحق ميراث
قاتل اند از وارثان نزديك كه در قران بر وجه خصوص از براى
ايشان حصه از ميراث مقرر شده است مانند پدر و مادر و
فرزند وبايد ديه را انها بدهند واكر انها نباشند ساير اقارب
قاتل عاقله ميباشند از مردان خواه از جانب پدر خويش باشند
وخواه از جانب مادر وديه را انها بايد بدهند واكر از هر دو صنف
باشند قسمت ميكنند ديه را بر همه ايشان دو ثلث را خويشان پدرى

میدهند و یک ثلث را خویشان مادری وجمعی نسبت داده اند
این قول را باسکانی واستناد کرده اند برای ان بروایتی که سلمة
ابن کهیل از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم روایت
کرده است واکثر این روایت را ضعیف شمرده اند وبعلاوه
مشتمل است برانکه اکر خویشان نداشته باشد دیه از همشهریان
او میکیرند واین مخالف است با مذهب شیعه وموافق است با
مذهب عامه ولهذا اکثر عمل باین روایت نکرده اند ومسئله در
غایت اشکال است درمیان اصحاب واین احکام را متعسر است
استنباط کردن از احادیث معتبره وارده در این باب ومشهور
بلکه منصور همان است که مذکور شد واز بعض روایات ظاهر
میشود که عاقله ورثه ذکور بالغ عاقل است وباید کیفیت قرابت
عاقله با قاتل باجارح معلوم شود ومحض انکه از قبیله او باشد
کفایت نمیکند وبدانکه خود قاتل داخل در عاقله نیست وبا
کسانی که عاقله اند شریک نمیباشد در دادن دیه باجماع الامامیه
بل بلا خلاف فیه الا من ابی حنیفة کما صرح بها غیر واحد من الطائفه

وزن وکودک ودیوانه داخل نیستند در عاقله اکرچه ارث میبرند
از دیه لخروج المرئة عرفا عن مفهوم العصبه والشك فی شمولها
للصبی والمجنون وارادتهما وان کانا منها فی الحقیقه وفی المبسوط
نفی الخلاف عن عدم دخولهم صریحا شیخ الطائفة والتعلیل
بخروج الثلثه عرفا عن مفهوم العصبه محل مناقشة وان کان
کذلك فی المرئة پس باید کسانی که عاقله اند ذکور وبالغ وعاقل
باشند بلا شبهه وهرکاه عاقله فقیر باشد وقادر بر دادن دیه
نباشد چیزی بر او لازم نمیباشد اکرچه کسبی داشته باشد که
تواند از ان تحصیل کند وبدهد وظاهر ان است که خلافی در
این نباشد درمیان اصحاب ومحقق مرحوم وبعضی دیکر کفته
اند که غنی وفقیر بودن در وقتی که سال تمام میشود که وقت
مطالبه ودادن دیه است اعتبار دارد پس هرکاه پیش از آن
فقیر باشد وبعد از تمام شدن سال غنی باید دیه را بدهد
وهرکاه عکس این باشد چیزی بر ان نمیباشد لکن در صورت
اخیر خالی از اشکال نیست فصل دویم در بیان تعیین

در بیان تعیین دیه‌ای است که عاقله باید ازو متحمل شود و بدهد

دیه‌ایست که عاقله باید انرا متحمل شود و بدهد بدانکه هرگاه
قتل بر وجه عمد یا شبه عمد باشد دیه ان رجوع بعاقله و بیت
المال ندارد و بر خود قاتل است باید از مالش بدهد و محکی است
از حلبی که در شبه عمد گفته اند بر عاقله است و این شاذ
است و مخالف اجماع و همچنین اگر قتل بر وجه خطاء باشد و
لکن باقرار قاتل ثابت شده باشد نه به بینه و مانند ان دیه
ان بر قاتل است و بعاقله رجوع ندارد و همچنین اگر در قتل
عمد یا شبه ان وارث بدیه مصالحه کنند رجوع بعاقله ندارد
و همچنین در قتل خطاء هرگاه ثابت نشود و مصالحه نمایند ادعاء
از ادیه یا کمتر یا زیادتر بر عاقله چیزی لازم نمیباشد و همچنین
هرگاه کسی بر وجه خطاء خود را بکشد یا جنایتی بخود برساند بر
عاقله او چیزی نمیباشد بلکه خون او هدر میباشد و بعض
عامه قائل شده اند که دیه ان بر عاقله او است و همچنین اگر
غلام یا کنیز کسی شخصی را بر وجه خطاء بکشد یا جنایتی برساند
که از برای آن در شرع انور دیه مقرر باشد بر اقای او چیزی لازم

نمیباشد

نمیباشد و دیه ان رجوع باو ندارد بلکه جایز است که از ان
غلام یا کنیز بقدر دیه بایشان واگذارد چنانکه گذشت و
در مراتب گذشته خلافی نمیباشد و اخبار بسیار بر طبق آن
وارد شده است و اگر خلافی در فقره اخیره باشد شاذ و نادر
است لکن در کنیزی که از اقای خود اولاد داشته باشد خلاف
است شیخ طوسی گفته اند که بر اقای او لازم است که دیه او را
بدهد نافیا للخلاف فیه الا عن ابی ثور فانه قال ارش جنایتها
فی ذمتها یتبع بها بعد عتقها و از قاضی محکی است که ایشان هم
قائل باین قول شده اند و روایتی هم باین مضمون وارد شده است
لکن چون ضعیف است مشهور باین عمل نکرده اند و نفی حکایت
صاحب ولد و غیر آن نکذارده اند و گفته اند رجوع باقای او
ندارد و عن الشیخ انه ادعی علیه الاجماع فی الخلاف و نفی
الحلی عنه الخلاف بل ظاهره ان خلافه مذهب اهل الخلاف فما فی
من المبسوط من نفی الخلاف موهون بلا شبهه و قد حمل الروایة
بعض الطائفة علی التقیه و مع ذلک الاحوط للمولی فی هذه

الصورة تحمل الدية عن العاقلة خروجا عن الخلاف والشبهة
وهرگاه کسی حیوان شخصی را بکشد یا جنایتی برساند که دیه داشته
باشد رجوع بعاقله او ندارد وخود او باید بنوعی که در محل
آن گذشت از عهده براید اگرچه بروجه خطاء باشد وهمچنین
غراماتی که بر شخص لازم میشود بسبب تلف کردن اموال دیگری
رجوع بعاقله او ندارد خواه عمدا تلف کرده باشد یا بروجه خطاء
وخواه آن شخص تلف کننده بالغ باشد یا صغیر عاقل باشد یا دیوانه
غنی باشد یا فقیر وخلافی نمیباشد در مراتب مسطوره ودر خصوص
هر دو مسئله نصوص عدیده وارد شده وهمچنین هرگاه یکی از اهل
ذمه کسی را بکشد یا جنایتی برساند اگرچه بروجه خطاء باشد دیه
آن بر ذمه خود او میباشد باید از مال خود بدهد ورجوع بعاقله
او ندارد هرچند که بعد از انداختن تیر مثلا بجانب کسی وپیش
از رسیدن بان اسلام آورده باشد واگر مالی نداشته باشد
که دیه را بدهد وعاجز باشد از دادن آن امام علیه السلم عاقله
او میباشند وخلافی در این دو فقره نمیباشد بلکه ظاهر جمعی از

در بیان
اینکه هرگاه از اهل ذمه
کسی کسی را جنایت برساند
رجوع بعاقله او ندارد

اصحاب

جمله فاضل اصفهانی شهیر بهندی آن است که مجمع علیه است
در میان امامیه ودلالت دارد بران صحیحه ابی ولاد که مروی است
از حضرت صادق علیه الصلوة والسلم الی یوم التناد که فرموده اند
لیس بین اهل الذمة معاقلة فیما یجنون من قتل او جراحة انما یؤخذ ذلک
من اموالهم فان لم یکن لهم مال رجعت الجنایة الی امام المسلمین لانهم
یؤدون الیه الجزیة کما یؤدی العبد الضریبة الی سیده وعلماء باین
روایت عمل کرده اند لکن از عامه محکی است که گفته اند دیه بر عاقله
ذمی است که خویشان واقارب او باشند وفساد آن ظاهر است و
در قتل عمد هرگاه قاتل بگریزد ودست باو نرسد وبمیرد در روایتی
وارد شده است که دیه از مال او میگیرند واگر مالی نداشته باشد
از اقارب او میگیرند الاقرب الیه فالاقرب وجمعی از علماء بمجموع
این روایت عمل کرده اند بلکه متعددی از فقهاء نسبت داده اند این
حکم را تارة باکثر اصحاب وتارة باصحاب بلکه محکی است از ابن زهره
در غنیه که ادعاء اجماع کرده اند در این باب وبعضی بجزء اول آن
قائل شده اند نه بجزء ثانی ودر بعض از روایات وارد شده است که

اکر اقارب نداشته باشد امام علیه السلم دیه او را میدهند
وما علیه الاکثر هو الاظهر لما سمعت من الاجماع والخبر بل النص
لیس منحصرا فیما مر بل مضمونه ورد احبارا اخر و در قتل شبیه بعمد
محکی است از شیخ طوسی در نهایه و ابن زهره در غنیه و بعض دیکر
که نیز قائل شده اند که قاتل اکر بکریزد یا بمیرد و مالی نداشته باشد
از اقارب او میکیرند و اکر اینها نباشند از بیت المال میدهند ولکن
مستندی از برای آن نیافته اکرچه در عمد چنین بوده و در ریاض
کفته اند ولعله غیر بعید لثبوت مثله فی العمد والنصاف آنست
که این کلام در نظر تمام نمی آید بل الحلی قال انه خلاف الاجماع فانه
لاضمان علی العاقلة الا فی الخطاء المحض نهایت ان است که در صورت
کذشته ثابت شده بما مر الیه الاشارة ولا مدخلیة له بمفروض
المسئلة و در قتل عمد هرکاه قاتل بدون انکه فرار کند یا تمکین از
قصاص نداشته باشد بمیرد آیا دیه ساقط میشود یا باید از ترکه
ان داده شود در مبسوط و سرائر و ظاهر مختلف و در مجمع الفائده و
جواهر کفته اند دیه ساقط است وهو المحکی عن بعض اخر من اصحابنا

در بیان انکه قاتل هرکاه بمیرد آیا دیه باید از مال او داده شود یا ساقط

بل فی المبسوط انه الذی یقتضیه مذهبنا وعلامه در قواعد و ارشاد
بل التبصرة علی ما هو المحکی عنه و فاضل هندی در کشف اللثام و سید
اواخر در ریاض و بعض دیکر کفته اند باید دیه از ترکه ان داده
شود و محکی است از شیخ طوسی در خلاف که در اول کلام قائل باین
قول شده اند و در اخر کلامشان قول اول را اختیار کرده اند و
دور نیست که قول اول اقرب باشد بصواب در این باب و بعد
از انکه معلوم شد موارد که دیه رجوع بعاقله ندارد بدانکه
دیه که بر عاقله است و او ضامن است و باید از عهده برآید دیه قتل
نفس آدمی است و جراحتی که بران واقع شود که بر وجه خطاء محض
باشد و به بینه شرعیه ثابت شود یا بتصدیق یا اقرار عاقله و
مشهور ان است که بقسامه بر عاقله چیزی ثابت نمیشود بلکه دیه
بر خود جانی لازم میشود هرچند خطاء محض باشد و همچنین هرکاه
قاتل اقرار کند بقتل خطاء یا جانی اقرار کند بجنایت خطاء دیه آن
بر خود او لازم میشود نه بر عاقله چنانچه کذشت و هرکاه کودک
یا دیوانه کسی را بکشد یا جنایتی بان برساند خواه بر وجه عمد باشد

در بیان دیه که بر عاقله است و او ضامن است و باید از عهده برآید

در بیان حکم آنکه هرگاه ازادی غلامی را بخطا بکشد

باخطاء دیه ان بر عاقله اواست تعلق بمال او نمیگیرد وعن الشافعی
ان له قولا بانضمان ماطهما وهرگاه شخص ازادی غلامی را بر وجه
خطاء بکشد دیه ان که عبارتست از قیمت ان بر عاقله اواست کما
صرح به غیر واحد من الاصحاب للعمومات الواردة فی الباب من ضمان العاقلة
الجنایة علی الادمی بل عن الشیخ فی المبسوط والخلاف الاجماع علیه وما
ورد من انه لا یعقل العاقلة عبدا فالمراد انه لا یعقل العاقلة جنایة العبد
لا انه لا یعقل الجنایة علی العبد کما هو ظاهر لکن عن العمانی انه جعله فی
ماله وعن العلامة فی التحریر انه قطع به فی باب العاقلة وفی المختلف استحسنه
ولعل نظرهم الی ان العاقلة انما تعقل الدیة والماخوذ من العبید للسید
وانما هو قیمة فلا یضمنها کسائر الاموال المتلفة الا انه لا وجه له

در بیان مقدار دیه ایست که عاقله متحمل میشود ازا

بعد ما عرفته **فصل سوم** در بیان مقدار دیه ایست که عاقله
متحمل میشود **بدانکه** جمعی از علما را اعتقاد انست که عاقله باید
دیه خطائی را متحمل شود خواه زیاد باشد وخواه کم بلی دیه جراحت
موضحه که دیه ان نصف عشر دیه است وسایر جراحاتی که بالا
تر از ان باشد مانند هاشمه ومنقله وغیر این در محل کلامی نیا شد

کردیم

که دیه ان بر عاقله میباشد بلکه اجماعات عدیده بر طبق ان نقل شده
و روایت معتبره باین مضمون وارد گردیده لکن هرگاه جراحت از موضحه
کمتر باشد مانند حارصه ودامیه در ان خلاف است شیخ طوسی
در خلاف علی ما هو المحکی عنه وابن ادریس در سرائر گفته اند دیه
ان نیز بر عاقله است بل ادعی الاخیر الاجماع علیه وشیخ طوسی
در مبسوط وهمچنین در نهایه علی ما هو المحکی عنه ودیگران از اوایل
واواخر گفته اند که دیه ان بر خود جانی است ورجوع بعاقله نداردد
بلکه علامه در تحریر وشهید ثانی در روضه نسبت بمشهور داده اند
ودر روایت گذشته همین مضمون وارد شده است ولو کانت
ضعیفة فهی منجبرة بالشهرة المحققة والمحکیة الظاهرة والصریحة
ومعتضدة بوجوه اخر والاجماع موهون بمخالفة الاکثر بل فی المختلف
ان کلام ابن ادریس انه اجماع خطاء فالقول الثانی هو الاظهر وقطع

در بیان کیفیت تقسیم دیه است بر عاقله

الکلام فی المقام بالصلح اولی واحد **فصل چهارم** در بیان
تقسیط وتقسیم دیه است بر عاقله **بدانکه** در کیفیت تقسیم کردن
دیه بر عاقله خلاف است بعضی گفته اند هر عاقله که غنی باشد باید

ده قیراط بدهد که عبارت است از نصف دینار که نصف مثقال
شرعی طلا باشد و هر عاقله که غنی باشد خواه متوسط باشد
وخواه فقیر پنج قیراط باید بدهد که ربع دینار باشد که چهار
نخود و نیم طلا باشد زیرا که هر دیناری بیست قیراط است و هذا
القول هو المحکی عن الشیخ فی موضع من المبسوط والخلاف وعن القاضی
فی المهذب والمصرح به من العلامة فی القواعد والارشاد والقاسانی
فی المفاتیح وبعضی گفته‌اند که قدر معینی ندارد بلکه تقسیم آن
موکول است برای امام علیه السلام ونایب خاص یا نایب عام که از
آنجمله است مجتهد جامع الشرائط که هر قدر که بحسب احوال الجماعت
وعدد ایشان مصلحت ومناسب دانند معین میکنند مثل آنکه
از فقیری که قدرت ندارد بر دادن چیزی بالمرة ساقط میکنند
واز غنی ومتوسط بمقداری که مقدور ایشان است ومصلحت دانند
بنوعی که ضرر واجحافی در آن نباشد اخذ مینمایند واگر زیاد بیاید
دیه قسمت میکنند بعد از این بهمین طریق بر مراتب دیگر از عاقله و
این قول را شیخ طوسی در موضعی از مبسوط وابن ادریس در سرائر

ومحقق

ومحقق در شرایع ونافع وعلامه در تحریر ومختلف وشهید اول
در لمعه وشهید ثانی در روضه وسید اواخر در ریاض اختیار
کرده‌اند بل هو المحکی عن الشیخ فی موضع من الخلاف وابن سعید
فی الجامع وعن العلامة فی التلخیص والتبصرة وفی الریاض نسبه الی
جماعة من المتاخرین بل قال ولعله المشهور بینهم ولکن مستندی
از برای قول اول بلکه ثانی که تمام باشد وخالی از مناقشه ونظر
نیامده بلکه مطلقا دلیل صریحی از برای هیچیک از دو قول نیافته
ومقتضای ادله که وارد شده در باب ضمان عاقله آن است
که دیه بر عاقله باشد بالمرة خواه عاقله یک نفر باشد یا زیاده
بدون تفاوت بلکه بالسویه حتی آنکه اگر یک نفر باشد و فقیر
نباشد وقدرت داشته باشد که همه آن را بدهد باید بدهد
واگر بعض از آن را نتواند بدهد تتمه زاید بر آن را باید کسی که
بعد از آن است از مراتب عاقله بدهد مثل کسی که اصلا عاقله از
خویشان نداشته باشد ومع ذلک دور نیست که قول دویم که
بر آن اند اکثر اصحاب اقرب باشد بصواب در این باب لما لا یسع ذکره

الكتاب بل هو الاوفق بالاحتياط واقرب الى طريق النجاة وابعد
عن الوقوع في الهلكات وقال ابن ادريس في السرائر وذهب
شيخنا ابو جعفر في مسائل خلافه الى ان الموسر من العاقلة عليه
نصف دينار والمتوسط ربع دينار يوزع على الاقرب فالاقرب
حتى ينفد العاقلة وهو مذهب الشافعي اختاره شيخنا والذي
يقتضيه مذهبنا انه لا تقدير ولا توظيف على احد منهم بل يؤخذ
منهم على قدر احوالهم حتى يستوفي النجم الذي هو ثلثها لان تقدير
ذلك يحتاج الى دليل وشيخنا قد رجع في مبسوطه عما ذكره في مسائل
خلافه فقال في مبسوطه والذي يقتضيه مذهبنا انه لا يقدر ذلك
بل يقسم الامام على ما يراه من حاله من الغنى والفقر انتهى ما ذكره ولا
يبعد استفادة الاجماع من هذه العبارة بل من عبارة المبسوط
المحكية فان تم فهو الحجة والا ففيما ذكرناه الكفاية و اما عاقله
در صورتی که متعدد باشند مساوی اند همه در دادن دیه و تسمیه
ان در میان ایشان و فرقی در میان نزدیک و دور نمی باشد یا
نزدیکتر را مقدم میدارند بر دورتر شیخ طوسی در مبسوط گفته اند

(حاشیه: در بیان انکه عاقله هرگاه متعدد باشند مساویند همه در دادن دیه)

فرقی میان نزدیک و دور در مرتبه چون عمو و پسر عمو و مانند
ایشان نیست بلکه بر نزدیک و دور هر دو قسمت میکنند بیک نسبت
و از یحیی بن سعید در جامع محکی است که ایشان هم قائل شده
اند باین قول و اکثر علماء گفته اند که نزدیک را مقدم میدارند
بر دورتر و اگر نزدیکتر موجود نباشد یا عاجز باشد و نتواند
دیه را بدهد از مرتبه دورتر و پستتر میگیرند موافق ترتیب ارث
و این قول اشهر بلکه اظهر است در میان اصحاب لوجوه جمیعه
ذکرها جملة من العلماء الاطياب في الارث وفي هذا الباب
پس بنا بر قولی که پدر و فرزندان ذکور داخل اند در عاقله که
اصح هم همین بوده طبقه اولی ایشانند باید ابتداء کرد بایشان
بعد از ان باجداد پدری بنا بر قول باینکه ایشان هم داخلند
و برادران و فرزندان ایشان اگرچه پایین بروند بعد از ان
بعموها و پسران عموها هر چند پایین بروند پس بعموهای پدری
پس پسران ایشان پس بعموهای جد پس اولاد ذکور ایشان و هم
چنین تا انکه اقارب نسبی پدری تمام شوند و بنا بر قول باینکه

پدر و اجداد پدری و فرزندان ذکور داخل در عاقله نیستند چنانکه
بعضی اختیار کرده اند و سابق اشاره بان نموده از برادران
ابتداء میکنند بعد از آن از اولاد ذکور ایشان بعد از آن از
بقیه که گذشته و اگر بازدیه باقی مانده باشد از آزادکننده
او میگیرند اگر آزاد شده باشد قاتل یا جارح پس از خویشان
پدری آزادکننده بترتیبی که سابق مذکور شد پس آزادکننده
آزادکننده پس خویشان پدری او باز بترتیبی که مذکور شد
پس آزادکننده پدر قاتل یا جارح پس خویشان پدری او پس
آزادکننده آزادکننده پدر او پس اقارب پدری او و در همه
مراتب اقرب مقدم است بر ابعد و اگر نزدیکتر وفا کند بدور
تر تعدی نمیکنند و شیخ طوسی در مبسوط و علامه در قواعد و
محقق در شرایع گفته اند خویشان پدری و مادری مقدم
اند بر خویشان پدری تنها بلکه در جواهر گفته اند لا اجد فیه
خلافا بینهم و این فقره اگرچه در ارث ثابت شده لکن در این
مقام دلیلی بر اعتبار آن نیافته و باین واسطه بعضی اعتبار نکرده اند

و فرق میان پدری و مادری و پدری تنها نگذارده اند فان
کان اجماع علی الاعتبار فهو الحجة والا فالقول به لا یخلو عن مناقشة
ولعله لذا قال العلامة احله الله محل الکرامة ولو قیل بعدم
التقدیم کان وجها لان قرابة الام لا مدخل لها فی العقل و اگر
اینها که مذکور شد وفا بدیه نکنند و باز باقی باشد اکثر گفته
اند که باید قاتل یا جارح از مال خود بدهد و بعضی گفته اند
زیادتی را امام علیه السلم میدهند از مال خود یا از بیت
المال مسلمانان علی الاختلاف نظر باختلاف اخبار و بعضی
گفته اند اگر عاقله نداشته باشد یا عاجز باشد از دادن دیه
مطلقا یا از بعضی از آن از مال خود قاتل یا جارح میگیرند و اگر مال
نداشته باشد امام علیه السلم میدهند و عن الغنیة الاجماع
علیه و شیخ طوسی در مبسوط و بعض دیگر گفته اند در صورت
فقر عاقله و عجز آن بالکلیه یا نبودن آن بالمرة مطلقا رجوع بقاتل
یا جارح نمیشود بلکه امام علیه السلم میدهند از خود یا از بیت
المال مسلمانان و ابن ادریس هم قائل شده اند باین قول ولکن گفته

اندکه امام علیه السلم از مال خود میدهند وادعاء اجماع در
این باب نموده اند وعلامه در مختلف هم میل باین قول کرده انّ
وانصاف آنست که مراتب گذشته خالی نیست از مناقشه و
اجماع السرائر معارض باجماع الغنیه وظاهر آنست که این
اختلاف اقوال وقیل وقال وبسط مقال که در این مقام درمیان
علماء اعلام کثّر الله امثالهم فی الایام واقع شده است نسبت
بزمان حضور امام علیه السلم میباشد نه مثل این زمان که محرومند
شیعیان از فیوضات خدمت ایشان وبیت المالی نیست درمیان
پس در این زمان هرگاه عاقله اصلا نباشد یا باشد وقدرت
نداشته باشد بر دادن دیه مطلقا یا بعضی از آن وولاء عتق هم
نباشد درمیان وهمچنین ضامن جریره باید خود قاتل یا جارح
از عهده دیه برآید وبمجروح یا ورثه مقتول برسانند وبحاکم شرع
رجوع ندارد واگر فقیر باشد ونتوانند از عهده آن برآید باید
مجروح یا ورثه مقتول ورا مهلت بدهند وانتظار بکشند لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا مثل سایر ارباب طلب وضامن جریره در

در بیان حکم انکه در زمان غیبت امام علیه السلم هرگاه عاقله نباشد یا باشد وفقیر بوده باشد

وقتی ضامن است دیه را که قدرت داشته باشد بر دادن آن
واحدی از خویشان وآزاد کنندگان نباشد درمیان واگر یکی
از ایشان باشند تعلق نمیگیرد ضمان بآن بلکه منعقد نمیشود ضمان
باوجود یکی از ایشان وچند فرع است در اینجا که مناسبست ذکر
آن اول انکه هرگاه عاقله زیاده از دیه باشند یعنی آن
قدر مقدری که مذکور شد بنا بر یک قول یا انچه حاکم شرع مصلحت
داند بنا بر قول دیگر بر عاقله که تقسیط کنند عدد عاقله زیاده
از آن باشد محقق در شرایع وعلامه در قواعد وبعض محققین اواخر
ازجمله صاحب جواهر گفته اند که همان مقدار را بر همه توزیع
میکنند ومحکی است از شیخ طوسی در خلاف که ایشان هم باین قول
قائل شده اند واستحسنه العلامه احله الله محل الکرامة فی مختلف
الشیعة ولکن شیخ در مبسوط گفته اند امام یا حاکم شرع بعضی
را که مصلحت میداند معین میکند که بدهند نظرا الی ان فی
توزیعها علی الکل بالحصص مشقه الا ان فیه مناقشة لاطلاق
تعلقها بالجمیع ولا دلیل علی التخصیص بالکلیة والمشقه غیر صالحة له

عقدم

در بیان حکم انکه هرگاه عدد عاقله زیاده از دیه باشد

در بیان حکم انکه هرگاه بعضی از عاقله غایب باشند ۲

والاصل البرائة فالاقرب التوزیع علیهم کافة دویم انکه هرگاه
بعضی از عاقله غایب باشند حصه ان را از دیه بر حاضرین
قسمت نمیکنند بلکه دیه را بر حاضر و غایب هر دو قسمت میکنند
وحصه آنهائیکه حاضر ند میگیرند و انتظار میکشند غایب را
تا حاضر شود یا منوبینند بحاکم شرع که دران بلد است از آن
بگیرد خلافا لبعض العامة فخص بها الحاضر من العاقلة ولا وجه له
لاشتراك العلة وعدم المخصص بالمرة وما ورد من خبر حکم بن عتیبة
عن الباقر علیه السلام انه قال اذا کان الخطاء من القاتل او الخطاء
من الجارح فدیة ما جنی الشدوی من الخطاء علی اولیائه من البدو
واذا کان القاتل او الجارح قرویا فان دیة ما جنی من الخطاء علی اولیائه
القرویین فهو مع ضعفه وعدم تعرض فیه للحاضر والغایب لم
احد عاملا به من الطائفة وبه اعترف ایضا بعض المهرة ودر
صورتی که کسان عاقله همه در ولایت دیگر باشند وحاضر
نباشند منوبینند بحاکم شرع آنجا که قسمت نماید بر ایشان سوم
انکه چون سابق مذکور شد که دیه خطاء را خواه در قتل باشد

در بیان ابتدای سال است که باید دیه خطا را در ان زمان بدهد ۲

وخواه در غیر ان در عرض سه سال باید بدهد بدانکه
ابتداء سه سال در قتل وقت مردن انمقتول است و در جراحتی
که سرایت نکرده باشد از وقت جراحت کردن است نه از وقت
چاق شدن واگر جراحتی باشد که سرایت کند مثل آنکه انگشت
کسی را برید وسرایت کرد ومجموع کف اورا انداخت درین صورت
دیه مجموع کف را باید بدهد و در میان علماء خلاف است که
ابتدای سال را انچه وقت حساب میکنند مشهور ان است که
از وقتی که ان جراحت مندمل گشته و زخمش برطرف شده حساب
میکنند وبعضی گفته اند که درین مثال از وقتی که کف افتاده
حساب میکنند اگرچه هنوز زخم ان چاق نشده باشد و دلیلی بر
اعتبار چاق شدن نیافته لهذا دور نیست که قول دویم اقرب
باشد بقاعده واحتیاج نیست در تعیین مدت دیه بحکم حاکم شرع
بلکه ابتداء مدت از وقتی است که معین شد خلافا لابی حنیفة فجعله
من حین المرافعة ولغیره من العامة فجعلوه من وقت حکم الحاکم بالدیة
علی العاقلة وکلاهما ضعیفان بلا شبهه چهارم انکه هرگاه بعضی از

در بیان حکم آنکه هرگاه بعضی از عاقله بعد از تمام شدن سال بمیرد و هنوز چیزی نداده باشد ۲

عاقله بعد از تمام شدن سال بمیرد و هنوز چیزی نداده باشد
باید سهمیه او از دیه از ترکه او گرفته شود مثل سایر دیون آن
و بمردن ان ساقط نمیشود للاصل و ظهور النص و الفتوی باستقرار
الوجوب علیه بحلول الحول علی وجه یکون ذلک کالدین فلا یسقط
بالموت حینئذ والظاهر عدم الخلاف فی هذا الباب بین الاصحاب
وعن بعض العامة ولعله ابو حنیفة الحکم بسقوطه عنه لو مات
قبل الاداء مطلقا وهو ضعیف بلا شبهه و اگر در بین سال بمیرد
سهمیه که بر ان قرار داده شده بوده ساقط میشود و باید این
هم از تتمه گرفته شود پنجم آنکه هرگاه کسی فرزند خود را خواه
پسر باشد و خواه دختر عمدا و عدوانا بکشد چون قصاص در اینجا
نمیباشد و پدر را بعوض فرزند نمیکشند حاکم شرع او را تعزیر میکند
و واجب است کفاره قتل عمد بدهد چنانچه میاید و باید دیه او را
بسایر ورثه او بدهد و خود او بهره از دیه بلکه سایر ترکه
آن نمیبرد حتی آنکه اگر آن فرزند وارث دیگر غیر پدر نداشته باشد
مطلقا باو چیزی نمیرسد نه از دیه او بلکه غیر دیه از ترکه تمام مال امام

در بیان حکم آنکه هرگاه کسی فرزند خود را بکشد ۲

علیه

علیه السلام خواهد بود و اگر کشتن آن بطریق خطا بوده باشد
باید کفاره قتل خطا بدهد و دیه آن بر عاقله میباشد و بوارث
میرسد و خلافی در این فقره بلکه فقرات گذشته نمیباشد
لکن خلاف است در میان علماء اعلام اعلی الله مقامهم فی
دار السلم که آیا در صورت بودن قتل بطریق خطاء پدر از این
فرزند ارث میبرد یا نمیبرد و بر تقدیری که ارث ببرد آیا از دیه
و ترکه هر دو ارث میبرد یا از دیه نمیبرد و از ترکه میبرد عمانی
گفته اند مطلقا ارث نمیبرد و از شیخ مفید و دیلمی محکی است
که گفته اند مطلقا ارث میبرد و محقق در شرایع و نافع هم
چنین گفته اند و شهید ثانی در مسالک میل باین قول کرده
اند و اکثر گفته اند از دیه ارث نمیبرد و از غیر دیه ارث میبرد
و از شهید ثانی در مسالک ظاهر میشود که بعضی قائل شده اند
که از دیه ارث میبرد و از غیر آن نمیبرد لکن بر چنین قائلی مطلع
نشده بلکه صریحا غیر ایشان چنین قولی نقل نکرده و ما علیه
الاکثر هو الاظهر وفی السرائر ادعی علیه اجماع الطائفة بل هو المحکی

در بیان آنکه هرگاه کشتن پدر فرزند را خطاء باشد ارث از آن میبرد یا نه

ایضا عن المرتضی والشیخ وابن زهرة وهو الحجة واگر وارثی از برای
فرزند بغیر عاقله نباشد بنا بر قول باینکه پدر ارث نمیبرد مطلقا
یا از دیه تنها دیه ساقط خواهد شد وبنا بر قول باینکه ارث
میبرد مطلقا یا از دیه تنها آیا پدر دیه را از عاقله میگیرد اکثر
گفته اند نمیگیرد وهو الاظهر بل فی الریاض انه لا خلاف فیه
هنا یظهر وظاهر آن است که اجداد پدری ملحق اند بپدر
خاتمة در بیان کفاره اقسام قتل است ودر آن چند
فصل است فصل اول در بیان کفاره قتل عمد است بدانکه
هرگاه کسی عمدا بطریق ظلم وعدوان کسی را بکشد بجهت امر دنیوی
یا بواسطه غضب ودشمنی واورا قصاص نکنند ونکشند باین
طریق که بدیه یا کمتر یا زیادتر مصالحه نمایند یا عفو کنند یا
ثابت نشود یا در جائی باشد که قصاص نباشد مثل کشتن
پدر فرزند خودرا یا مانند اینها باید علاوه بر غرامت دیه کفاره
جمع بدهد که عبارت است از سه کفاره آزاد کردن یک بنده
ودو ماه متوالی روزه گرفتن وطعام دادن شصت مسکین بالاجماع

در بیان کفاره قتل عمد است

تحقیقا

تحقیقا ونقلا فی کشف اللثام والریاض وغیرهما والصحاح المستفیضة
وغیرها من المعتبرة الناصة فی وجوب الثلثة مع اعتضادها بعمل
الاصحاب وعدم الخلاف بینهم فی هذا الباب واگر اورا قصاص
کنند وبکشند اکثر گفته اند که باز کفاره واجب است وباید از
مال او بیرون کنند وبدهند حتی روزه را از مال او استیجار نمایند
وشیخ طوسی در مبسوط وابن ادریس در سرائر گفته اند هرگاه
اورا قصاص کنند کفاره دیگر ساقط است وواجب نیست وشعر است
بان صحیحه عبد الله بن سنان لکن از شیخ طوسی در خلاف محکی
است که ادعای اجماع کرده اند بر وجوب کفاره وعدم سقوط آن
فان تم فهو الحجة ومع ذلک فهو احوط بلا شبهة وهمچنین است
هرگاه خود بمیرد قبل از دادن کفاره باید از مال او بیرون کنند و
بدهند اگرچه وصیت نکرده باشد ومشهور آن است که این کفاره
در وقتی بر شخص واجب میشود که خود مباشر قتل شده باشد نه
آنکه آمر یا سبب بوده باشد بل قال الشهید فی المسالک مذهب الاصحاب
انها لا تجب الا مع مباشرة القتل دون التسبیب وهو مذهب بعض

وبعض دیگر هم

العامة ومنهم من اوجبها بالمباشرة والتسبيب في هذه العبارة من الشهيد
طوبى له وحسن ماب مع علمه نقل خلاف في هذا الباب من احد من
العلماء الاطياب ظاهرة في الاجماع بلا ارتياب والشعرية ايضا
عبارة الفاضل في كشف اللثام حيث لم ينقل خلافا منا في المقام بل
خص نقل الخلاف بالشافعي ونفى الخلاف عنه في الرياض وتبعه
بعض من تاخر عنه وكفاره واجب ميشود بكشتن مسلمان خواه مرد
باشد وخواه زن وخواه بالغ باشد وخواه غير بالغ وخواه عاقل
باشد وخواه ديوانه وخواه ازاد باشد وخواه بنده هرچند بنده
ملك خود قاتل باشد ودر مراتب مسطوره غير فقره اخيره خلافي
نيست درميان اصحاب بلكه ادعاء اجماع كرده اند صريحا بعض علماء
اطياب ودر فقره اخيره كه بنده ملك خود قاتل باشد محكي است
از شيخ طوسي در نهايه وقاضي در مهذب كه گفته اند كفاره
واجب نيست بلكه مستحب است نظر بصحيح حلبي كه وارد شده است
در اين باب كه مشعر است باستحباب الا ان منه قد احتمل غير
الذي به قد استدل فلا يعترض به عموم الكتاب والسنة وخصوص

المعتبرة المستفيضة ولو سلمنا صراحة الصحيح في الدلالة فمع شذوذه
كيف يكون هو المستند وان كان صحيحا من حيث السند واگر
حملي را كه در رحم باشد كسي سقط كند اگر روح دران دميده باشد
كفاره براو واجب است والا واجب نيست وخلافي نقل نشده است
دراين باب از احدي از اصحاب مگر از علامه كه ايشان در تحرير در
اين مبحث گفته اند كفاره واجب است در جنين مطلقا اگرچه
روح دران نه دميده باشد با انكه در مبحث ديه على ما هو المحكي
عنه تصريح كرده اند بعدم وجوب كفاره در صورتي كه روح
دران نه دميده ودليله للوجوب لم يعلم ومقتضى الاصول فيه
العدم بل في الرياض ان عليه في بعض العبارات اجماعنا و
اعترف فيه بانه لم يجد موافقا للعلامة فيما قاله هنا في وجوب الكفارة
الا الشافعي من العامة على ما هو المحكي عنه فالقول بالوجوب ضعيف
بلا شبهة مردود بما عرفته فصل ع در بيان كفاره
قتل خطاء وشبه عمد است بدانكه هرگاه كسي بروجه خطا كسي
را بكشد علاوه بر غرامت ديه بايد يكي از سه كفاره را بترتيب

در بيان كفارهٔ قتل خطاء وشبه عمد ...

اوله بدهد باینطریق که باید یک بنده ازاد کند اگر قدرت دارد
بران واگر عاجز است ازان باید دو ماه متوالی روزه بگیرد واگر
ازان نیز عاجز است باید شصت مسکین را طعام بدهد
هذا هو الاشهر الاقوی ویدل علیه قول الله تعالی ومن قتل
مومنا متعمدا خطا فتحریر رقبة مومنة الی اخر الایة والنصوص
المستفیضة خلافا للدیلمی وابن زهرة فجعلا کفارته مخیرة و
هو ضعیف بلا شبهة ولم نقف علی مستندهما بالمرة وبه اعترف
غیر واحد من الطائفة بل المحکی عن النزهة انه قال القول المزبور
خلاف ظاهر التنزیل والاجماع وقال فی المسالک لا خلاف بین
المسلمین فی ان کفارة قتل الخطاء مرتبة وهی المنصوصة فی
القران وهم چنین است هرگاه کسی بر وجه شبه عمد کسی را بکشد
و وجوب کفاره درین دو صورت هم مخصوص است بصورتی
که شخص خود مباشر قتل شده باشد نه انکه امر باشد یا سبب
چنانچه در قتل عمد مذکور شد وهرگاه بمیرد قبل از دادن
کفاره یا کشته شود پس اگر واجب بران در کفاره بنده ازاد کردن

یا طعام دادن بوده است باید از مال او بیرون کنند وبدهند
واگر واجب بران روزه بوده است هرگاه وصیت کرده است بان
باید از ثلث او بیرون کنند وبدهند واگر وصیت نکرده است نمیتوان
داد واگر مسلمانی مسلمانی را در دار حرب و بلاد کفار بکشد
بگمان انکه کافر حربی است نظر بودن ان برزی ولباس اهل شرک
قصاص بران نمیباشد اتفاقا کما حکاه فی کشف اللثام اگرچه عمدا
ان را کشته باشد ولکن واجب است کفاره قتل خطاء را بدهد
وظاهر ان است خلافی دران نباشد بل نفاه صریحا فی الریاض
اما در وجوب دیه خلاف است اکثر گفته اند دیه واجب نیست بلکه
محکی است از متعدد از اصحاب که نقل اجماع واتفاق کرده اند در
این باب مع کونه ظاهر لفظ الایة علی ما قرر فی الکتب الاستدلالیة
وابن ادریس قائل شده اند بوجوب دیه بلکه ادعای اجماع اصحاب
کرده اند دراین باب الا انه مردود بالندور اذ هو خلاف المشهور
بل لم یوجد له موافق مع الفحص بالقدر المیسور مع انه معارض
بالمثل بل اقوی والاطلاقات غیر شاملة لمفروض المسئلة ولو

در بیان حکم انکه هرگاه مسلمانی در بلاد کفر مسلمانی را بکشد بگمان انکه حربی است

سلم شمولها لنحو مقيدة بالاية حيث ان الظاهر منها نفي الدية والا
لم يظهر وجه للتفصيل في الاية واهمال الدية فالاستدلال با
لاطلاقات محل نظر ومناقشة وفرق نيست در عدم وجوب
ديه در صورت گذشته ميان آنكه آن كشته شده اسير
باشد يا غير آن لاطلاق الاية مضافا الى اصالة البرائة والاطلاقات
منها ما عرفته و شيخ طوسى در مبسوط و علامه در قواعد و بعض
ديگر گفته اند اگر اسير بوده است در دست كفار واجب است
بر كسيكه او را كشته است ديه او را بدهد و اگر باختيار خود در
ميان ايشان رفته بوده است دادن ديه واجب نيست و احوط
دادن ديه است مطلقا و بعضى گفته اند اگر در وقت جنگ كشته
شود ديه را از بيت المال بدهند و هرگاه در دار حرب و بلاد
كفار مسلمانى را بكشد و عالم باشد بانكه مسلمان است پس
اگر بواسطه ضرورت بوده باشد مثل آنكه كفار او را سپر خود قرار
داده باشند و دفع آنها موقوف باشد بر كشتن آن در اين صورت
قصاص و ديه بر او نباشد و لكن بايد كفاره قتل عمد بدهد و اگر

بدون

بدون ضرورت بوده باشد و بطريق عمد بر آن قصاص است و اگر
بطريق خطا يا شبه عمد باشد بايد ديه آن را بدهد و لكن در
هر سه صورت بايد كفاره قتل را بدهد در صورت اولى كفاره
قتل عمد كه كفاره جمع باشد مگر بنابر قول بعضى كه گفته اند كفاره
بقصاص كردن ساقط ميشود و در صورت دوم و سوم كفاره
مرتبه

فصل سوم

در بيان بقيه از احكام متعلقه بكفاره
است بدانكه هرگاه چند نفر شريك در قتل كسى باشند بر هر يك
لازم است يك كفاره تمام بالاجماع والنصوص الواردة في المقام
بل لاخلاف فيه الا من بعض العامة و هرگاه طفل يا ديوانه مسلمانى
را يا كسى را كه در حكم مسلم است بكشد خلاف است كه كفاره بر او
واجب است يا نه شيخ طوسى در مبسوط و شهيد ثانى در مسالك
گفته اند واجب است لاطلاق النصوص او عمومها و عدم اشتراطها
هنا بالاثم لوجوبها على المخطئ و گفته اند عتق يا اطعام را از مال ايشان
بيرون ميكنند مثل ساير حقوق ماليه و روزه را بعد از بلوغ و عقل
خود ميگيرند و اگر پيش از بلوغ بميرند گفته اند اجرت روزه را از مال ايشان

در بيان حكم كفاره در صورتى كه چند نفر در قتل شريك باشند يا آنكه قاتل طفل يا ديوانه باشد

بیرون میکنند واز بعضی از کسانی که قائل بوجوب شده اند ۲
ظاهر میشود که کفاره جمع باید بدهند لکن در کشف اللثام
گفته اند وعلی الوجوب فلیس الا العتق او الاطعام لان عمدهما
خطاء ولا یکلفان بالصوم حین الجنایة والاصل البرائة بعد
الکمال وابن ادریس در سرائر وعلامه در قواعد وبعض دیگر
گفته اند کفاره از ایشان ساقط است نظرا الی الاصل وعدم
التکلیف والشک فی شمول الاطلاقات لهما واحوط از برای این
دو بعد از بلوغ ورفع دیوانگی دادن کفاره است بلا شبهه
وهرگاه کسی کافری را بکشد اگرچه از اهل ذمه باشد کفاره
براو نمیباشد خواه بطریق عمد باشد یا خطاء واستظهر غیر واحد
من الاصحاب الاجماع فی هذا الباب بل الظاهر من بعضهم عدم
الخلاف فیه بین الامامیة واما المخالفة للعامة حیث ان
المحکی عنهم انهم اوجبوا هنا الکفارة لتوهمهم ذلک عن الایة
وهو قول الله سبحانه وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق فدیة
مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مؤمنة لجعلهم اسم کان هو المقتول

در بیان حکم کفاره است هرگاه کسی کافر را بکشد ۲

مع ان الشیعة مطبقون علی انه هو المؤمن المقتول ومن بمعنی
فی فلا دخل للایة بهذه المسئلة وانما هی فی نظیر المسئلة
الذی تقدم الیه الاشارة وهرگاه ذمی یا حربی مسلمانی
را بکشد علامه در قواعد وبعض دیگر گفته اند واجب است
برایشان کفاره لعموم النصوص مع تکلیف الکافر عندنا بال ۲
فروع لکن گفته اند اگر اسلام بیاورد کفاره از او ساقط
میشود فان الاسلام یجب ما قبله وهرگاه کسی خودش را
بکشد آیا واجب است کفاره براو وباید از مالش بیرون
کنند یا نه علامه در قواعد وبعض دیگر قائل شده اند بوجوب
نظرا الی العموم لکن در تحریر اختیار کرده اند عدم وجوب را
نظرا الی ان الکفارة لا تجب ما لم یتحقق الموت واذا تحقق
لم یکن من اهل التکلیف وهرگاه کسی بکشد کسی را که شارع
مقدس کشتن او را مباح فرموده اند مثل قاطع الطریق و ۲
کسیکه زنا کردن او ثابت شده باشد ومستحق قتل باشد
کفاره براو نمیباشد اگرچه بدون اذن امام علیه السلام باشد

در بیان حکم کفاره است در صورتی که ذمی یا حربی مسلمانی را بکشد ۲

در بیان حکم کفاره است در صورتی که مقتول مباح الدم باشد ۲

تا با ایشان کشته باشد لانتفاء حرمته شرعا وخروجه
عن النصوص قطعا والاثم بتصدیه لما لیس له لعدم اذن الامام
او نایبه لا یوجب الکفارة وهرگاه دو زن حامله بیکدیگر بر
خورند وصدمه بر یکدیگر زنند وباین واسطه هر دو بمیرند
با حملی که در شکم هر یک میباشد ضامن اند هر یک چهار کفاره
را در صورتی که حمل روح دران دمیده باشد وکفاره را واجب
بدانیم بر کسیکه خود را کشته باشد چنانچه تصریح بان
کرده اند علامه در قواعد وغیر ایشان لاشتراک کل منهما
مع الاخری فی قتل اربع انفس واگر روح دران ندمیده باشد
بر هر یک ازان دو زن دو کفاره است وبجهت حمل که روح
دران ندمیده بوده کفاره نخواهد بود مگر بنا بر قول علامه در
تحریر درین مبحث کفاره که مطلقا در حمل قائل شده اند بوجوب
کفاره چنانچه سابق نقل نموده که بنا برین قول بجهت حمل هم
دو کفاره خواهد بود وقد بلغ الکلام الی هذا المقام علی ید مؤلفه
احقر الانام الغریق فی بحر المعاصی والاثام محمد المدعو بجعفر عفی

در بیان حکم آنکه هرگاه دو زن حامله بیکدیگر خورند و بمیرند با حمل هر یک از ایشان شده

الله عن جرائمه یوم المحشر وامنه عن الفزع الاکبر فی لیلة الثامن
عشر من شهر رمضان سنة اربع وثمانین ومائتین بعد الالف
من هجرة سید الانس والجان علیه وعلی اله سلام الله الملک
المنان والمرجو من الله عز وجل ان یعفو عما صدر منی من الخطاء
والزلل فی القول والعمل ولا یجعلنی من الاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
واملی ممن نظر فیه امعان النظر فیما اشتمل علیه فان وجده
حقیقا بالقبول فهو غایة المامول ونهایة المسئول ولله الحمد
علی انعامه وفضله والا فالملتمس منه السعی فی اتمامه واکماله
وارجو منه اسبال اذیال العفو علی هفواتی واصلاح ما
وقع فی مطاوی الکلمات من عثراتی فمن عفی واصلح فاجره علی
الله وهو حسبه فی اولیه واخرایه فیا ناظرا فی کتابی ان
تری خللا فامنن بلطف ایه انی امرء ناسی ولا تلمنی بما ابصرت
من زلل اذ کان اول ناس اول الناس فاصلح یا اخی ز للا تری
فی کتابی وادع لی مولی الموالی ومن علی بالتصحیح مهما تری من

بیان تاریخ اتمام الرسالة الشریفة المسماة بالتحفة الجعفریة لمؤلفها الغفران والرحمة
۲

هفوة في المقال، فان الصفح شيمة كل بر، وان العفو من
ارضى الخصال، لا تنس المؤلف من دعاء، وقاك الله من صروف
الليالي، فان شذاتي كالتراب قد وطي، وشيبي قد تاذن
بارتحالي، وما ادري حالي بعد موتي، بنجاة ام نكال في نكال،
وعلى الله قصد السبيل، وهو حسبي ونعم الوكيل، قد تشرفت
ستنساخ
ووفقت لاتمام هذه النسخة الشريفة، والمؤلفة المنيفة،
والمصنفة الرشيقة الانيقة، المسماة بالتحفة الجعفرية من افادات
العالم العامل، والفاضل الكامل، الجامع لمحاسن السعادات و
الحائز لمكارم العادات، الحاوز لفنون العلم والادب، والحاوي
لشرائف الحسب والنسب، المتحلي بالصفات الحسنة، والمتجلي بالاوصاف
المستحسنة، نجم سماء العلم والكمال، وبدر افق الحلم والجمال، غرة
ناصية السداد والرشاد، وقرة عين الفقاهة والاجتهاد، وحيد
عصره وزمانه، وفريد دهره واوانه، مهذب الاخلاق وحسن السيرة،
ومرتب اوراق كتاب السريرة، مشيد القواعد المرضية، ومجدد
المحامد الرضية، مهبط رحائم السبحان، ومصدر فيوضات المنان،

تمّا املیت عقیب الرسالة والرجاء من المستنسخين بان ينسخوها عقيب نسخهم

در تصدف المفاخر والمعالي، فص خاتم حلقة الاكابر والاعالي،
محيي القوانين الشرعية، ومبين احكام الشريعة، الحاوي لمراتب المعقول
والمنقول، والحائز لقواعد الفروع والاصول، ذو النسب المنيع الزاهر،
والحسب الرفيع الباهر، شيخ الطائفة المحقة، وسنام الفرقة الحقة،
ناهج المناهج السوية، ناشر الاثار الجعفرية، المولى المعظم المكرم،
والمعزز المفخم، البحر الاذخر، الشيخ محمد جعفر ادام الله سلامته
ونشر في الافاق افاداته وافاضاته، ابن العالم العامل الكامل، والفا
الفاضل الباذل، العلم الظاهر، والبحر الزاخر، جامع الكمالات و
المفاخر، زينة الفضائل، ومربي الاواخر والاوائل، قطب دائرة الفضل
والافضال، وشمس فلك العلم والكمال، مظهر الفضائل الجليلة،
مظهر الخصائل النبيلة، المتحلي بالصفات الجميلة، والمتخلي عن الخصائل
الرذيلة، سنام الشيعة، ومروج الشريعة، بحر العلوم النقلية، وحبر
العلوم العقلية، قدوة ارباب التحقيق، ونخبة اصحاب التدقيق،
زبدة العلماء الانقياء المحدثين، وعمدة الفضلاء الاذكياء المتبحرين،
عماد الانام، وعميد الفقهاء الاعلام، منبع عيون العز والاجلال،

محط رحال قوافل الدولة والاقبال نصير الاسلام والمسلمين ظهير
الايمان والمؤمنين ملجأ الاكابر والاصاغر زينة المساجد والمنابر عارف
قواعد الاحكام وعالم معالم الاسلام محقق شرايع الدين ومطلع
لوامع اليقين تذكرة الفضلاء الاذكياء العظام وذخيرة العلماء
الاتقياء الكرام سالك مسالك الايمان مدرك مدارك الايقان
الكشاف لغوامض الدقايق والفتاح لمطالق الحقايق مروج
قوانين الدين ومتوج علماء العاملين غرة ناصية الجود وقرة عين
الوجود غرة شهر الظفر وقرة عين النفر الذي كلت عن عدها الحد
انامل التحرير وضاقت عن شرح معانيه قراطيس الطوامير عدل في الكتاب
غياث ورحمة وفضل لاهل الفضل ثمال وعصمة ذو العز الباهر
والعرض الوافر صاحب المنزل الرفيع الشامخ والمحل المنيع الباذخ
المستغرق في بحار النعيم والمستروح بنسيم التسنيم الحاج محمد ابراهيم
عامله الله بلطفه العميم حسب امر مولانا نقل كتاب لوامع بوزنه
در الكان البايع المغبونا ولعمري ان هذا الكتاب ينبغي ان يكتب
بالنور على خدود الحور او بالتبر على احداق الاحداق لا بالحبر على اسطار

تاج رؤس

توق ظهر ايا دير

ضبارة

ومنه وفضله الجسيم فنسختها واستنسختها

في نسخها للكتاب الكريم فعلها لعلم ...

الاوراق لتزدان صحيفة تهدي الورى سبل الهدى ومسالك
الارشاد شكرت نفوس القادة مساعي ذكرها في معرض الهداية
والرشاد علقت خلايق اوارض بذيلها لقضاء كل مهمة ومرام
لو شاهدت صحف الفضايل فضلها لشهدت به في محضر
الاشهاد لنسخت بها نسخ الرسائل كلها حاشاي عن رسالة
المبعان خط كاجنحة الطواويس اغتدى لحسود كبراتن الاساد
معنى يسلسل كالعقود انها لذوي الحقود سلاسل الاقياد
كالماء صفوا عنوان ودانها نار تذيب جوانح الحساد والحق
تا صرافان نجد نقد دكان فقاهت را باب كشاده ومتاع
هنر احكام وفروعات بر روی نهاده نقدی از این روا تر نکت
بنیاورده اند باغ فضل را ثمری بدین شیرینی وکان علم را گوهری
بدین رنگینی نشان نداده اند از هر وقتی ابواب دقایق لطایف
بر طالبان دراب حقایق معارف گشوده واز مشرق صحایف آفتاب
هر مطلع چون مطلع آفتاب طلوع نموده وانصاف ان است که
هیچ یک از ترسلات سلف وخلف چهره بیضاء ص

نباداسته و هیچ کدام از ارباب صناعت و بضاعت فقاهت احکام
دیانت را بدین لطافت و ثبات و دلکشی نپیراسته چه معانی جلیله
را در الفاظ قلیله و مقاصد دقیقه را در قوالب رقیقه به بیانی
حلو المذاق و تبیانی عذب المساغ درج نموده و مزجی از
عمر گرانمایه بر آن خرج نموده فصارت بحمد الله کتابا ینتفع به
المجتهد و المقلد بل سراجا وهاجا یستضیئ باشراقه الاقارب و الاباعد
و شجرة مورقة یستظل بافنانها و همین قدر بر فضل آنجناب حجتی است واضح
و اقتفاء کتاب و اقتداء اصحاب برهانی است ساطع چه شاهد
این مدعی و گواه صدق این دعوی آنکه فاضلان باخرد و عالمان
نیک و بد چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل
در بدایع این صحیفه و روایع این لطیفه در نگرند دانند که در
این حقه چه گوهرها و در این طبله چه عنبرها است امید که ناظران
مرآت صفاتش از جلوه احکام شجره وجود بدیده ارباب بصیرت از سر
سواد تا بمحل وصول گردد لا زال مؤلفها مؤیدا لرفع علم العلوم
و تصحیح المجهول و المعلوم ما ترادف اللیل و النهار و تعاقب القرون

نجات یابد

القاصدین الوارد

کلمات ... جالش

والاعصار وقد تم فی اول العشر الاول من الثانی عشر من الخامس من
الاولی من التاسع من الثانیة من الثالث من الثالثة من الثانی
من الرابعة من الهجرة علی هاجرها الف سلام و ثناء و تحیة بید الباری
و انا ملی الفانیة الجانیة و انا اقل الطلبة و الخلیقة بل لا شیء فی
الواقع و الحقیقة المفتاق الی رحمة ربه الاکبر و المحتاج الی
شفاعة نبیه الاطهر العبد الاثم الضعیف الجانی و المجرم الحقیر
الذلیل الفانی ابن خلیل المستطاب المتادب بالآداب المتنزه عن الشین
المبرء عن المین جامع الکمالات و المفاخر و صاحب المجد الزاهر الذی من
جمیع العیوب طاهر و بجمیع الخصال الحسنة متجاهر مهبط فیوضات الله
و مظهر بدایع الله مولینا عبد الله مد الله ظلاله الی قیام الساعة و
ساعة القیام محمد جعفر الخوزانی و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و
السلام علی امنائه و نقبائه باطنا و ظاهرا غائبا و حاضرا

فجاءت بد

أنّ الصادر الو

كلماتش د